منابع تاریخ و جغرافیایی ایران ۱۲۰

مسافرت در ارمنستان و ایران

از

پ . امده . ژوبر

با انضمام

جزوه‌ای درباره گیلان و مازندران

ترجمه

علیقلی اعتماد مقدم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۲۹۰

DATE LABEL

Call No..........   *Date*.........................

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

این کتاب تحت شماره ۸۴۶ بتاریخ ۹ر۶ر۴۷
در دفتر مخصوص کتابخانه‌ملی به ثبت رسیده است

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران



Imp. Lemercier, Paris

P. AM. JAUBERT

Paris, E. DUCROCQ, Edit. 55 rue de Seine

برابر صفحة ١

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۱۲»

مُسافرت در ارمنستان و ایران

از

پ . امده ژوبر

به انضمام

جزوه‌ای دربارهٔ گیلان و مازندران

ترجمهٔ

علیقلی اعتماد مقدّم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۳۹

با مساعدت مالی سازمان برنامه

از این‌کتاب ۱۵۰۰ نسخه در خردادماه ۱۳۴۷ در چاپخانه خواندنیها
چاپ شد

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم

جنگهای صلیبی از اواخر قرن یازدهم شروع شد و در حدود دو قرن ادامه داشت. ناکامیهائی‌که در این جنگها بهرهٔ اروپائیان شد ، ایشان را کـه در ظلمات تاریك‌ترین قرون تاریخ جهان سرگشته و گرفتار بودند تکانی سخت و به سزا داد و تصادفاً آنان را به طرف رنسانس راهنمائی کرد .

نخستین گام تحولات نوین جهان در ایتالیا که یادگارهائی از بزرگی روم باستانی در خود داشت برداشته شد .

در نیمهٔ دوم قـرن پانزدهم فتح قسطنطنیه ، کشف امریکا ، پیدایش چاپ و ظهور لوتر ... تحولات بی سابقه‌ای را در افکار مردم مغرب زمین بوجود آورد .

در مدت دو قرن از برکت چاپ ، افتتاح دانشگاه‌ها و اطلاعاتی که جهانگردان و دریانوردان دلیر از اطراف جهان به اروپا آوردند در امور اجتماعی و علمی و صنعتی و هنری تغییرات شگرفی پدید آمد .

در اواخر قـرن هیجدهم یعنی تقریباً دو قـرن و نیم پس از فتح قسطنطنیه وکشف امریکا و... شورش هولناك وخونینی درفرانسه برپاشد و پیشوایان این شورش می‌خواستند که هرچه رنگ کهن دارد از میان بردارند و جهانی از نو بسازند . ولیکن این انقلاب پیشرفت نکـرد و در سال ۱۸۰۴ میلادی ناپلئون در فرانسه به مقام امپراطوری رسید و پس از آن همه پیشامدهای ناگوار در راه شورش، فرانسه دوباره به صورتی دیگر به‌حالت اول خود بازگشت .

در همین اوان است‌که از طرف امپراطور فرانسه یك تن به نام ژوبر که به زبانهای شرقی و تاریخ شرق آشنائی داشت مأموریت یافت کـه به دربار ایران بیاید و از اوضاع این کشور اطلاعاتی گردآورد و زمینهٔ مناسبات دوستانه را میان دو دولت استوار کند .

ژوبر سفرنامه‌ای تدوین می‌کـند . از مطالعه و دقت در مطالب آن معلوم می‌شود که بعضی از جمله‌ها و نظریاتی که راجع به ایران و ایرانیان داده از کتابهائی که پیش

از او نوشته شده برداشته است زیرا که در مدت اقامت چندماهه‌اش در ایران کـه بیشتر وقت خود را در سیر و سفر گذرانده امکان چنین اظهار نظرهائی را به او نمی‌داده است.

روی‌هم‌رفته سبك نویسندگی ژوبر همان سبك نوین تـدوین تـاریخ‌ها در قرن هیجدهم است.

چنانکـه مـلاحظه می‌شود او از کتاب تـاریخ ایران تألیف سرجان مالکم تمجید می‌کند و فتحعلی‌خان مهماندار مالکم را که (به قول خود ژوبر) مردی دانا و هوشیار بوده نکوهش می‌کند که چرا دربارهٔ آن فرستادهٔ انگلیسی بدبین است.

باری پس از تحمل سختی‌ها و گرفتاریهائی که فرستادهٔ فرانسوی در حین مسافرت خود در سرزمین عثمانی دیده سرانجام به مرز ایران می‌رسد چنانکه یاد می‌کند او خود را با مردمی آرامتر، مهربانتر و هنرمندتر روبرو می‌بیند؛ « طبیعت با زبان لطف و با طراوت آنها [گیاهان خوشبو، آب و هوا ...] به مسافر می‌گوید که او به مرز کشوری رسیده که تربیت و تمدنش بالاتر است.» ۱

شرح نخستین برخورد وی با فرماندار خوی بطوری‌که گزارش داده این است:

حسین‌خان فرماندار خوی بـه او می‌گویـد: « در این سرزمین مهمان نواز همهٔ رنجها و بدیهائی را کـه پیش مردمانی آدم‌کش دیده‌ای فراموش کن. شما در میان ما خود را در میهن تازه‌ای می‌یابید. هرکس راکه ببینید ازبرادران شما هستند. این ابر اندوه و این رنگ پریدگی که ما را غمناك می‌کند از پیشانی خود دور کـن؛ آن شادی را که مناسب سن و سالت هست طلب کن و نیروئی را که از دست داده‌ای دوباره به‌دست بیاور. هرچه می‌خواهی بکن چون همهٔ اینجـا مال خودت است. دربارهٔ ما هیچ‌گونه خودت را ناراحت مکن. آنچه که مرسوم میان خودتان است همان را دنبال کن، ما هرگز ناراحت نمی‌شویم و با این ترتیب حس می‌کنیم که شما ما را دوست خود می‌شمارید و اعتقاد نیکی دربارهٔ ایرانیان پیدا می‌کنید که در آنها حالت فرانسوی می‌بینید.» ۲

پس از پذیرائی دوستانه در خوی از راه تبریز به طرف اردبیل می‌رود و در آنجا به پیشگـاه شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد می‌رسد. مذاکـرهٔ عباس میرزا با ژوبر دربارهٔ فنون جدید نظامی است. عباس میرزا به او می‌گوید: «... بااین‌همه ماشبیه بـه همسایهٔ خودمان عثمانی‌ها [کهنه پرست] نیستیم کـه وقتی به آنها کم‌ترین پیشنهاد تغییری را می‌دهند همیشه آنها متوحش می‌شوند. ایرانیان با شوق آمادهٔ فـرا گرفتن

---

۱ ـ به صفحهٔ ۱۱۴ نگاه کنید. ۲ ـ به صفحهٔ ۱۱۸ نگاه کنید.

اختراعات سودمندی که به آنان ارائه می‌دهند هستند و رسمشان براین نیست که نادانی یا اشتباه خود را درست جلوه بدهند و بگویند که این عادت است . »۱

پس از مرخص شدن از نزد عباس میرزا از راه قزوین بـه سوی پایتخت می‌آید . در قزوین مهمان للهٔ محمدعلی میرزا پسر بزرگتر فتحعلی شاه می‌شود . شرح پذیرائی‌لله از ژوبر در قزوین دلپذیر است ؛ مخصوصاً باده‌نوشی و رقص دختران .

خلاصهٔ شرح این مهمانی در سفرنـامه تقریباً این است : پس از نخستین فصل شام آنوقت گل و پیمانه‌های می شیرازی آوردند . ساززن‌ها داخل شدند. چند دختر جوان رقصهای پرهیجان وکمی دور از نزاکت انجام دادند. این منظره باعث جنجال وسروصدا راه انداختن ملاهائی‌که در جشن‌دعوت داشتند نشد و به‌نظر می‌آمدکه بی‌اندازه ازتماشای آن لذت برده باشند ...

میزبان ما نه تنها درجشن‌خود خوراك تعارف می‌کرد و خوانچه‌های پراز خوردنی می‌داد بلکـه مهمان نـوازی را به حد کمال رسانیده بود . تعارف خوراکها و توجـه به مهمانان که کم‌ترین غفلتی دربارەشان نشود به عهدهٔ غلامان گـذاشته شده بود ولـی خود فرمان داد تا رقص‌هائی را که مهمانان پسندیده بودنـد از نو شروع کنند و رقاصه‌های جوان به مهمانان که با نگاه های خود از دیدار آنان سیر نمی‌شدند گل تعارف نمایند، برای آنان جامهای لبریز شراب خوشگوار بفرستند ... سپس رقص های تـازه شروع شد؛ دختران لولی وش که پیراهن‌های نازك به‌تن داشتند باصدای دایره زنگی رقص خود را انجام دادند . اگر همان گونه که گفتیم قوانین مربوط به حفظ نزاکت در این رقصها چندان رعایت نمی‌شد ولی لااقل لطف مخصوصی در آن دیده می‌شد و نمی‌توان در آن ، نخستین قاعده‌های هنررا نادیده گرفت. ۲

پس از رسیدن به‌تهران به پیشگاه شاه بار می‌یابد و مأموریت‌خود را انجام می‌دهد. و سرانجام همراه فتحعلی شاه به سلطانیه برای دیدن سان سپاه می‌رود. دربـارهٔ ایلهای ایران چنین می‌گوید : ایلهای سرزمین شاهنشاهی همگی تقریباً زبان فارسی را می‌دانند وآنرا زبان دانش می‌شناسند ولیکن گویشهای ویژهٔ خود را هم دارند . ۳

باری نویسنده پس از پیمودن راه های ایران چندین باریادآوری می‌کند که دراین سرزمین امنیت کامل وجود دارد و همانند کشورهای باضبط و ربط است‌که دزدی وراهزنی در آن نیست. مهمان نوازی ، دانش دوستی و دلبستگی ایرانیان به پیشرفت وبزرگداشت

۱ـ به صفحهٔ ۱۴۸ نگاه کنید . ۲ـ به صفحه های ۱۶۳ـ۱۶۰ نگاه کنید.
۳ ـ به صفحهٔ ۱۹۹ نگاه کنید.

دانایان در او تأثیر به سزائی کرده است .

لازم به یادآوری است که فاصله میان قرن هفدهم کـه جهانگردان و سیاستمداران غربی به ایران آمده‌اند تـا زمان امپراطوری ناپلئون که دو قرن می‌شود جهت بررسی تاریخی برای ما اهمیت فراوان دارد و می‌بینیم که در افکار اروپائیان نسبت به ایران و در خود ایران نسبت به آشوبهائی که در کشور رخ داده چه تغییراتی پدید آمده است . از اینرو لازم است که اوضاع سیاسی و روابط ایران و اروپا در این دو قرن نـامبرده جداگانه بررسی گردد . این سفرنامهٔ کنونی حاوی نکته‌های شگفت‌آور سیاسی است که گفتگوی آن در این مقدمه جا ندارد ۱ .

(مترجم)

اردی‌بهشت ۱۳۴۷

۱ـ شرح حال مختصری ازین نویسنده بعد از مقدمهٔ مترجم آمده است.

گفتاری در بارهٔ زندگانی نویسندهٔ کتاب

ژوبر (پیر - آمده امیلین - پروپ) در اکس ان پروانس درسوم ژوئن ۱۷۷۹ زائیده‌شد و در بیست و هفتم ژانویه ۱۸۴۷ در پاریس مرد. او ازجملهٔ دانشمندان مشهوری است‌که زیر دست سیلوستر دوساسی به بار آمد و سبب گردید که فرانسه در آغاز آن قرن درزمینهٔ بررسی‌های شرقی در ردیف نخستین قرار بگیرد. برای دوران زندگیش می‌توان دو دوره در نظر گرفت که بکلی از هم جدا هستند: دورهٔ اول مربوط به زمانی است که خیلی فعال و در لشکر کشی مصر همراه ناپلئون بود و پس از بازگشت استاد زبان‌ترکی در آموزشگاه زبان‌های زندهٔ شرقی در پاریس‌گردید و در ضمن کارهای آموزشی چندین بار ناچار شد که کرسی استادی را رها کند و به مأموریت های سیاسی برود. در دورهٔ دوم زندگیش که دو بار تغییر حکومت در فرانسه داده شد وی به انتشار بررسی‌های‌جدی پرداخت و بخشی از آن مربوط به کارهای شرق شناسان خیلی زبردست اروپا بود.

ژوبر از خانوادهٔ سرشناسان پروانس بود. پدرش وکیل دعاوی بود ومیرابو از او خواست که در عمل طلاق دادن زنش او را یاری کند و گر چه نتوانست از عهدهٔ این‌کار برآید ولی دوستی این سخنران بزرگ را به خود جلب کرد و به سمت دادستان بخش فوش دورن گماشته گردید.

ژوبر نخستین دورهٔ آموزشی‌خود را در کلژدکترینر گرفت. در۱۷۹۳ هنگامی که حکومت ترس ووحشت انقلابی‌ها برهمه جای فرانسه دست انداخت اوگواه صحنه‌های خیلی هراسناك شد. پدرش از محل کارش گریخت وبه پاریس پناهنده شد وخوشبختی او دراین بودکه یاران چندی در آنجا داشت. بعد تصمیم گرفت‌که زن وشش فرزندش را نزد خود به پاریس بیاورد. ژوبر از همهٔ بچه هایش بزرگتر بود و به زور سیزده سالش می‌شد. لیون علم سرکشی برافراشته بود وجنوب فرانسه مسلح گردید.

ژوبر به هواداران پیوست وتفنگ به دوش گرفت ... در سال سوم اوجزونگهبانان ملی درآمد ودرسال چهارم کارمند وزارت جنگ‌گشت. ازهمان زمان‌کودکی علاقهٔ‌بسیاری به‌کشتیرانی داشت ودرضمن خودش را برای ورود به آموزشگاه دارالفنون آماده می‌کرد ولی درمسابقه پذیرفته نشد.

روزگارچنین پیش آورد که روزی او با برادرش درکوچهٔ ریشلیو چشمش به اعلانی افتاد که ازگشایش کلاس زبان‌های شرقی (فارسی، ترکی و عربی) درآموزشگاه زبان های شرقی خبرمی‌داد. ژوبر که‌ایتالیائی وانگلیسی‌می‌خواند یکباره مصمم شدکه دراین‌آموزشگاه نام نویسی‌کند ودراین راه بسیارتند پیشرفت کرد. وانتور ۱ که‌کنسول پیشین فرانسه در قاهره بوداورا به‌عنوان یکی‌از ترجمان‌های ارتش فرانسه زیرفرماندهی بناپارت برگزید.

ژوبر پیش ازنبرد دریائی ابـوقیر به مصر رسید وبـه‌کارهای خیلی مهم پرداخت. هنگامی‌که لشکرکشی به شامات مطرح شد اوتنها همراه ژنرال بناپارت رفت و خدمـات شایانی درترجمه وتدوین پیمان‌ها کرد. پس ازنبرد اهرام اورا نزد ژنرال دزه فرستادند وهمیشه‌جزوتفریحات‌ژوبراین بودکه دربارهٔصفات‌آن سردارکه مسلمانان اورا سلطان‌العادل می‌خواندند در موقع مناسب سخن بگوید. در جنگ‌های بیهوده‌ای که ارتش فرانسه با جزارپاشا می‌کرد به‌او درقاهره منصب مترجم مخصوص دادند و برای بناپارت روزنا‌مه‌های انگلیسی‌را ترجمه می‌کرد.چند هفته پس‌از نبرد ابوقیربودکه ژوبر باید حتماً نابود می‌شد وآن زمانی بود که بر اسب می‌تاخت و گلولـهٔ توپ دو گوش اسبش را کند و برد. در ۱۷۹۹ همراه بناپارت به فرانسه باز گشت و خطرات بسیاری را ندیده گرفت. همینکـه بناپارت به خشکی پیاده شد خواست به شتاب خود را به پاریس برساند و در پی وسیله‌ای می‌گشت. به یاری ژوبر این‌کار انجام شد. ژوبر به مادر بزرگش یادداشتی نوشت و او سه درشکه آماده‌کرد و بناپارت و همراهانش براه افتادند و چون به اکس رسیدندناپلئون آن پیرزن را در برگرفت و نوازش نمود و از او سپاسگزاری کرد.

در هیجدهم برومر یعنی یکماه پس از این بناپارت فرمانروای فرانسه شد. ازاین تاریخ روزگار ژوبر هر روز بهتر می‌شد و در ۱۸۰۰ دبیر مترجم وزارت خارجـه گشت و در آموزشگاه زبان‌های شرقی جانشین وانتور گردید. بعداًچندین بار به سفرهای بیرون از کشور مأموریت یافت.

در۱۸۰۴ ناپلئون اورانزد سلطان سلیم سوم خلیفهٔ عثمانی فرستاد تابه‌تخت نشینی‌خود را به‌آگاهی وی برساند. دو سال بعد به عنوان فرستادهٔناپلئون نزد فتحعلی شاه به ایران آمد و در نزدیکی مرز ایران گرفتارسرپنجـهٔ پاشای‌بایزیدشد و هشت مـاه در سیاه چـال کردها گرفتار بود تا آنکه دربار ایران از آن‌کار آگهی یافت و بسبب نامه های سخت فتحعلی شاه به پاشای عثمانی ناچارشدند که او را آزاد کنند. چون به ایران رسید شاه به او بسیار مهربانی و نوازش کرد و وی را همراه خود به سلطانیه برد تا سان ارتش را ببیند و در هنگام بازگشت چندین نسخه کتاب خطی فارسی وخلعت دریافت داشت. ناپلئون

۱ـ Ventour

چندین بار به او پاداش‌داد و ژوبر به‌افتخارات چندی نایل آمد. شال‌های کشمیری که شاه ایران برای دربار فرانسه فرستادبه توسط ژوبر به‌ژوزفین تقدیم‌شد ودیدن آنها سبب آفرین گوئی گردیـد. در ۱۸۰۹ ژوبر زنـاشوئی کرد و پدر زنش یکی از بانك‌داران خیلی شرافتمندفرانسه‌بود؛ اوتمام نامه‌های وارده به‌وزارت‌خارجه‌را بایدترجمه‌می‌کرد. در۱۸۱۴ در نبرد پاریس فرماندهی دومین لژیون نگهبانان ملی را عهده دار بود و خیلی ازخود خونسردی بروز داد. در حکومت صد روزه ناپلئون او را به قسطنطنیه فرستـاد و سمت وابسته به وی داد. سلطان سلیم او را نپذیرفت ولی وی درفش فرانسه را برفراز ساختمان سفارت برافراشت و با لجبازی این کار را به پایان رساند. خبر نبرد واترلو سبب شد که به فرانسه برگردد. جنوب فرانسه در آتش جنگ می سوخت و ژوبر را ازدوستاران و هواداران بناپارت می‌شناختند. پس گذرنامهٔ تقلبی به او دادنـد و با نام جعلی لبلان ۱ به‌عنوان بازرگان به پاریس آمد. رئیس شهربانی پاریس به او گفت که از پناهگاه بیرون نیاید و به‌او اطمینان داد که خطری متوجه‌اش نیست. وضع ژوبر بکلی عوض شد، اودر پی به دست آوردن بزهائی بود که باپشم آنها بتواند درفرانسه پارچه‌های شبیه به‌شال‌کشمیری بیافد. او به ادسا وپس ازآن به تفلیس و سپس بـه هشترخان رفت. ژنرال یرمولوف ۲ به او اندرز داد که به خیوه، تاشکند و کاشغر برود و مرز چین را بگذرد و در کاشکند یا ختن بزهای تبتی به دست بیاورد. او یك‌هزارو سیصد بز در روسیه خرید و با کشتی‌به مارسی و تولون‌آورد.

در ۱۸۲۹ جنگ میان روسیه و عثمانی درگرفت و ژوبر در بستن پیمان آندرینوپل شرکت کرد و به تنظیم امور مربوط به یونان همت گماشت و مانع کشتار ارمنی‌ها گشت.

اکنون برگردیم به دوره‌ای از زندگیش که به کار استـادی می‌پرداخت و روشش طور دیگری بود. در ۱۸۲۱ کتاب مسافرت در ارمنستان و ایران را انتشار داد؛ در ۱۸۲۳ دستور زبان ترکی را؛ در ۱۸۲۵ نسخهٔ خطی به حروف ایغوری را خلاصه‌کرد؛ در۱۸۲۶ شرح سفر از اورنبورگ به بخارا؛ در ۱۸۲۷ خلاصهٔ فشرده شدهٔ روایت ترکی بختیار نامه از روی نسخهٔ خطی به حروف ایغوری متعلق به کتابخانهٔ اکسفرد را انتشـار داد. در ۱۸۰۹ او عضو بنگاه شاهی هلند ودر۱۸۲۲ عضوبنگاه پادشاهی بلژیك؛ در۱۸۲۳ عضو رابط انجمن آسیائی لندن و انجمن علوم شهر اکس؛ ودر هنگامی که در قسطنطنیه بود او را در ۱۸۳۰ عضوفرهنگستان هنرهای زیبا ونبشته‌ها کردند. هنگامی‌که او به‌انجام تکالیف فرهنگستانی خود می‌پرداخت برای انجمن جغرافیائی وانجمن آسیائی پاریس با علاقه‌مندی کار می کرد؛ درضمن به‌روشن نمودن تاریخ مردمان‌مختلف افریقا می‌پرداخت.

۱- Leblanc ۲- Yermoloff

او چندین مقاله و رساله در بارهٔ افریقائی‌ها انتشار داد. در ۱۸۲۸ به‌انجمن اظهارداشت که کامل‌ترین نسخهٔ ادریسی را به دست آورده وهشت سال ترجمهٔ آن طول کشید. این کتاب در خاطرات انجمن جغرافیائی (جلد پنجم وششم آن) به چاپ رسید. برای انجمن آسیائی هم مقالات ورساله‌هائی فرستاد از جمله دربارهٔ متن ترکی شرقی «تاریخ نسب‌نامه تاتارها»، «لشکر کشی چنگیز خان»، «درمان طاعون درنزد عرب‌های افریقائی»، «بستر باستانی آمودریا»؛ در ۱۸۳۴ او «تاریخ ایران،دودمان قاجار» را تجزیه وتحلیل کرد و «قسطنطنیه در۱۸۳۰» را در ۱۸۳۵ منتشر نمود.

پس از مرگ سیلوستردوساسی قسمتی از کارهای او را طبیعةً به ژوبر واگذاردند. در ۱۸۳۸ مدیر آموزشگاه مخصوص زبان‌های زندهٔ شرقی و در همان سال استاد زبان فارسی در کلژ دوفرانس و نیز رئیس انجمن آسیائی گردید. درهمان سال نیز عضو افتخاری انجمن آسیائی بنگاله شد واز سلطان «نشان افتخار»گرفت. در ۱۸۳۵ از طرف شاه‌ایران به دریافت نشان شیروخورشید مفتخر گردید؛ پادشاه پروس به او فرمان عقاب سرخ را داد و در ۱۸۴۵ وی افسرلژیون دونور گردید. وی مرتباً درس‌های فارسی و ترکی خود را می‌داد مگر آنکه برای مأموریتی به خارج فرستاده می‌شد. پس ازآنکه به‌عنوان اداره کنندهٔ آموزشگاه زبان‌های شرقی برگزیده شد به انتشارات سودمندی دست زد. در زیر نظرش هیجده تألیف به‌تدریج چاپ شد که درآن منتخباتی ازگویش‌های آسیا و افریقا به چشم می‌خورد. از این تألیفات آنچه که به فارسی بود مقدمهٔ زیج الغ بیك،تاریخ ساسانیان، سلطان‌های خوارزم، چنگیزخان ومغولان وغیره بود.

او در بارهٔ زبان بربری تألیفاتی دارد که چقدر برای کارهای وابسته به قابیل‌ها سودمنداست. در ۱۸۴۲ فرهنگ فرانسه، بربر را از طرف وزارت جنگ منتشر کرد. او پیش‌نهاد کرد که یك کرسی برای تدریس بربر در آموزشگاه زبان‌های شرقی دایرکند ولی وزیر فرهنگ وقت با یك کرسی برای زبان چینی موافقت کرد.

وی علاوه بر انتشارات نطق‌هائی کرده است از جمله در۱۸۳۵ به‌عنوان نایب رئیس انجمن جغرافیائی؛ در ۱۸۳۸ برگور سیلوستر دوساسی به‌عنوان رئیس انجمن آسیائی و در هنگام گشایش درس‌های فارسی‌اش نیز نطقی ایراد کرد؛ او گزارشی از مسافرت‌فلاندن وبوتا ۱ در ویرانه‌های نینوا نیز تنظیم نمود.

هنگامی که‌خاکستر ناپلئون را به فرانسه می‌آوردند او برای حامی دوران جوانیش سخت متأثر گردید واز خود احساسات نشان داد. در آغاز سال ۱۸۴۷ هنگامی که او

۱– Botta

یك نسخهٔ خطی منچو را که متعلق به فرهنگستان علوم سن‌پطرزبورگ بود در دست‌داشت وبررسی می‌کرد پس از بیماری کوتاهی در میان خانوادهٔ خود در گذشت. او شصت‌وهفت سال داشت واز او دوفرزند بجای ماند که یکی افسر مهندس ارتش فرانسه گردید ولی مرگ پیش رسی اورا درافریقا در ربود و دیگری دختری بود که با دوفور ۱ وزیرپیشین زناشوئی کرد.

۱- Dufaure

مُسافرت در ارمنستان و ایران

پیشگفتار

این نخستین قسمت از کتابی است که هدفش افزایش اطلاعات کوچکی است بر آنچه که پیش از این، در بارهٔ جغرافیای شمال آسیای صغیر و ایران و اخلاق و عادات ملتهای گوناگون شرق داده‌اند. این کار از سال ۱۸۰۷ آغاز گردیده و در فاصله‌های دو سفر پی در پی ادامه یافت، و در هنگامی که چندین گزارش از همین نوع چه در لندن وچه در پاریس منتشر شد پایان پذیرفت. اگر من حس نمی‌کردم که در حال کنونی پس از این همه مسافرت که کرده ام و این اندازه نشانه‌های نیك‌خواهی که از جانب مردم به من شده، نوعی تکلیف برایم ایجاد گردیده‌است که نتایج مشاهدات خودم را با آنکه ممکن است کاملا ناقص باشد به آگاهی آنان برسانم، باز هم این تألیف هنوز به چاپ نمی‌رسید.

بعلاوهٔ آن اضطرابی که همیشه در هنگام ارائه دادن هر کار دچارش هستیم، به سه دشواری‌اصلی دیگردرمورد انجام این طرح برمی‌خوریم: ۱ـ ماهیت دیپلماتیك مأموریتی را کـه دارا بودم. ۲ـ کوتاهی زمان اقامتم در ایران. ۳ـ پریشانی‌ای که از گفتن چیزهائی دست می‌دهد که درعین حال تازگی دارند وراست هم هستند ولی دربارهٔ آن مردم و آن سرزمین‌ها، خیلی پیش از این در نوشته‌ها سخن رفته است.

با این‌همه باحذف کردن بعضی از جزئیات مربوط به امور سیاسی که افشای آن از طرف یك مأمور دولت جایز نیست، خودم را محدود کردم که آنچه دربارهٔ وضع کنونی استان‌ها که به چشم خویش دیده‌ام و دربارهٔ عقاید و نظریات واهی

ساکنین آن سرزمین‌ها می‌دانم بنویسم ودر واقع ترجمه‌های تحت‌اللفظی مذاکراتی راکه اغلب به زبان ترکی بعمل آمده ارائه دهم و آنچه در زیر از نظرخوانندگان می‌گذراند عیناً گفته‌های ترکها ، کردها ، ارمنی‌ها و ایرانیان می‌باشد .

با این حال معتقدم که این کتاب می‌تواند معرّف اوضاع و احوال محلی‌باشد و نظرعامه را به پیشآمدهای ناگواری جلب‌کند ، با آنکه ارتباطی میان آنها نیست می‌توانند یـک نـظر صحیح و کلی در خوانـنـده ایجاد کنند . این وقایـع از قبیل ستمگری و استبداد دولتها نسبت به مردمان جاهلی است کـه تحت نفوذ مـذهبی ناشکیبا قرارگرفته‌انـد .

من یادداشت‌هایم را طوری تنظیم کرده‌ام که بیشتر بعنوان موضوع این کتاب بستگی دارد و به موضوع مأموریتم کمتر توجه شده است زیرا در حین نگارش به این مسئله پی‌بردم کـه ارضـاءِ حس کنجکاوی خوانندگان به پیشآمدهائی کـه در ممالك دور دست و ناشناخته رخ می‌دهد ومردمانش نیمه وحشی هستند خیلی دشوارتر است تا پیداکردن عنصرهای تازه‌ای برای پیشرفت صنعت فرانسه ؛ زیرا انتظار خوانندگان از سفرنامه‌ها به دست آوردن اطلاعات مثبت و دقیقی در بارهٔ جغرافیا وتاریخ این سرزمین‌ها می‌باشد .

برای رسیدن به این هدف ، تا اندازه‌ای کـه می‌شد من از پندهای آقـای لانگلس که مردی روشن روان است و همهٔ اروپا کارهای دانشمندانهٔ اورا می‌شناسد ولیکن هیچکس بهتر ازخودم‌نمی‌تواند صفات شایان اورا بستاید، یاری جستم . او کتابخانهٔ پر ارزش خود را به رویم گشود و با دوستی نیک‌خواهانه‌اش در رساندن کمك‌های‌بسیار گرانبهایش به من زیاده‌روی کرد . آقای هانری که « تاریخ دودمان اطریش » و « تاریخ لئون دهم » را به‌آن شیرینی‌ترجمه کرده و همه اورامی‌شناسند دراین کتاب من تصحیحات بجائی انجام داده است . چندین‌تن از آقایان افسرانی که در جزو سفارت ژنرال گاردان به‌ایران آمده بودند به‌من کمك کردند ونکته‌های اصلی گوناگونی را با نظریهٔ خود اصلاح نمودند وآقای سرهنگ ترزل که یکی



Abbas Mirza

Prince Persan

Dessiné à Genève par Mlle de Romilly d'après un tableau original communiqué par le Lieut. Colonel A. de Bontems.

برابر صفحهٔ ۵

از آنهاست به من اجازه داد که یادداشت کوچکی را که در تهران گرد آورده و در بارهٔ دو استان خیلی جالب این کشور است و تا امروز راجع به آنها خیلی کم اطلاع در دست بود انتشار دهم. آقای ژیربیه، استاد ارمنی، سفارش‌نامه‌هائی خیلی مؤثر نزد هم میهنان خود که در هشترخان بودند فرستاد و اطلاعات بسیار جالب دربارهٔ جمعیت ارمنی ایران و فرقهٔ یزیدی‌ها به من داد. آقای سرهنك دوم اگوست دوبن‌تام، حاضر خدمتی کرد و یك تصویر تقریباً منحصری در اروپا را که عباس‌میرزا به او داده بود به من ارائه داد «این تصویر بعنوان قدردانی از یك دوست داده شد که در ضمن، سیمای یك شاهزادهٔ دوست صمیمی فرانسه را در کشور فرانسه بشناسند.»[۱]

نقاشی‌های دیگر این کتاب‌را چندین نقاش زبردست با مداد کشیده‌اند؛ هرچند که این اثرات درجای خود شایستگی دارند ولی یکی از آنها بقدری جالب است که اگر نبود هرگز به اندیشهٔ چاپ این کتاب نمی‌افتادم؛ و آن نقشهٔ جغرافیائی است که همراه کتاب می‌باشد و بهترین زیور آن بشمار می‌آید.

در آغاز این قرن اطلاعات مردم در بارهٔ جغرافیای ایران به اندازه‌ای ناقص بود که نام پایتخت این کشور شاهنشاهی‌را بزور می‌شناختند. هرچند که دانویل‌ها، زیل‌ها، باربیه‌دوبوکاژها، اولیویه‌ها، بوشان‌ها، با دانائی ستودنی خویش توانسته بودند که غلطهای فراوانی را اصلاح کنند ولی هنوز رگهٔ معدنی تپه‌های اصلی‌را نمی‌شناختند، امتداد کوه‌ها، جریان رودها و حتی از وجود چندین دریاچه بی خبر بودند.

در سال ۱۸۰۸ یك جغرافیدان کوشا و شایسته به نام آقای لاپی که به همان اندازه فروتن بود بنابه خواهش من خیلی میل پیدا کرد که سفرنامه‌های خیلی تازه

---

۱ ـ آقای بن‌تام درسال ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ در ایران مأموریت داشت که به ارتش ایران سازمان اروپائی بدهد. به نامه‌های او در بارهٔ مسافرتش به «کتابخانهٔ انگلیسی» سال ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ مراجعه شود. این مأموریت پیش از آمدن ژنرال گاردان و مستقل از آن انجام گرفته‌است.

را از نو بررسی کند و آنچه را که در روزگار گذشته با دقت نشان داده شده با زمان کنونی بسنجد و پایه‌های این کار شگرف را که تا این اندازه با هنر و ثبات قدم در باره‌اش کوشیده‌است بیفکند. به برکت او و دیگر افسران فرانسوی، سیاحان و دانشمندانی که از پرتو خود به‌کار جغرافیائی وی کمک کرده‌اند بزودی جغرافیای مثبت آسیای صغیر و ایران بیش از هر زمانی، بهترشناخته خواهد شد. اکنون باید که در انتظار یك همبلد نوینی باشیم که بیاید و بنیان محصولات و آثار تاریخی این ناحیهٔ پرآوازه را به‌ما بشناساند و کار ما را پایان دهد؛ آن‌گاه می‌توان به بررسی سطح، اندازه‌گیری وسعت، موضوع مرزهای کهن و نوین، و پژوهش راه‌های گزنفن، اسکندر، لوکولوس، پمپه، ژولین، هرقل، چنگیزخان وتیمور با احتمالات خیلی نزدیکتر به حقیقت پرداخت.

نخستین فصل

علل مسافرت ــ رسیدن به قسطنطنیه ــ ملاقات با سلطان سلیم ــ به‌کشتی‌نشینی و عزیمت به‌سوی طرابوزان .

پیمانی که موضوعش اتحاد چندین کشور نیرومند اروپا برضد فرانسه می‌شد، در سن پطرزبورگ میان انگلستان و روسیه درحال بستن بود که ناگاه در پاریس نامه‌ای ازجانب پادشاه ایران به رئیس حکومت وقت فرانسه رسید و در آن ازدوستی خود با اوسخن رانده و مددکاری وی را خواستارگردیده‌بود . هیچ‌کس نمی دانست که آیا این نامه که بوسیلهٔ یك ارمنی که خود را بازرگان می‌خواند وبه قسطنطنیه‌آورده شد جعلی است یانه ، وحتی نمی‌دانستند که آن‌کسی که خود را فرمانروا خوانده درحقیقت شاه است یا خیر . با در نظر گرفتن دوری ایران و آشوبهائی که پس ازمرگ نادرشاه رخ داد و این کشور شاهنشاهی زیروزبرگردید کسی ازنیرومندی ومنابع آن بهیچوجه اطلاع نداشت . در چنین وضع مشکوکی اینگونه داوری کردند که بهتر این‌است ، یك نفرمأمورکه بتواند همه‌گونه اطلاعات بایسته راگردآوری کند به این ناحیهٔ دورافتاده برود . در سفرجنگی مصر وشامات که ناپلئون کرد من همراهش بودم وسمت دبیرمترجم زبانهای شرقی را داشتم وبه فرمان‌او به قاهره ،شامات، جزایر ایونی وهمین تازگیها نزدخلیفهٔ عثمانی رفته‌بودم. ناپلئون نگاهش را به من انداخت و مرا برای چنین مأموریت نوینی برگزید و بی درنگ فرمان حرکت خود را به سوی قسطنطنیه دریافت داشتم که از آنجا به ایران بروم .

برای اطمینان از کامیابی خود دراین سفر ، بی‌اندازه اهمیت داشت که سبب این مسافرت بهیچوجه آشکار نشود . شاه ایـران نیز چنین می‌خواست ولی بـاب عالی نمی‌خواست که مسافرین وسیاحان اروپائی از استانهای آسیائی او بگذرند ؛ بعلاوه مأمورین انگلیسی و روسی هم که درخدمت امپراطوری عثمانی بکار گماشته شده‌بودند برای بهم‌زدن چنین مأموریتهائی که موضوعش را ندانند بیکار نمی‌ماندند وسهل‌انگاری نمی کردند . در نتیجه به من دستور داده شد که روش خیلی احتیاط آمیزی راپیش بگیرم ومن از پاریس درهفتم ماه مارس ۱۸۰۵ براه افتادم؛ از آلمان وهنگری وترانسیلوانی باچابکی تمام گذشتم ودوم آوریل به بخارست رسیدم ودر آنجا به شاهزادهٔ ایپسی‌لانتی[۱] برخورد کردم که وسایل عبور مرا به قسطنطنیه آسان وفراهم کرد. باکوشش به‌میسیوری[۲] (مزامبریای کهن) رسیدم وراه کرانه‌ای دریای سیاه را پیش‌گرفتم زیرا عبور از سیزبولی[۳] ، آیین‌دا[۴] ، و میدیا[۵] کمترخطری برایم پیش می‌آورد تا آنکه از چهل کلیسا یا آندری‌نوپل بگـذرم . من ایـن راه را تـا فاصلهٔ کمی به قسطنطنیه پیمودم ودر دهم آوریل به آنجا رسیدم یعنی سی و پنجمین روزی بود که از پاریس براه افتاده بودم .

به‌فرمان حکومت نامه‌ای به من داده بودند که می‌بایست آنرا به سلطان سلیم برسانم . درنتیجه، نخستین هدف من درهنگام ورودم به قسطنطنیه این بود که بار بخواهم ؛ ولیکن نفوذ روسها در دیوان (باب‌عالی) که بطور مخصوصی از زمان عزیمت مارشال برون[۶] افزوده شده کار را مشکل کرده‌بود . پس ازمذاکرات خیلی دراز و پردردسر توانستم پنجشنبه ، روزی راکه بنابررسم سلطان به بیابان می‌رود و در آنجا چندگونه تمرین می کند ، با صدراعظم به پیشگاهش بار بیابم . من در حقیقت در محل کیات‌خانه[۷] یا «آبهای شیرین» به او معرفی شدم . سلیم مرا بـاز شناخت و بانیکوئی پذیرفت ، ونامه‌ای راکه برایش آورده بودم گرفت وآنرا در

۱– Ipsylanti ۲– Missivri (Mesembria) ۳– Sizeboli
٤– Ainda ٥– Midia ۶– Brune ۷– Kiaat-Khaneh

چین‌های جامه پوستینش نهاد و به من فهماند که بزودی پاسخش را می‌دهد. یک اندوه ژرفی از آشفتگی‌هائی که امپراطوریش را به لرزه درآورده بود و معلول قدرت و نفوذ ینی‌چری‌های سرکش بر وزیرانش بود بر روی سیمای این شاه مستبد بدبخت نمایان‌بود؛ گوئی که پیشامد شومی‌را که بزودی می‌بایست به‌پادشاهی و به زندگیش پایان بخشد پیش بینی کرده بود.

پس از انجام این نخستین مرحلهٔ مأموریتم بود که توانستم به فکر مسافرت به سوی ایران بیفتم. آقای روفن [۱]، رایزن سفارت با پندهای خود مرا یاری کرد. من با آن ارمنی که نامهٔ شاه ایران را با خودآورده ودر انتظار پاسخش درقسطنطنیه مانده بود مشورت کردم. سه گونه راه بودکه می‌شد با آنها به ایران رسید و من می‌بایدکه یکی از آنها را انتخاب کنم: یکی راه بغداد بودکه کاروان‌رو بشمار می‌رفت؛ دیگری راه‌آسیای صغیر بودکه از توقات [۲] و ارزنة الروم می‌گذشت و سومین راه طرابوزان به ایروان بود که از ارزنةالروم می‌گذشت. نخستین راه از ناراحتی‌های سختی‌خبرمی‌داد. می‌بایست که یك چرخ خیلی بزرگ زد و در آغاز تابستان از صحراهای سوزان بین‌النهرین گذشت. بعلاوهٔ اینها من ازنفوذ مأمورین انگلیسی که دربغداد می‌زیستند بیم داشتم. آن مرد ارمنی به‌من پند دادکه ازتوقات بگذریم ولیکن می‌بایدکه ازمیان سرزمینی‌بگذریم که درحال آشوب‌است واین‌خطر همیشه برایم هست که در هرگامی که بردارم شناخته شوم. من تصمیم گرفتم که از راه دریا بروم ولی اشکال دراین بودکه دراین هنگام نمی‌توانستم در میان یونانیان یك فرماندهٔ‌کشتی بیابم که‌کشتی‌رانی میان قسطنطنیه به طرابوزان را خوب بتواند انجام دهد؛ ودیگرآنکه در کوهستانهای کلشید احتمال هرگونه دشواری در برابرم وجود داشت. بااینهمه، من باکوشش خود وکمك آقای فران‌شینی [۳] که در آن زمان نخستین مترجم فرانسه بود توانستم که یك‌کشتی بادبان‌دار لاتین، عرشه‌دار، از نوع آنهائی‌که به غلط، نام بش‌چیفته [۴] یعنی «پنج جفت پارو» را به آنها داده‌اند

۱– Ruffin ۲– Tokat ۳– Fran chiri ٤– Becht chifteh

اجاره کنم .

ناگزیر برای جلوگیری ازهرگونه بدگمانیای ترکها میبایست که پیشازسوار شدن خود به کشتی پاسخ خلیفهٔ عثمانی را دربارهٔ آن نامهای که به او داده بودم دریافت کنم . این پاسخ در هنگام ملاقات صدراعظم ، اسماعیل پاشا که بتازگی جانشین یوسف پاشا شده و کنارهگیریش ازکارها به دهانها افتادهبود به من دادهشد. وزیر به من گفت که بابعالی هیچگونه اهمالی نمیکند در اینکه رابطهٔ دوستانهٔ خود راکه با فرانسه دارد ازدست بدهد. سپس طبق سنت و آئین بامن رفتار کردند.

من آن نامهٔ اعلیحضرت را به مرد امینی سپردم و آمادهٔ سفر مأموریتم گشتم . آقای فرانشینی با کوشش خود توانست که یك فرمان از دفتر دیوان حکومتی ترك بگیرد واین فرمان تااندازهای به منزلهٔگذرنامه بود. اومرا تا فانارکی[1] که برج وبارو داشت ودرمدخل دریای سیاه ونزدیك لنگرگاه کشتی من بود همراهی کرد .

چون جای بیم بودکه نخستین فرستاده نتواند به مقصد خویش برسد چنین اندیشیدندکه یك فرستادهٔ دومی راهم به همین مأموریت بفرستند . من درحدود یك ماه درقسطنطنیه بودم تاآنکهآجودان ژنرالرومیو راکه مأموریتینظیرمن بهعهدهاش گذاشته بودنددرآنجا دیدم. این افسر، راه بغداد راپیشگرفت. میدانیم که بیرنج و دردسر فراوان سفرش انجام نگرفت ولیاوباکوششخود را ازخطرها رهانید و چون به تهران رسید به عللی که هنوز مجهول است از پای درآمد .

۱ــ Fanaraki

فصل دوم

مؤلف از قسطنطنیه عزیمت می‌کند و دریای سیاه را می پیماید ـ پیاده‌شدن درطرابوزان ـ پریشانی‌اودرآنجا ـ ادامهٔ مسافرت ـ رسیدن به ارزنةالروم ـ برخورد غیرمترقبهٔوی دراین‌شهر.

سی‌ام ماه مه ازقسطنطنیه بهمراهی راهنمای ارمنی خود با یك سربازعثمانی ویك نوکر فرانسوی به‌راه افتادیم. آن کشتی راکه من درباره‌اش پیش از این گفتم، در کنار صخرهٔ سیانه [1] درمصب تنگه منتظرم ایستاده بود. همینکه سوار کشتی‌شدیم نسیم بامدادی برخاست. ما درگریختن درنگ نکردیم ولیکن هنوز مشعل کنار دریای بسفر از چشم ما ناپدید نشده بود که ناگهان باد به جنوب شرقی پیچید. ناخداکه باکشتی رانی در «اوکسن» [2] آشنائی نداشت از یك طوفان ترسید و به سوی کرانه بازگشت تابه قسطنطنیه برگردد. تصمیم ناخدا می‌توانست که کامیابی مرا در مأموریتم به خطر بیندازد. پس از او خواهش کردم که به سوی کریمه براند و درصورت لزوم به‌کرانه‌های جنوبی دریائی که ما روی آن کشتی رانی می‌کردیم برگردد.

دراول ژوئن باد دلخواهی وزید و تاهفت روزبهمین منوال بود تابه کرانهٔ فاز [3] وازآنجا به طرابوزان رسیدیم. همین که از کشتی پیاده شدم نزد کنسول فرانسه، آقای دوپره [4] رفتم وسفارشنامه‌های خود را به او ارائه دادم. دراین نامه‌ها مرابصورت یك‌بازرگان معرفی کرده بودند، که برای انجام کارهایش سفر می‌کند. دوپره درکارمن همت‌گماشت وبرای کامیابی من در اجرای قصدی‌که داشتم با

۱ـ Cyanées ۲ـ Euxin ۳ـ Phase ٤ـ Dupré

استفاده از مقامی که داشت از من حمایت کرد و مرا به «آقا» یافرماندار شهرمعرفی کرد .

سرزمینی که طرابوزان را در میان گرفته از شورشهائی که خیلی در ترکیه معمول است آشفته بود .

آقا ، بامردم سرزمین کهن لازها[1] در جنك بود . لازها مردمانی هستند که نرمش ودغلی آنها کمتر ازعربها و کردهاست ولیکن بی‌اندازه سرکش وخونریزند آنان مرا با بی اعتنائی وبی‌قیدی پذیرفتند واین رسمی‌است که عثمانیان بخصوص‌در آسیای‌صغیرمعمولاً درباره بیگانگان‌بجای‌می آورند؛و آقابه‌نظرمی آمد که‌چندان‌دلش نمی‌خواهد که وسیلهٔ رفتن مرا به ارزنة الروم آسان کند . با اینهمه ازترس اینکه مبادا شناخته شوم، وهمسایگی با روسها که مهتر وفرمانروای‌فاز، محل لازها بودند وتغییرناگهانی هوا، همگی دست به‌یکی کردند که درعزیمت شتاب کنم. نابردباری من موجب شدکه شخصیت واقعیم لوداده شود. آقاکه دربارهٔ من به‌دوپره گفته‌بود: «این کافرچه می‌خواهد؟ آیا نمی‌داند که جاده‌ها قابل عبور کردن نیست ؛ می‌اندیشد که مرامتقاعدکندکه تنهابه علت یك سود متعارف می‌خواهدکه زندگانیش را تباه سازد ، برای آنکه چند ساعت زودتربه ارمنستان برسد؟ اگر اظهاراتی راکه کرده راست است بهتراین است که‌کمی‌صبرکند وگرنه به راه بیفتد وآنگاه من موضوع سفرش راکشف خواهم کرد . » هنگامی که‌کنسول به من این پاسخ پریشان‌کننده را داد من با دل‌نگرانی خودم چنین اندیشیدم که این راه‌را بگزینم وشب از شهربیرون بشوم وخود را به‌گردنه‌های قفقاز برسانم‌یا اینکه سوارکشتی بشوم و اینطور نشان بدهم که به قسطنطنیه بازمی‌گردم ولیکن درحقیقت‌خود را بـه‌کرانهٔ جنوبی دریـای سیاه برسانم وراه خود را به‌سوی جنوب ادامه دهم . این دو راه‌که پس‌از بررسی نقشه‌ها می‌توان باور کرد که عملی‌هستند ؛ریك‌از دیگری بدتربودند. ازخوشبختی، آقا در دهم ژوئن یك فیروزی کوچکی بـرلازها بدست‌آورد و تا مدتی از تـرس

۱ــ Lazes

اینکه آنها در پیرامون مقرش باشند آسوده‌گشت حس کردم که فرصت‌مناسب است وازنو ازاو درخواست کردم ودر آخر توانستم اجازه‌نامه‌ای را که به این اندازه درپی آن‌بودم بدست بیاورم . ازبیم آنکه مبادا یك بدبیاری یایك وضع نامنتظره‌ای پیش بیاید وفرمانروائی آقا را بهم بزند وتغییر بدهد ، باعجله چندین اسب کرایه کردم، جامه‌های ایرانی برای خودتهیه نمودم و فردای آن روز به‌راه افتادم .

مسافرت‌من وهمراهانم درهنگام گذشتن ازقسمت قفقاز که سرزمین طرابوزان را ازپاشانشین ارزنةالروم جدامی‌سازد چندان آسان نبود و درراه رنجه‌گشتیم . در سرراه خود می‌دیدیم که تقریباهمهٔ پلها قطع‌شده وخردگردیده ، دهکده‌ها به چپاول رفته و در اثرسرکشی و نافرمانی به آتش‌کشیده شده‌است. در هیجدهم‌ژوئن ما به کجاپونهار[1]دهکدهٔ کوچکی که تقریبا در هشت فرسخی ارزنةالروم بود رسیدیم . احتیاط خود را دوبرابر کردیم و چمدان‌هایم را در دو ارابه‌که با گاو کشیده می‌شد گذاشتیم. روزنوزدهم نزدیك غروب به‌سوی شهررهسپارشدیم ، تاآنکه شبانگاه به شهروارد‌گردیم. راهنمای‌من مرا مطمئن ساخت که مردمان ارزنةالروم دربارهٔ عقاید مذهبی‌متعصب‌ترین وناشکیباترین مردمانند وبه‌من سفارش کرد که حتی به ارمنی‌ها ، هم‌میهنان خالصش نیزاعتماد نکنم ولحن این سخنان او دربارهٔ آنها نامساعد بود .

برخورد ما با مأمورین‌نخستین گمرك که درسه فرسخی ارزنةالروم بودخیلی سخت‌نبود و با دادن یك‌حقوق مختصری از آنجا خلاص‌شدم واز پل‌فرات بی‌مانع ومخالفتی‌گذشتم . همین که به‌شهررسیدم بیشترخوشبخت گردیدم . خود را در یك روپوش کلفت پوستی پیچیدم ونیمی ازچهرهٔ خود را بایك دستارستبری پوشاندم و دریکی ازارابه‌ها درمیان نمدهائی که چمدانها را می‌پوشاند دراز کشیدم . نگهبان دروازه‌که مراجای یك مسلمان بیمارگرفته بود از اینکه مرا ناراحت کند ترسید وبه من‌گفت «ای برادر، بنظرمی‌آئی که رنج می کشی ، شاید زخمی برداشته‌ای؛ برو و راهت را دنبال کن ، خدا به تو برکت بدهد . » به کاروانسرای درویش‌آقاخانی

۱ـ Codjah-Pounhar

رسیدیم . من دربارهٔ ایران خبرگرفتم ودانستم که دربار درتبریز است وما تا پانزده شانزده روز دیگر می توانیم به‌آنجا برسیم. من دلم می‌خواست که هرچه زودتراز ارزنةالروم براه بیفتم ؛ ولی پیشکاران حکومتی ترك در نزدیك مرز ایران خیلی بدگمان هستند. آن مأمور گمرکی که ارمنی همراهم اورا خیلی خشن جلوه داده بود به‌من دستورداد که برطبق رسوم متعارف که دربارهٔ بازرگانان ایرانی‌رواج دارد باید که تافردا مرا درزیرنظرداشته باشد. پس‌ازنمازصبح اومرا پیش خود خواند ودیدم که مشغول به نوشتن است . چهره‌اش خندان بود ، او مرد جوانی بود که نامش احمدبیگ است و بنظر می‌آمد کـه خیلی دارائی دارد . من به او به عربی سلام کردم . در چهرهٔ من خیره شد وآنگاه گفت: «چهرهٔ تـو برای من ناشناس نیست گمان می‌کنم که ترا در یك جا دیده باشم. آیا دربغداد بود، اورشلیم بود یادرجزو کاروان شهر مقدس؟ نه‌نه شکی دیگر ندارم که درمصر بود، در زمانی که‌فرانسویان این استان را گرفته بودند.» احمدبیگ به کسانی که در آنجا بودند اشاره‌کرد که بیرون بروند و هنگامی که ما تنها گشتیم از نو به من خیره شد و باشگفتی به من گفت «تو فرانسوی هستی ، کوشش نکن که وارونه حرف بزنی . تو اینجا چکار داری ؟ آیا نمی‌دانی که کسانی دیگر جـز مـن هستند که ترا بشناسند؟ آیا از یاد برده‌ای که ما چه کینهٔ سختی به عیسویان داریم؟ آیا نمی‌دانی که نزدیك صدسال است که هیچ اروپائی پا به این سرزمین نگذاشته است ؟ با اینهمه از من مترس ؛ هرگز در برابر خوبی من بدی نمی‌کنم . احمد مرد ناسپاسی نیست نیکوکاری را که از کس دیده هرگز از یاد نمی برد.» هر چند که خود را آموخته کرده بودم که درموارد اضطرار مانند شرقیان خونسردی خود را حفظ‌کنم و لیکن ممکن‌نشد که از سخنان او به تعجب در نیایم . مأمور گمرك که چنین دید گفتار خودش را دنبال کرد و گفت «بدان که‌چه اتفاقی سبب آشنائی من با تو گشت. من زمانی از زیارت مکه برمی‌گشتم که فرانسویان مصر را گرفته بودند می‌خواستم که به کشورم باز گردم بی‌آنکه از سوئز بگذرم چون آنجا به دست‌آنها افتاده بود . من درجده

سوار کشتی شدم تا به کرانهٔ روبروی آن بروم. در قصیریه[1] پیاده شدم و از آنجا به کنه[2] رسیدم، درحالی که از بیابانهای بزرگی گذشتم. مرا مطمئن کرده بودند ومنهم خیلی آسان باور کردم که فرانسویها جنگ پرکینه‌ای با مسلمانان می کنند و به ویژه باعثمانیها[3] که هم میهنانم هستند. من بهتر دیدم که ریخت خود را تغییر بدهم وهمان کاری را که تو اکنون می کنی بکنم، چقدر تعجب کردم آن موقعی که به بندر سعید[4] رسیدم که دانستم فرمانروای نیکو کاری[5] را در آنجا گذاشته‌اند که او مانند آبهای نیل آنجا را سیراب می کند. به او عنوان سلطان‌العادل داده بودند. همین که‌خوب اطمینان یافتم تصمیم‌گرفتم که با زورقی از رود سرازیر شویم. باد مخالف می‌وزید و من و همراهانم نزدیك منفلوط[6] برروی ساحل بی آب و علفی پرتاب شدیم. چیزی نگذشت که عربهای ابابده[7] به ما تاختند و ما را لخت کردند، همه چیزمان را از دست دادیم وبه‌سوی قاهره به راه افتادیم و امید یاری از مردم آنجا داشتیم. ولیکن مردمان بدبخت که تقریباً لخت و برهنه به شهر توانگری می‌رسند خیلی کم پیش می آید که بتوانند دوستانی برای خود بیابند. ما تجربهٔ تلخی ازاین کار به دست آوردیم ودر قاهره خود را ازفرانسویان درمیان مردم بیگانه تر دیدیم. یکی از سردارانی که در مصر فرمانروائی می کرد چون از بدبختی ما آگاه شد ما را به‌حضور خود خواند وگفت ای زائران ما با شما هیچگونه جنگی نداریم؛ شما کجائی هستید و به کجا می‌روید و چه نیازی دارید؟ احمد گفتار خود را دنبال کرد وگفت: این تو بودی که این سخنان تسلی بخش‌را به ما گفتی. ما از شگفتی لال ماندیم. باید که به یادت باشد که ما بیهوده از همکیشان خود پناهگاه و نان درخواست می کردیم وازجانب یك‌کافر، آنهم یك عیسوی اینهمه نیکخواهی انتظار

1- Casseir 2- Keneh

۳ ـ عثمانلی معنی عثمانی را می‌دهد و از نام عثمان مشتق شده است که نخستین امپراطور ترك‌ها بوده. ۴ ـ این نامی است که به مصر علیا درکشور خود می‌دهند.

۵ ـ ژنرال دزه 6- Manfalauth 7- Ababdeé

نداشتیم . یکی از ما پاسخ داد که نقشهٔ ما این است که به قسطنطنیه برویم و از جزیرهٔ کاندی[۱] بگذریم. به ما یك قایق کوچك، پول، خوراك و سفارشنامه‌هائی برای دامیت[۲] دادند و ما را در آنجا به خوبی پذیرفتند و از آنجا سوار شدیم و به سوی عکا[۳] رفتیم . ما در آنجا جزار[۴] پاشا را دیدیم که از ما در بارهٔ لشگر فرانسه پرسش کرد . ما از اینکه به او دربارهٔ نیرومندی لشگر فرانسه سخن برانیم نترسیدیم. پس ازسه سال غیبت من دیوارهای قسطنطنیه را دوباره دیدم و دوستان و زن و بچه‌ام را باز یافتم ؛ و از آن زمان دارائی هنگفتی به دستم رسید. این نیکیها برایم خوشبختی آورد؛ بنابراین هرزمانی که‌دلت می‌خواهد به راه بیفت و اگر راجع به موضوعی که برایش عزم سفر داری به من اعتماد داشته باشی وسخنی بگوئی می کوشم که برایت سودمند باشم و اگر گمان می کنی که چیزی نگوئی من به رازت احترام می‌گذارم و از خدا می‌خواهم که ترا بزودی به میهنت باز گرداند . من بی تکلف با سادگی پاسخ دادم که به ایروان می روم و باید یك زیارت مهمی را انجام دهم و به کارهای بازرگانیم برسم .

احمد پس از آنکه سخنانش را گفت از من دربارهٔ چند سردار فرانسوی که درمصر نامشان را شنیده بود پرسش کرد و هنگامی که به او خبر مرگ دزه[۵] را دادم خیلی اندوهناك شد . او زیردستانش را سوار کرد و در بارهٔ من چند دستور به آنان داد و به‌من اندرز داد که در ارزنةالروم مدت زیادی نمانم و راه بیفتم .

هنگامی که از نزد مأمور گمرك برگشتم دیدم که کاروانسرای پراز هرگونه بازرگان است، عرب، ارمنی، ترك و ایرانی؛ همچنین چندین وهابی که بهیچوجه محمد را مانند یك‌پیغمبر نمی‌شناسند بلکه اورا خردمندی می‌دانند وهرگونه اظهار بندگی و احترام به موسی، عیسی و علی را مطرود می‌دارند . همسفری با اینهمه بیگانه مرا پیوسته در هراس نگه می‌داشت و چون من به نفوذ و ریزه کاریهای آنان بی اعتماد بودم چنین وانمود می کردم که از دیدارشان خشنودم .

۱– Candie ۲–Damiette ۳–Acse ٤– DJezzar ٥–Desaix

چند روزی در پی فراهم آوردن مال‌سواری بودم و یک نوکر ارمنی دیگری گرفتم وهنگامی که وسائل آمادگی خود را فراهم کردم نزد احمدبیگ برگشتم واو مرا وادار کرد که به علامت دوستی یك اسب زیبای تاتاری از او بگیرم ؛ وگفت که «بشتاب و راه بیفت : از تاریکی شب بهره‌مند شو؛ باکمی پول در کاروانسرای را امشب باز کن واین کار دشواری نیست؛ منهم به‌نوبهٔ خودم وسائل‌بیرون رفتنت را از شهر آماده و آسان می‌کنم [1] ؛ نیمه شب خودت را به دروازهٔ تبریز برسان و در آنجا یکی‌از کسان مرا می‌یابی که دروازه را به رویت‌باز خواهد کرد وتو بی‌مانع از آنجا خواهی گذشت. خدا در همه جا نگهدارت باشد ! »

(۱) پاشا غایب بود

فصل سوم

ارزنةالروم - عزیمت از این شهر- مسافرین لخت وکشته‌شده - گوسه داغ ۱، محلی‌که از آنجا رشته‌های گوناگون طوروس۲ به‌چشم می‌آید - قره‌کلیسیا - حاصلخیزی‌دوکرانهٔ‌فرات - منبع اصلی این‌رودخانه- دورنمای‌کوه‌آرارات - ارزاب ۳- خیانت‌کهیای این دهکده - پاشای بایزید- یك دسته‌سواره به پیشباز مؤلف می‌فرستد که در ارزاب به او می‌رسد - رسیدن به بایزید.

نام ارزنةالروم از دوواژه ساخته شده‌است. کلمهٔ ارز (بافتحه وباکسره) به نظرمی‌آیدکه در نام چندین شهرارمنی هست [۴] ودیگرصفت مشخصهٔ روم [۵] که‌از رومی اشتقاق یافته‌است جمعیت این شهرهفتاد هزارنفر است و هیچگونه ساختمان قابل توجهی ندارد؛ وهرکس که یك شهر ترکیه را دیده‌باشد می‌تواند دربارهٔ دیگر شهرهایش حدس بزند. قسطنطنیه در این باره مستثنی است. تریپولی افریقا، و اسماعیل‌اف[۶] روی رود دانوب تقریبا همین دورنما را دارند.

۱- Kusséh-Dagh ۲- Taurus ۳- Arz-Ab

۴- مانند ارز_اب ، ارز_ ان ، ارز_انتزی ، ارزنجان وغیره.

۵- این نام را هنوز ایرانیان برای تعیین امپراطوری عثمانی که آنرا مملکت روم می‌خوانند به کار می‌برند. لرد والنشیا (Valentia) در سفرنامهٔ خود که اخیرا نوشته، می‌گویدکه در دوکرانهٔ دریای سرخ به خلیفهٔ عثمانی لقب سلطان روم را می‌دهند. (جلد سوم ،صفحهٔ ۳۰۳)

٦- Ismailow

وسیلهٔ گریزی راکه احمدبیگ برایم فراهم کرد مطابق آنچه که می‌خواستم بود و مرا به مرادم رسانید. ۲۹ ژوئن سحرگاه ما از ارزنةالروم دورشده‌بودیم و باکوشش به قلهٔ کوه‌هائی که براین‌شهرمسلطند رسیده‌بودیم وراه خود را می‌پیمودیم وگمان می کردیم که دیگر هیچ چیز ترسناکی درحین راه نخواهیم دید. ولیکن امنیت ما چندان دوامی نکرد. به ارمنی‌هائی برخوردیم که دزدآنها را لخت کرده بود وبه ما خبرمرگ دومسافررا دادند که کردها به همان تازگیها آنهارا کشته‌بودند. باری فاصله به فاصله سنگهائی را می‌دیدیم که راهنمای میزان فاصلهٔ راه‌ها نبودند بلکه جاهائی را نشان می‌دادند که جنایت آدم کشی درآنجاها رخ داده بود[1].

هنگامی که از ارس گذشتیم، نزدیك حسن‌قلعه، یك دستهٔ مهمی سواره نظام دیدیم که به‌سوی ما می آیند. این دسته پیش‌می آمد تا مارا بشناسد وسپس‌خود را پس می کشید؛ شاید از ترس دیدار سرباز باب‌عالی بود (که باعمامهٔ سیاه و زردش شناخته می‌شد) که همراهمان در سفر بود. ما راه را با شتاب می‌پیمودیم تا آن اندازه که اسبانمان توانائی تاختن را داشتند، تاآنکه در پیچ یك دره به یك دستهٔ کرد برخوردیم که شمارهٔ آنها در حدود همین‌کاروان‌کوچك خودمان بود. آنان از پهلوی ما گذشتند و نگاههای خیره وپریشان کننده‌ای بر ما انداختند ولی حتی یك کلمه هم نگفتند. ما عزم خود را جزم نشان دادیم و آنان از ما دورشدند. ما از شبکلاهٔ آنها فهمیدیم که یزیدی هستند، که به گفتهٔ مردم شیطان پرستند و از معتقدات آنها عربها، ترکها، و به ویژه ایرانیان سخت بیزارند.

کردها رسمشان این‌است که جز در هنگام بامداد یا نزدیك شام به مسافرین نمی‌تازند. غروب که شد ما دیدیم که عدهٔ فراوانی از آنها بر روی تپه نمایان شدند. سورچی‌های ما ازترس، مرکب خویش‌را از راه به‌کنارانداختند وبه شتاب

---

۱ – پیدا کردن این قبیل سنگهای مقبره‌ای درکشورهای کوهستانی، جنگلها و بطور کلی درگذرگاه‌های خطرناك مشگل وکمیاب نیست

خود را با دستپاچگی به سوی یك درهٔ دور افتاده و ژرفی رسانیدند . راهنمای ارمنی ما که همهٔ پیچ و خمهای کوهستان را می‌شناخت ما را ازجاده‌های دشوار تا کنار یك رودخانهٔ کوچکی رسانید که مارپیچ ازمیان‌دشت که با گل میناسازی شده بود می‌گذشت و شبه جزیره‌ای می‌ساخت . صخره‌هائی با شیب‌های تند و یك غار که مدخل آن کم پیدا بود به ما امیدواری می‌داد که این بازگشت می‌تواند ما را از چنگال راهزنان برهاند .

خستگی و کوفتگی راه ، بی‌سرو صدائی شب ، خنکی هوا ، عطر گیاهان خوشبو که فضا را پر کرده بود همهٔ اینها ما را به آسایش می‌خواند ؛ ولیکن دشمنان پر آزی که ما را درمیان‌گرفته بودند نمی‌گذاشتند که خودمان را آمادهٔ خواب کنیم . با اینهمه ما بار اسبان را برداشتیم و آنها را رها کردیم تا بچرند . نزدیك میانه‌های شب بود که یکی از کسان ما بی سر و صدا از ما جدا شد تا آنکه اسبها را دور کند و همراه خود بیاورد . در تاریکی شب ما گمان کردیم که او یك کرد است و چندین تیر شمخال به سوی او انداختیم که از خوشبختی به او نخورد . آنگاه از ترس اینکه با صدای این تیراندازی راهزنان به جایگاه ما پی برده باشند همان لحظه به راه افتادیم و سحرگاهان به قلهٔ پرشیب کوسه داغ [۱] رسیدیم و از آنجا می‌توان رشته‌های مختلف طوروس را دید که از این نقطه به نظر می‌آیند که از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد می‌یابند .

بطور کلی رشته کوه‌هائی را که یاد کردیم ، پیشینیان با طرز مبهمی در باره‌شان سخن‌گفته‌اند و آنها را بنام طوروس [۲] که از حدود مرزهای مشترك سیلیسی

۱ـ ترجمهٔ تحت‌اللفظی کوه کوسه (بی ریش)

۲ـ نام طور در کلدانی معنای کوه می‌دهد و همچنین در زبانهای دیگر باستان شرق همین معنی‌را می‌دهد . عربها این نام را به‌کوههای‌سینائی وطبور می‌دهند ومی‌گویند جبل‌طور یعنی شاه کوه‌ها. و همینطور مردمان سیسیل کوه اتنـا را به‌نام کوه جبلو به غلط نامگذاری کرده‌اند .

کهن آغاز می‌شود می‌خوانند . آن رشته کوه بعداً از ناحیه‌هائی که پیش از این کاپادوکیه را تشکیل می‌داد ، از ارمنستان بزرك و کوچك [۱] و آن سرزمین که‌امروز آذربایجان خوانده می‌شود، ازعراق عجم وخراسان می‌گذرد واز آنجا به کوه‌های قندهار و تبت کوچك یعنی یونائوس[۲] باستان می‌پیوندد . درحالی که دراین سرزمین خیلی‌فراخ امتداد می‌یابد نامهای الا[۳] ایلدیزداغ[۴]، الوند، البرز، فیروز کوه به خود می‌گیرد و در میان ناحیه‌های جنوبی و شمالی آسیای صغیر و ایران یك خط مرزی خیلی حساسی را تشکیل می‌دهد . ما بازهم در این باره سخن خواهیم گفت .

انگاشتیم که می‌باید از شهر طوپراق قلعه[۵] (کاخ خاکی) دور شویم و خود را نزدیك شعبهٔ بزرك فرات نمائیم . پس هنگام شب را در قره کلیسیا (کلیسای سیاه) ، شهر ارمنی نشین گذراندیم و آنان از ما پذیرائی گرمی کردند. با چند نفراز مردم آنجا صحبت کردم و کشف نمودم که آن ستایشی را که مخاطبین من از پاشای بایزید می کنند از ترس است وما باید که از سرزمین او بگذریم . او مرد نادرست و خونخواری است .

هرگز نه در مصر و نه در جای دیگر من سرزمینی چنین حاصلخیز مانند سرزمین‌های پیرامون طوپراق‌قلعه و دو سوی کرانه‌های فرات از قره کلیسیا تا دیادین [۶] ندیده‌ام ، با اینهمه هیچ درختی در آنجا نمی‌یابیم [۷] . ارمنی‌ها مدعی هستند که باید آنرا مدیون فراوانی برف وارتفاع زمین ازسطح دریا دانست[۸]مردمان

۱- کارامانی ، ارمنستان و قسمت شمالی کردستان.

۲ـ Imaüs درچاپ دیگر Ionaüs ۳ـA'la ٤-Ildiz-Dagh

٥ـ Toprac - Caléh ٦ - Diadin

۷- پیرامون ارزنةالروم معمولا بی درخت است با آنکه سبز و خرم و حاصلخیز می‌باشد. دردشتهائی که فرات و ارس‌جریان دارنددرقسمتی که آب جاری‌است ازدرخت‌لخت بنظر‌می‌رسد. قدیمی‌ها هم همین ملاحظه را کرده‌اند . در پلوتارك ذکر شده. به‌حاج خلیفه نیز در کتاب خلاصهٔ جغرافیای جهانی‌اش مراجعه کنید ...

۸- بیش از ۱۵۰۰ توآز . هر توآز مساوی با ۱/۹٤۹ متر است

آنجا از بینوائی برای سوخت خود ناچارند که تپالهٔ گاو را به شکل آجر بسازند و آنرا دربرابر آفتاب خشك کنند و آنگاه به‌کار ببرند . ای کاش که این ناراحتی سخت‌ترین گرفتاریهای آن مردم بدبخت بود . این سر زمین دارای هوای بسیار سازگاری است .

روز سوم ژویه بی آنکه فرصت دیدار هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای را داشته باشیم گذشت. ما به چند تا کرد برخوردیم ومردی را دیدیم که زنگوله‌ای به ساق پایش آویخته بود وبا این نشانه ، راهنمای من او را شناخت که پیك پاشا می‌باشد.

چهارم ژوئن ، بامداد من کوه آرارات [1] را دیدم که قلهٔ آن ازبرف پوشیده شده بود . وبلندیش از همهٔ کوههای دیگر نمایان‌تر بود. غروب ما به سرچشمهٔ اصلی فرات رسیدیم که به مجرد بیرون آمدن از سینهٔ زمین ،آب خود را شاهوار در یك درهٔ فراخ و ژرفی می‌غلطانـد و می‌ریخت . از بخت بد، این دره مـورد دستبرد کردهاست . کشاورز بیهوده درآنجا به کشت و کار وبذرافشانی می‌پردازد. خرمن آنها را پیش از آنکه باآفتاب رسیده شود ؛ اغلب می‌ربایند . کشاورزناچار می‌شود که از کشتزار خود با زن وبچه وگله‌اش بگریزد وآنجا را رها کند تا دچار خشم راهزنان و آزار پاشایانی کـه در آن استان فرمانروائی می کنند نشود .

همچنین در این نـاحیهٔ بدبخت ، نه میهنی هست نه امنیت و نه آسایشی به چشم می‌خورد . یك دیر عیسوی در کرانهٔ چپ رودخانه برپا شده‌است . با نگاهی که از دور به برجهای کهن و دیوارهای بلندش می کنیم آنرا بجای‌یك دژمی‌گیریم این دیر در زیر حمایت سن‌ژان (یحیی مقدس) است . در آنجا چند تن از گوشه نشینان پرهیزکار ساکن هستند که با آنکه فقیرهستند ولی این‌فقر مانع این‌نمی‌شود که به آنان دستبرد نزنند. آنان روزوشب در این محوطهٔ برج و بارودار در را به روی خود بسته‌اند و زندگیشان را به‌دعاخوانی می‌گذرانند. اگر مسافری نزدآنان بیاید از بالای دیوار یك نردبام ریسمانی به پائین می‌آویزنـد تا با این وسیله آن

۱ــ به ترکی آنرا آعزی داغ می‌گویند .

شخص بتواند به مسکن آنان دربیاید و آنگاه به او کمی از نان وشیر، تنها خوراکی که با صدقهٔ مؤمنین فراهم می‌شود می‌دهند.

اسبان ما که از درازی راه سفر خسته و کوفته شده بودند به آرامی به پیش می‌رفتند. از بیم آنکه مبادا اگر حمله‌ای به ما بشود نتوانیم دفاع مؤثری از خود بکنیم، یا با شتاب بگریزیم ناچار نزدیك دیر توقف کردیم. سکوتی که پیرامون ما را فرا گرفته بود، نمای چندین دهکدهٔ سوخته و ویرانه در من غمناکترین اندیشه‌ها را بوجود آورد. اگرمن به پیش‌حسی باور داشتم می‌توانستم سرنوشت شومی را که در انتظارم بود پیش بینی کنم. من خود را تقریباً تنها می‌دیدم و از میهنم یك‌هزار وصد فرسخ دور و درمیان سرزمینی افتاده بودم که مورد تاخت‌وتاز راهزنان بود. ولیکن خشم آنها هرچند که می‌خواست باشد من مصمم بودم که برای انجام مأموریت خود که نتایج آن می‌توانست برای کشورم سودمند باشد هرگونه خطر را کوچك بشمار بیاورم.

چون گرمای شعاع آفتاب و درازای راه پر رنج از نیروی ما کاسته بود با آب فرات شستشوئی کردیم و آنگاه شب را در یك قریهٔ کوچك که در کنارهٔ رودخانه بودگذراندیم. درآنجا حس کردم که جامه‌های ایرانی نمی‌تواند مراخوب بصورت ایرانیان قالب بزند پس رخت ارمنی پوشیدم. فردا بامداد پیش از آنکه سفیده‌بزند به راه افتادیم وبه این امید بودیم که همان روزحتی ازمرزترکیه‌بگذریم. می‌خواستیم از بایزید دورباشیم؛ ناچار جاده‌های بی‌رفت و آمد وبیراهه را دنبال کردیم و این شهر را در دوفرسخ دست راست خودگذاشتیم وبه سوی کوه‌آرارات پیش‌رفتیم. چون‌به ارزاب رسیدیم‌دیدیم که همه دروازه‌هایش را سنگربندی کرده‌اند این دهکدهٔ آباد، ارمنی نشین بود و زنها روی پشت بام خانه شان دیده می‌شدند. با نزدیك شدن ما به آنجا زنان را ترس برداشت وجیغ کشیدند وبا خواهش و تمنا از ما خواستند از آنجا دورتر برویم. ما دربرابرالحاح آنان داشتیم‌تسلیم‌می‌شدیم

که ناگاه پیرمردی که کهیای[1] آنجا یا به عبارت دیگر کدخدای آنجا بود با شنیدن آن فریادها دوید و دربرابر زنها ازجا در رفت وبه‌آنها دستور داد که خود را به‌کنار بکشند و سپس ما را نزد خود خواند و گفت که «خیلی خوش آمدید، تا غروب آفتاب بیاسائید؛ در این سرزمین بهتر این است که شب‌ها سفر کرد نه روزها؛ به شمابرای گذشتن از کوهستان، راهنماهای مطمئن ونگهبانان با وفا می‌دهیم. عبدالله رئیس‌سیبکی[2]ها که‌گستاخی ونیرومندیشان در ارمنستان مشهوراست درسه فرسنگی[3] اینجاست. او فرمانروای گذر وکوهستان است وچون اکنون او با پاشا، افندی‌ما درحال کشمکش‌است هرکاروانی راکه‌آهنگ بایزید وایروان را داشته‌باشد متوقف می‌کند. این سرکشی درمدت روز در پیرامون ما دور می‌زند: امروز بامداد به تیررس دهکدهٔ ما خود را رسانید. شبانگاه گله‌ها و تاراجیهای دیگر خود را که چاپیده‌بود به اردوی خود می‌برد. و بردگان، زنان رقاص و زنهای ساز زن را به چادرش می‌برد و آنان را همه جا همراه دارد. بدین ترتیب پاره‌ای ازشب خود را به هرزگی می‌گذراند. برای شما خیلی اهمیت دارد که از برخورد با او بپرهیزیدو درهمسایگی اردوگاهش هنگامی که او وکسانش درخواب عمیق فرورفته‌اند نروید» کهیای سالخورده پس از اینکه این سخنان را گفت دستور داد که از یك حیاط که صنوبرهای[4] سایه افکن داشت حصیر، قالی، آب، شیرو برنج برای ما بیاورند.

۱ــ کهیا در یك دهکده نوعی افسر شهرداری‌است که مردم آنرا می‌گزینند: او معمولا توانگرترین یا پرورده‌ترین‌کسانی است‌که به رایگان این شغل را بعهده می‌گیرد. شاید چندان بی اساس هم نباشد که بگویند این‌ها با پاشاها زد و بند دارند تا مال مردم را بزور و تهدید بچاپند وخود را با مال کسانی‌که می‌بایست از آنها دفاع‌کنند و درزیر حمایتشان بگیرند توانگر سازند. الیویه: مسافرت در امپراطوری عثمانی؛ جلد اول، فصل ۲۷، صفحهٔ ۶ ــ ۱۷۵

۲ــ Sibkis

۳ ــ چهار لیوونیم. پرسنك (درفارسی جدید فرسنك یا فرسخ) تقریبا شش هزار متر است.

۴ــ نزدیك بایزید چند درختی به‌چشم می‌خورد.

زمانی را که ما از دست می‌دادیم گرانبها بود و اعتقاد این ارمنی در من این اثر را نکرد که از نقشه‌ای که درسر داشتم و می‌خواستم هرچه زودتر از ارزاب به راه بیفتم دست بکشم . با نزدیك شدن شب من کسان خود را ازخواب بیدار کردم ؛ باروبنه را بستم و اسلحهٔ خود را برداشتم و آمادهٔ حرکت شدم . دم آستانهٔ خانه که رسیدم دیدم که کدخدا با یك‌دسته دهقان مسلح به سوی‌من‌می آید . او می کوشید که با بهانه‌های بیهوده‌ای باز مرا مدتی نگاهدارد ولیکن هنگامی که دید سخنانش بی‌نتیجه است گفت « خیلی‌خوب ، حال که قراراست بشما اظهاربدارم ،شمانباید از اینجاخارج شوید . محمود پاشا از عبورشما خبردار شده و باید درانتظار فرمان او باشید وبخصوص مواظب باشید که ایستادگی شما بیهوده خواهد بود . » با شنیدن سخنان او خودم را از تنگ وتاب نینداختم وخودم را به این راه زدم که این‌کار را من‌باب تذکر نموده و خودم هم میل دارم که نزد پاشا بروم و به او درود بفرستم . من داشتم می‌گفتم که دیدم هفت سوار مسلح به طپانچه و خنجر بـا پوششهای تکه پاره سر رسیدند . ریخت شومی داشتند و حرص از چشمانشان می‌درخشید . آنها دور من نشستند وبی‌آنکه سخنی بگویند چپق‌های خود را چاق‌کردند . پس ازیك ربع ساعت آقای آنها که تاآن وقت بادقت لحظه‌ای‌چشمش را ازمن برنمی‌داشت بالاخره با یك حالت‌حقارت دهانش را باز کرد واز من پرسید که توکیستی وبرای چـه موضوعی داری مسافرت می کنی . من به او پاسخ‌دادم « حال کـه می‌بایست تراآگاه کنم‌پس‌بدان که من‌یك ارمنی هستم ، ازقسطنطنیه می‌آیم وبه ایروان می‌روم و در این سفر دوتا نقشه دارم یکی آنکه زیارتی انجام‌دهم ودیگر آنکه مبلغی که پطریق سه کلیسیا به من بدهـکار است مطالبه‌کنم » آقا در حالی کـه می‌خواست اطمینان مرا جلب‌کند خود را آرام کرد وبه من گفت که کمی بیاسایم . او گفت « این تأخیر کوتاهی که برای شما پیش آمد به سود شما می‌باشد . در سر آفتاب ما شما را به بایزید می‌رسانیم وبزرگتر ما از شما پذیرائی شایان خواهد کرد ؛ و از شما خطرات یك راه‌را که راهزنان در آن به تاخت وتاز مشغولند وجز او ازکسی

نمی‌هراسند ، دور می کند . » پس از اینکه اینگونه سخن گفت ، آقا برخاست و بیرون شد . همراهانش به دنبالش رفتند و در را بستند و مدت شب با دقت به نگهبانی پرداختند من در این فاصله فرصت را غنیمت دانستم وچمدانهایم را باز کردم ونامه‌ها وجواهرات گوناگونی راکه می‌بایستی به دربار ایران پیشکش کنم و بدبختانه برندهٔ آنها باید خودم باشم درآوردم . من آنها را در زیرجامهٔ گشادی که به تن کرده بودم تا آنکه مرا نشناسند پنهان نمودم . با شتاب یك نوشته به پطریق سه کلیسیا فرستادم و آنچه را که به سرم آمده بود برایش در آن گزارش کردم . هنوز نامه‌ام پایان نیافته بود که آن چراغی که به ما روشنی می‌داد خاموش شد و این پیشامد راآن سرباز عثمانی وآن ارمنی به فال شومی گرفتند ودر نتیجه برترس آنان افزوده شد.

یك ساعت پیش از آنکه روز شود مابا نگهبانانی که ما را بدرقه می کردند و نسبت‌به‌آنان سخت مشکوك بودیم از ارزاب به راه افتادیم وصبح دیر به بایزید[۱] رسیدیم . این شهر در ته یك درهٔ تنگی که از تلاقی کوه‌های بایروخشکی بوجود آمده ساخته شده‌است . خانه‌ها از هم جدا و درهم وبرهم است ومیان صخره‌هائی قرار گرفته که از دوسوگذرگاه تنگ را احاطه کرده‌اند . در سوی چپ آن یك ارك کهنه‌ای دیده می‌شود که برروی تیزه‌ای قرار دارد که تقریباً دسترسی به آن ممکن نیست ؛ در سوی راست و برروی یك بلندی دیگر ، یك ساختمان زیبا برپا شده‌که آنجا زیستگاه پاشا می‌باشد ، چون به آنجا رسیدیم پاشا هنوز درحرمسرای بود و اجازهٔ ملاقات ما را برای ظهر داده بود .

۱ـ اگر بخواهیم سنتی راکه درارمنستان معمول است نقل کنیم پایتخت این شهررا سلطان بایزید ایلدرم (صاعقه) ساخت و نام خود را برآن نهاد .

فصل چهارم

تصویر محمود ، پاشای بایزید ـ نخستین مصاحبه ـ نطق ریاکارانهٔ وی به مؤلف ـ اووانمود کردکه به مؤلف یك‌دسته نگهبان می‌دهد تا او را به ایروان برساند .

محمود ، پاشای بایزید مردی‌بود سی‌تاسی ودوساله ؛ باخطوط سیمای‌نجیب وکاملا متناسب ؛ نگاهش تیز وچهره‌اش خشك وسرد ، در زیر ظاهری گیرا ، دلی پست و هرزه و خبیث داشت . در همهٔ آن استان او را مردی ریاکار و بیرحمی بیمانند می‌شناختند . چندین بار این حالت را در او دیده بودند که با یك گروه دشمن ، پیمانی بسته و سوگندهائی خورده و دشمن او با این وضع خود را تسلیم نموده وبه نزدش آمده وهدایا داده وآنگاه وی‌آنها را بیرحمانه کشتار کرده‌است . در هنگامی‌که من به بایزید رسیدم در میانهٔ یك جشنی‌که برپا شده بود جان یکی از پسرعموهایش راگرفت و تنها گناه آن جوان‌جنگجو این بودکه چرا مردم دوستش داشتند . باری او بابرادر تنی‌خودش ، ابراهیم پاشا که پس از این یادش می‌کنیم در جنگ بود .

محمود پاشا با حالت خشك و سردی که رسمش بود ما را برروی یك‌پشت بام در هوای آزاد پذیرفت و فرمانی را که من با خود می‌بردم گرفت ونگاه تندی بر آن انداخت وسپس روی‌خود را به‌سوی سر کردهٔ سربازهایش گرداندوگفت «همهٔ اینها بنظر من مشکوك است . نگاه کن آن‌کسی را که ادعا می‌کند ینی‌چری است

وهمراهش می‌باشد تو می‌شناسی ؟ آن ارمنی که او را راهنمائی می کند بازداشتش کن ولی در بارهٔ خودش او را آزاد بگذار تا به‌هر کاروانسرائی در شهر که دلش می‌خواهد برود . » من با پریشانی بسیار از نزدش بیرون آمدم . با اینکه ازسرباز عثمانی و نوکرو راهنمای ارمنی خود محروم گشتم تصمیم گرفتم که بیدرنگ به راه بیفتم . چه نقشهٔ بیهوده‌ای ! اسبهایم را به فرمان پاشا توقیف کرده بودند . هر کس از من دوری می‌جست و عیسویان به ویژه از ترس اینکه مبادا بهانه‌ای به دست او بدهند که چرا به من یاری کرده اند ازبیم چنین افترائی از نزدیك شدن با من به لرزه درمی آمدند . من به اندازه‌ای در کاروانسرای بی‌یار ماندم که برایم میسر نمی‌شد که کمی نان ویك پلاس برای خوابیدن خود فراهم کنم . با اینهمه ، پاشا از آن سربازمن و ارمنی‌راهنمایم درپنهان‌پرسشهائی دربارهٔ من کرده بود. به‌آن سربازی که مسلمان بود با ملایمت فشار آوردند که مرا رها کند ولی او چنین نکرد ؛ ولیکن دربارهٔ ارمنی ، چون که هیچگونه دلیلی در دست نبود که ملاحظه‌ای نسبت به او بکنند وگمان می کردند که او از سبب حقیقی مسافرت من آگاه است اورا به زندان تنگی انداختند وشکنجه‌اش دادند و در آنجا از او به زور اعترافاتی گرفتند . باری او را به فرمان محمود پاشای بدجنس خفه کردند و من بعدها به این کار پی‌بردم .

فردای آن روز من نزد پاشا رفتم ودیدم که ملاها و آقاهای کرد دور و برش را گرفته‌اند .او مرا در یك تالار بسیار درازی پذیرفت وخیلی ملاحظه‌ام را کرد و حتی‌با یك حالت بظاهر دوستانه‌ای به من گفت « ای جوان می‌خواهم که عین‌راستی را بدانم؛ از هیچ چیز نترس، به من بگو که چه کس ترا به اینجا فرستاده و در چه کشوری‌تو زبان ما راآموخته‌ای؛ بدان که من با زورمی‌توانم این اطلاعات را ازتو به دست بیاورم در حالی که با نرمی دارم از تو در این‌باره می‌پرسم . » چون من ایستادگی می کردم که هیچگونه اعترافی نکنم محمود با صدای خشمگین فریاد زد که « من به خدا وپیغمبر سوگند می‌خورم که همه چیز را خواهم دانست و از دهان خودت آنها را بیرون می کشم ! تو عیسوی هستی و دراروپا زائیده شده‌ای

تو تنها به ایروان نمی‌روی بلکه از آنجا بـه دربار ایـران خواهی رفت و با خود هدایای گرانبهائی داری وشاید نامهٔ مهمی را باید همراه داشته باشی ! آیا می‌توانی آنچه را که آن ارمنی به من آگاهی داد انکار کنی ؟» هر کلمهٔ پاشا پریشانی و آشفتگی مرا بیشتر می‌کرد چون دیدم که به من نارو زده‌اند من کنج تالار را که در آنجا ایستاده بودم بیدرنگ ترك کردم و روپوش سیاهی که رختهای ارمنی مرا می‌پوشانید ازخود به‌در کردم وراست به سوی محمود پیش رفتم و به نظرم آمد که او از این حرکت من ترسید . درحالی که پهلوی او نشستم به او گفتم : نه ، من هیچ چیز را انکار نمی‌کنم چون به‌نامردی همه چیزرا گفته‌اند . اکنون آماده‌ام که به قسطنطنیه برگردم ولیکن اگر توگمان می‌بری که می‌باید مرا از رفتن به ایران باز داری بیندیش که مسئول آن واقعه تو هستی . پاشا با یك لبخند ساختگی گفت « که بـه قسطنطنیه برمی‌گردی ؟ خداوند ترا از چنین اندیشه‌ای حفظ کنـد . نمی‌دانی که من ظاهراً تبعهٔ باب‌عالی هستم ولی درحقیقت دست نشاندهٔ شاه ایرانم . آیا من با یك چنین اقدام بی احتیاطانه‌ای خواستارم که مغضوب چنین همسایه‌ای بشوم ؟ یك اروپائی که باید به دربارش برود و برایش نامه‌ها و هدایائی ببرد ، آیـا من می‌توانم کـه جلوی اورا بگیرم؟ قطعاً که نه؛ من درچنین‌فرصتی‌خداوند را سپاسگزارم که می‌توانم یك مدرك ازحمیت خود به آن شاه بزرك نشان دهم. خاطر جمع باش ؛ ازاینکه به خودت زیانی برسانی بپرهیز . من بـرایت مفید می‌باشم و ترا مانند یك گل کـه بخواهند از وزش‌باد نگه‌داریش کنند در دست خودنگه‌می‌دارم ؛ خیلی خوشبخت می‌شوم که ترا به خاك ایران برسانم . به سوی ایروان راه بیفت . اگرمی‌خواهی به ایران یا به هندوستان برو ولیکن در بازگشت حتماً به این استان‌گذر کن چون من از دیدارت بسیار شادمان می‌شوم و حتی ترا مأمور می کنم که برای تنظیم چندین کار من در قسطنطنیه با یوسف پـاشا اقدام کنی . من برای نگهبـانی تو باوفاترین خدمتگزاران خـود را همراهت می کنم ؛ آنان ازجانب من مسئول تو می‌باشند . امیدوارم که تو از آنان خشنود گـردی و اگر دربرابر جبران زحماتم بتوانم از

تو تقاضای لطفی بکنم درهیچ مورد ازمحمود بدگوئی نکن. همین امشب تو به راهنمایت می‌پیوندی.»

من به سخنان دوپهلوی محمود هیچ پی نبردم وهنوز نمی‌دانستم که برای ثابت کردن سوگندهای دروغین رسم کردها براین است که اصطلاحات مبهم بیان می کنند من نیز بنوبهٔ خود سوگند خوردم که مطابق میل پاشا رفتار کنم. پس از آنکه متانت خود را از دست داد و حتی حالت خنده‌روئی به خودگرفت سخنان خودرا دنبال کرد و گفت «دوست من، یك خبر سودمندی به تو می‌دهم که فراموش‌نکنی: هرچندکه ایرانیان پیرو پیغمبر ما هستند ولی از ما کمتر مسلمانند. آنان نه ایمان درست دارند، نه راستی وصافی، نه داد و دهش که خاصیت ماست. آنان ملایم، چاپلوس و نوازشگرند و این درست است اما در زیر این شکلهای گمراه کننده، آنان نقشه‌های شوم خود را پنهان می کنند. به نخستین تأثیری که برتو کردند اعتماد مکن. در کشور بیگانه از همه روشن‌بین‌تر، کوراست [۱] و یك ایرانی حتی اگر حرف راستی هم بتو زد باور نکن، در ضمن ازتو می‌خواهم که فهرست آنچه را که همراه می‌بری به من بدهی‌چون مسئول آن من‌می‌باشم. با اینکه رسم‌است ولی هیچ تحفه‌ای به من مده و این با من است که‌به توهدیه‌ای بدهم و درهنگام‌بازگشتت به نشانهٔ یادگار چیزی به تو خواهم داد.» پس ازاین‌گفتار، پاشا دستور داد که یکی ازآقاهایش بنام‌خلیل بیایدودرحضورمن به اونامه‌هائی که برای فرماندار ایروان نوشته بود سپرد. و همچنین دستور داد که مرا به‌آن شهر هدایت کند. بعلاوه به او یادآوری کردکه با من خوب رفتار شود. خلیل زانو زد و فرمان او را پذیرفت و دامن جامهٔ او را بوسید و اجازهٔ مرخصی گرفت. من همراه او به راه افتادم و بی آنکه‌به عواقب این تغییر تصمیم ناگهانی بیندیشم‌مصمم شدم که بیدرنگ به راه‌بیفتم.

---

۱ ــ مثل عربی است.



Dessiné sur les lieux par Préaux

Lithog.ᵉ par Paris.

Vue de Bayazid, et de la chaîne des montagnes qui séparent la Turquie de la Perse

Impʳⁱᵉ de C. Motte

فصل پنجم

عزیمت از بایزید ـ عمل بخصوص یك کرد ـ بر نگهبانان ما افزوده می‌شد ـ دورویی فرماندهٔ نگهبانان ـ مؤلف بازداشت و به سوی خانه‌ای جدا افتاده فرستاده شد ـ او در آنجا پاشا را یافت ـ کیفیت خاص این ملاقات تازه ـ زندانی شدن مؤلف دریك سیاه چال در ارك بایزید .

از ظهر گذشته بود که ما از بایزید بیرون آمدیم . درحالی که از آن شهر دور می‌شدیم یك حس درهم آمیخته با غم وشادی در من پیدا شد . کردهائی که نگهبان ما بودند بی‌گفتگو درچهرهٔ من آن پریشانی را که از ندیدن راهنمایم داشتم و تقریباً در میانشان تنها مانده بودم می‌خواندند و می‌کوشیدند که با بازیهای سوارکاری که در سفر به‌آن خوی گرفته بودند مرا سرگرم کنند . آنان اسبهای تاتاری خود را در پیرامون اسب من می‌پراندند و زوبین‌های خود را که با پر زیورش داده بودند در حال تاختن به دور پرتاب می‌کردند . چندین بار از من خواستند که در این تمرین هایشان با آنان همکاری کنم وحتی یکی از آنها پس از آنکه خود را به من نزدیك نمود افسار اسبش را رها کرد ودرحالی که با یك دست نیزه گرفته بود دسته‌گلی سرخ به من تعارف کرد وگفت « این گلها را بگیر، پرتو گذران آنها مانند یك تصویری از زندگی است ؛ زمان فرا می‌رسد وآنها پژمرده می‌شوند . دیری نمی‌پاید که باد صحرا که باید گلبرگ آنها را از هم بپاشد خواهد وزید . سرنوشت ما درسرزمین

سلیوان ۱ همچنین است . خیلی کـم پیش می آیـد کـه مردی بیش ازسی سال در اینجازندگی کند . »

به همان میزانی که پیش می‌رفتیم من به راحتی حس می کردم که سوارهای تازه‌ای به نگهبانان ماافزوده می‌شوند وازفاصله به فاصله‌به‌آنها بیشتر برمی‌خوریم. خلیل‌آقا که شگفتی مرا می‌دید به من گفت که اینها مسافرانی هستندکه برای آنکه از این گذر خطرناك کوه بگذرند خود را به این دستهٔ ما می‌رسانند تا با نگهبانی دستهٔ زیر فرماندهی من به مقصد خود برسند . این توضیحی راکـه او می‌داد بی آنکه من از او پرسشی کرده باشم بدگمانی مرا بجای‌آنکه کمتر کند مـی‌افزود . ولیکن‌من‌تاحدی‌به خود اطمینان می‌دادم که به خاك ایران خواهم‌رسید ونمی‌خواستم باور کنم که کردهاکه خیلی ازشاه ایران بیم داشتند به خودشان اجازه بدهندکه مرا بکشند و شاه را سخت خشمناك کنند .

در پایهٔ کوه‌آرارات رودخانه‌ای روان است که آب خود را به دریای خزر می‌ریزد و آن ، مرز ترکیه و ایران است . هنگامی که ما از آن گذشتیم خلیل‌آقا نزدیك من آمد و این سخنان را خطاب کرد : « امیدوارم که این ساعت برای تو شادی‌آور باشد، پس ازاینکه اینهمه فرسنگها را پیمودیم واز سرزمین‌فراخ عثمانی گذشتیم به مرز ایـران رسیدیم . کاش رسیدنت بـا برکت باشـد ! کمی خستگی درکن ؛ اسبان ما نیاز دارندکه کمی‌آسایش بیابند ورفع خستگی بکنند و درچند لحظه مابه دهکده‌ای می‌رسیم که زیردست‌خان ایروان است. کاش ایرانیان میزبانان تازه‌ات همان‌گونه‌که ما از تو پذیرائی کردیم بکننـد ! » ما در یك دشت از اسب پیاده‌شدیم و خدا را سپاسگزاری کردم از اینکه تا ایـن سرزمین دور دست ما را رسانید ؛ که ناگهان دیدم پیرامون مرا نگهبانانی که می‌بایست مرا نگهداری کنند گرفتند . یك کرد که در پشت سرم بود کمرم را گرفت وآن دیگری بازوهایم را بست و آن سومی طپانچه‌های مرا که به‌کمرم بسته بودم باز کرد ومرانشانه‌گرفت

۱- Sèlivan کردها به استان بایزید این نام را می‌دهند .

و تهدید کرد که در خواهد کرد . هر کوششی که می‌خواستم بکنم بیهوده بود . چشمانم را بستند و دمرو مرا انداختند ویکی از این پلیـدان پای خود را با این حالت برروی من گذاشت . دراین لحظهٔ ترسناك هیچ اندیشهٔ پستی به ذهنم نرسید من فراموش نمی‌کردم که در زیر جامه‌هایم ، پنهانی ، نشان افتخاری دارم کـه رویش کلمه‌های « شرافت » و « میهن » کنده شده‌بود ومن از خداوند خواستم که افتخار و کامکاری به کشورم ببخشد ؛ گمان می کردم کـه این آخرین خواسته‌های زندگی من بود .

هنگامی که کسان من یعنی آن سربازعثمانی و دو نوکر دیگرم را نیزمانند من خلع‌سلاح کردند و کت آنهارا بستند، کردها ما راازروی‌خاك‌برداشتند وبر روی‌اسبها نهادند وبه راه افتادند بی‌آنکه من بتوانم‌بفهمم که ازچه راهی مرا می‌برند یا اینکه به من روشن شود که به چه سببی ما را این چنین می کشند . شاید ما را می‌خواهند خفه کننـد [1].

در میان این کوهسار بی‌سکنه که رشتهٔ آن به سوی قفقاز کشیده شده‌است دره‌ای ژرف و تك افتاده هست که صخره‌های شیب‌دار آنرا فرا گرفته است . هیچ مسافری هرگز پـای خود را به آنجا نمی‌گذارد ، چوپان نیز کـم پیش می‌آید که گله‌اش را درآنجا بچراند واین کنج تنهائی بنظر نمی‌آید که بجزبرای این جانوران درنده یا دزدان به‌کار کس دیگری بخورد . به آنجا که رسیدیم کردها مطمئن شدند که من نمی‌توانم ازچنگشان بگریزم . پس چشم بند مرا برداشتند وبه من اطمینان دادندکه « مرانمی کشند » یکی از آنها ساعت مرا برداشت وبا شتاب به سوی‌بایزید تاخت تا به پاشا آگهی و نشانهٔ گرفتاری مرا بدهد . کردهای‌دیگر روپوش پشمین خود را پهن‌کردند و به سوی مکه ایستادند وبا امنیت خاطرنماز عصر راخواندند

---

۱ ــ محمود پاشا خیلی به این کار اهمیت می‌داد که بازداشت ما پنهانی باشد . به این سبب بود که او مـا را در شهر بازداشت نکرد بلکه در مرز ایران که چهـار فرسخی بایزید است بازداشت نمود .

همچنین این بد سگالان به روح مهمان نوازی که جزو مقدس‌ترین قوانین آنها یاد شده بی‌حرمتی کردند و ترس خدا را کنار گذاشتند ولی درعین حال ، آرزوهای خود را از او می‌خواستند که انجام دهد.

پس از غروب آفتاب صدای شلیك چند تیر تفنگ از دور به گوشمان رسید. کردها برخاستند و گفتند که «این علامت بود» آنگاه ما را از گودالهای هولناك از بیراهه راندند. پس از چندین ساعت راه پیمائی در تاریکی به یك مسکن تك افتاده و پرتی رسیدیم که با نزدیك شدن ما درهایش باز شد. مرا تنها به این خانه که درخاموشی محض فرو رفته بود درآوردند. برای رفع تشنگی کمی آب خواستم ولیکن ندادند. مرا در یك تالار نسبة جادار و کم روشنائی بردند و در آنجا چند نفر دیدم که به درازای دیوار رج کشیده و ایستاده‌اند. مردی در آنجا بود که جامه‌ای ژنده به‌تن داشت بی‌سلاح و عمامه، پیشانیش را برروی دستش تکیه داده بود وبنظر می‌آمد که متفکر است و او تنها آدمی بود در آنجا که نشسته‌بود. من او را در آغاز باز نشناختم. وی پاشا بود. برچهره‌اش شرمساری نقش بسته بود باصدائی ناجور و متغیر گفت که بامداد درهمان زمانی که راه افتادی ازقسطنطنیه به من فرمان رسید که باید ترا دستگیر کنم. اما خیالت آسوده باشد. با خونسردی به او گفتم : افندی، من ازهیچ چیز نمی‌ترسم ولیکن تو آیا درخودت پریشانی نمی‌بینی؟ چنین می‌اندیشی که با خیانتت کیفر نخواهی یافت. نه ازخدا و نه ازمردم ترس نداری ؟ تو می‌خواهی مرا بکشی ؛ من آنرا می‌دانم، اما آخرین سخنان‌مرا بشنو : ساعت کینه‌خواهی فرا می‌رسد ! روزی خواهد آمد که بهای خون مرا از تو بخواهند ؛ این خون به گردن تو آویخته است ! . این سخنان تهدید آمیز که پاشا آنرا چون غیب‌گوئی بنظر آورد او را دستپاچه کرد . بی‌گفتگو، نتیجهٔ سوء قصد خود را با ترس مجسم کرد ونقشهٔ کشتن مرا عقب انداخت تاچند ماهی مرا در غل و زنجیر زنده نگهدارد تا آبها از آسیابها بیفتد و نه قسطنطنیه‌ونه درایران کسی نداند که چه بسرم آمده است ؛ آنگاه آنچه را که همراه من است برای

خود به غنیمت ببرد . اوخودش دستهای مرا باز کرد و گفت که بردباری کن . اگر راست می‌گفت آن سربازی را که به قسطنطنیه فرستاد، می‌بایست درچهل روز باز گردد و پاسخ بیاورد . اوسخنان خود را دنبال کرد و گفت «من زندگانیت را محترم می‌شمارم حتی اگر باب‌عالی فرمان دیگری بدهد .» پس از اینکه او کوشید مرا مطمئن سازد نگهبانانش مرا به بیرون‌خانه کشیدند و ناچارم کردند که با پای پیاده به زحمت به سوی آن بلندی که ارك بایزید در آن ساخته شده است بالا بروم . نیمه‌شب بود هنگامی که ما از دروازه‌هایش گذشتیم نخست به اطاقی در آمدیم که در آنجا چندین زن چادری دیدیم که دستهایشان را روی چشمانشان گذاشته بودند و از دیدگان اشك می‌ریختند . آنان انگار می کردند که ما را می‌خواهند از پای در بیاورند .

پس از آنکه به اطاق دیگری رسیدیم پیر مردی را دیدیم که با حالت غمناك ونگاه دلسوزانه‌ای به ما نگاه می کرد وبچه‌هایش دورش‌به زمین‌نشسته بودند. او فرمانروای این کاخ بود . نامش محمود بود که همنام پاشا می‌باشد . نگهبانان با احترام به اوسلام‌دادند وسپس روی خود را به ما کردند وگفتند که « میزبان همین و محل سکنی تازهٔ شما همین جاست . » آنگاه یك دسته طناب را که در بقچه بود برداشتند و تن مرا با آن بستند . نخستین حرکت‌آنها ، باید اقرار بکنم که مرا از وحشت به لرزه درآورد . آنها یك در افقی را که در زیر حصیر پنهان شده بود بلند کردندو مرا ناچار نمودند که با کمك ریسمان از آنجا به پائین بروم . آنجا یك سیاه چال بود که با وجود روشنائی که به اطرافم پخش می‌شد ومشعلهائی که این صحنهٔ هولناك را روشن می کرد من نتوانستم ته آنجا را حتی بطور مبهم پیش بینی کنم . با اینهمه پس از چند ثانیه حس کردم که زیر پاهایم به زمین خورد . زیردستان پاشا به من گفتند که طنابهایت را باز کن . آنها نیز از بالا با همان ترتیب ، آن سه همراه بدبختم یعنی‌آن سرباز باب‌عالی که نامش را از عمر

به علی‌آقا بدل کرده بود (به سبب کینه‌ای که ایرانیان برضد عمر دارنـد) با آن جوان ارمنی و نوکر فرانسویم را به پائین سرازیر کردند. چون کار به اینجا رسید، در افقی سیاه چال را از بالا بستند ورفتند و ما را در تاریکی ژرفی گذاشتند تا بـه اندیشه‌هائی که قهراً دچار می‌شدیم فرورویم .

فصل ششم

شرح سیاه چال ـ مؤلف‌را برای یك لحظه به‌بیرون بردند ـ دلداریهایی‌که محمود آقا وخانواده‌اش به ما دادند ـ وسایلی را که پاشا به کار می‌بست تا موضوع زندانی ماندن ما به ذهن‌ها نیفتد ـ منظرهٔ بینوایی ما در سیاه چال.

خستگی و پیش‌آمدهای روزانه که در جریان‌آن افتاده بودیم چنان ما را در زیربارگران انداخت که برای مدتی ما به این اندیشه نیفتادیم که ازسیاه‌چال خود که در آن دست و پا می‌زنیم دیداری کنیم. در فاصله‌هائی از اوقات روز و شب صداهای اذان گویان مسجدها وآوائی‌که کشیش‌های ارمنی باخود از جقجقهٔ چوبی درمی‌آورند تاساعت دعا رابه عیسویان آگاهی دهند می‌شنیدیم. پس از بـرخاستن آفتاب وپیدا شدن‌کمی روشنی از درز سوراخی‌که از بالای دیوار می‌تابید، کمی هوا به درون این کنج تنهائی وبینوائی‌که ما را در آن زندانی کرده بودند داخل می‌شد، آنگاه ما می‌توانستیم که شکل و ابعاد آنجا را بشناسیم.

این محل، یك نوع سردابی بود که احتمالاسابق براین، چاه یاآب‌انباری بوده که در سنك گود کنده باشند. عمق آن تقریباً سی پا [1] و درازای آن شانزده پاو پهنایش پنج پا بود. نه تخت خواب، نه میز، نه صندلی؛ تنها کمی‌کاه بایك سبو ویك فنجان‌که در یك کنج نهاده بودند، آنچه بـود که ما می‌یافتیم. علاوه

۱ـ واحد اندازه‌گیری به درازای سی‌وسه سانتیمتر.

بر این بی‌چیزی تمام عیار وبدبختی‌ها که ما را تهدید می کرد، جنازهٔ یك بیگ که به تازگی او را به فرمان پاشا کشته‌بودند در خاکی که ما بر رویش افتاده‌بودیم چال کرده بودند .

پس از نماز صبح ، زندانبان که مأمور مراقبت ما بود در سیاه چال را از بالا باز کرد و به کمك یك ریسمان ، یك سطل که در آن اندکی نان و کمی ماست بود ، به پائین فرستاد . او به ما وعده کرد که هر روز هنگام صبح و ظهرو عصر سری به ما بزند و همین اندازه به ما خوراك بدهد . درتمام دورهٔ اسیری ما خوراك بخور و نمیر ما همین‌ها بود .

با اینهمه زمان پیش می‌رفت و ما هیچ نشانی از چیزی که بتواند سرنوشت مان را تغییر بدهد به دست نداشتیم . روزی رسید که نگهبان زندان نبود . صالحیه یکی از زنان خویشاوند محمود آقا اجازه یافت که با یك زن ارمنی نان و ماست ما بیاورد. اوچادری بود و آن وقت با ما هیچ سخنی نگفت ولیکن بعداً به تقلید آقای بزرگوارش ، آن زن به ما نشان داد که چه اندازه به دردهای ما غمخواری می کند و برای آنکه از سختی آنها بکاهد گاهگاهی با ما هم‌سخن می‌شود . خیلی درست است که درهمهٔ کشورها حساس بودن و نازك‌دلی خوی اصلی زنان می‌باشد.

هشتمین شبی که از دورهٔ زندانی شدن ما گذشت شنیدیم به در تالاری که بالای سیاه چال ما بود سخت کوبیدند و درباز شد . ما از پرتوی که به درون آن تاریکی تابید خیره شدیم وصداهائی را شنیدیم که به‌گوشمان غریبه نبود ؛ آن صدای کردهائی بود که ما را بازداشت کرده‌بودند . یکی از آنها نزدیك آن سوراخی سرداب آمد وبا بی شرمی به من گفت « روزگارت راچگونه می گذرانی ، پطروس آقا [۱] آنجا چه‌کارمی کنی ؟ راجع به زندگی در بایزید چه انگار می کنی ؟ » چون با لحن تحقیرآمیزی با من صحبت کرد از پاسخگوئی خودداری کردم . آن کرد سخن خود رادنبال کرد وگفت « مطمئن باش که ما برای آزار رساندن به تواینجا

---

۱ – این نامی بود که کردها روی من گذاشته بودند .

نیامده‌ایم . افندی‌مان در صندوقهایت نامه‌هائی یافته که می‌خواهد بداند که مضمون آنها چیست و اسبابهائی پیدا کرده که نمی‌داند به چه دردی می‌خورند . باید که به‌بالا بیائی و به ما در این‌باره توضیح بدهی و یادمان بدهی. این ریسمان را بگیر و آن‌را محکم به گرده‌گاهت ببند تا ما آنرا به بالابکشیم. » به او پاسخ دادم : شما می‌ترسید که در این سرداب فرود بیائید چونکه می‌دانید ما از آن مردمانی نیستیم که همینطور سرجای خود بایستیم تا ما را خفه کنید و از خود ایستادگی نشان ندهیم . و لیکن چه اهمیت دارد اکنون من برای زندگانیم ارزشی قایل نیستم و پیش شما می‌آیـم . عمر آن سرباز عثمانی می‌کوشید که مرا از این اندیشه منصرف کند ؛ به او گفتم : باید بدانم که چه می‌خواهند اگر هنگامی که من در بالا هستم صدایم را دیگر نشنیدی بدان که مرا کشته‌اند و آنوقت خودت باید حساب کارت را داشته باشی و تکلیف خودت را معین کنی . چون به تالار بالائی رسیدم‌یکه خوردم چون همان کردهائی را دیدم که مرا در این‌گرداب شوم وبدبختی افکنده‌بودند .

نزدیك یك ساعت نزدشـان بودم تـا طرز به‌کاربردن سـلاح‌های مختلف ، ساعتها ، دوربین‌ها و ابزارهای کمیاب دیگری راکه آنها به من ارائه می‌دادند به آنها بیاموزم . سپس من قسمتی از نوشته را که بنظرم خیلی برای آنان ناگوار و ترساننده بود به فارسی‌خواندم . همهٔ این توضیحات که به پایان رسید مرا به سیاه چالم بازگرداندند .

در یکی از هم‌صحبتی‌هائی که با صالحیه آن زن نیـکوکار داشتم او به من آموخت که پاشا چـه وسیله‌هائی بـه‌کار می‌برد تـا اینـکه زندانی بودن مرا پنهان نگاهدارد . او گفت کـه « پاشا سوگند خورده کـه همهٔ خانواده ما را یکجا نابود می‌کند اگریکی‌از ما از دهانش درآمده‌باشد که شما را دراینجا به زندان انداخته‌اند. همین تازگیها دو مرد در بازار باهم صحبت می‌کردند ویکی به دیگری می‌گفت : آنان را آزاد خواهند کرد . همین کلمه کافی بـود که آنان را بازداشت کننـد . ایشان را زیرضربات نابود کردند تا اینکه بدانند که این سخن از کجا درز کرده

و معنایش چیست ؛ به آنها آزادی ندادند تا اینکه فهمیدند که آنها اصلا شما را نمی‌شناسند وازوجود شماخبر ندارند . یك نفر دیگری که در سر راه شما هنگامی که به این دژ می‌آوردندتان بود ، بازداشتش کردند ونمی‌دانیم که چه به سرش آوردند . پاشا فرمان داده که هرگز رنگ روشنی را به چشم نبینید. اومی‌ترسد که روشنائی‌ای که شاید شبانگاه از یك شکاف این برج بتابد کسانی را به شك بیندازد که حس کنند شما در اینجا در بند هستید . پاشا به آقا نیز دستور داده که روز به روز از میزان خوراك شما بکاهد ، تا اینکه اگر مرگتان فرا برسد دربرابر چشمان، خداوند خود را کاملا مسئول نداند [1] ولیکن مطمئن باشید ؛ نیروی ایزدی نگهبان شماست و این خانه رامتبرك کرده است . »

فرمانروا نیز گاهگاهی به دیدار ما می‌آمد . وی نزدیك سوراخ سیاه چال می‌نشست و خم می‌شد و گاهی کیفش می‌گرفت که دربارهٔ شگفتی‌های اروپا کمتر ، و در بارهٔ اصول عیسویت و اخلاق و آداب و قوانین ما بیشتر ، از من پرسش کند . او اخلاقیات انجیلیها را می‌ستود وبه احترامی که مانسبت به زندگی و اموال همنوعانمان داریم آفرین می‌خواند . او به درستی می‌اندیشید که نادانی و تعصب سبب ضعف امپراطوری گردیده و خبر از ویرانی آن می‌دهد . برای آنکه ما را خشنود کند ، گاهگاهی به ما از آنچه که در بیرون می‌گذشت خبرهائی می‌داد و کمتر اتفاق می‌افتاد که خبرهای خوشبختی آوری بشنویم ! گاهی از یك نبردی که میان دوقبیله رخ داده یا یك کاروانی را که به تاراج برده‌اند یا یك مسافری را که کشته‌اند آگاهی می‌دادند . اگر جنایتی روی می‌داد تقریبا همیشه به پاشا شك می‌بردند و او را عامل اصلی آن بشمار می‌آوردند .

محمودآقا هربار که به دیدار ما می‌آمدچیزی برایمان می‌آورد . گاهی گل،

۱ــ بنابرآنچه که پیش از این یاد شد و به ویژه باسخنان پاشا مشاهده می‌شودکه محمود پاشا بهمان اندازه که خرافاتی بود وحشی هم بود و اغلب گرفتار قیدهای ذهنی از نوع طفره رفتن و دغلی بود و این رسم در میان کردها خیلی رواج دارد .

میوه، کمی خوشبو برای پاك کردن هوائی که ما در مسکن تنك و گود خود تنفس می کردیم [1] این توجهات بهمان اندازه که این پیر- مرد با حضور خود دلهای‌خسته و داغدار ما را ازبدبختی ، دلداری می‌داد ، گرانبها بود . افسوس که به من اجازه ندادند که سپاسگزاری کنم . آن جوانمرد فقیر بود ولی بـا اینهمه ، هیچگاه ازنیکوکاریهایش نمی کاست . همین اندازه که خداوندبرایش خواسته بود آنرا با بدبختیها قسمت می کرد . یاریهای نوع دوستانه‌اش زندگانی مرا نگهداری کرده وتبرك پدرانه‌اش همه جا همراهم است. همانگونه که برایم پیشگوئی کرد من میهنم،خانواده‌ام ودوستانم را دوباره دیدم. اودیگرنیست ولی یادبود خردمندانه‌اش، جوانمردیش ، دلاوریش همواره بطور ژرف در دلم حك گردیده است .

با اینهمه وضعیت ما روز به روز وخیم‌تر می‌شد ؛ جامه‌های ماکه مدت دوماه بـود آنهـا را از تن خود به در نکرده بودیم بی اندازه چرك و پاره پاره گـردیده بودند ؛ ریش بلندی چهرهٔ ما را پوشانیده بود که کسی نمی‌توانست ما را بشناسد. گرد مرك بر پیشانی ما نشسته بود. تازمانی که آفتاب درافق بود صحبت با فرمانروا و صالحیه ، یا امید دیدارشان ما را از اندوه اسیری منصرف می کرد و لیکن شبها به ما رحم نمی‌کردند ! آنها می‌گذشتند ولی خواب به چشمانمان نمی‌آمد .

معمولا طرفهای‌صبح به‌کمك یك تکهٔ فولاد که میزبانم از روی نیك‌خواهی به من داده بود با زدن‌آن به یك سنك ، جرقه‌ای می‌جهاندم وباآن برگهای توتون خود را روشن می کردم. دودی که از آن برمی‌خاست بهمان اندازه مطبوع من بود که‌بوی خوشبوهای عربستان وهند(که آنهارا همواره به‌من می‌رساندند) می‌توانست باشد . بوی این برگها حالت چرت و بیحالی برای زمان کوتاهی در من به‌وجود می‌آورد . گله‌ها وسرزنشهائی که بی گفتگو بخشش پذیر بودند از طرف‌آن کسانی که‌بامن‌هم زندان بودند به من می‌شد ، و وضعیت هولناك و بدبختیم را دو برابر

۱ـ هوای سرداب هنگامی‌که ما را در آن انداختند خیلی خفه کننده و آلوده بود (یعنی در ماه ژوبه) ولی در ماه نوامبر نمناك و سرد گردید .

می کرد . اگر صدای امامها گاه‌گاهی خاموشی محیط را بهم می‌زد من به خود می‌گفتم این صداها از دوستان من نیست آنان سرنوشت مرا نمی‌دانند و نالهٔ من به گوش آنها نمی‌تواند برسد . من دیگر آنها را نخواهم دید . هروقت که شعاع آفتاب بر دیوارهای این سیاه‌چال می‌تابید من به اندیشهٔ برخاستن سپیده دم ، یا دره‌های خندان کرانه‌های شادمان کشوری می‌افتادم که در آنجا زائیده شده بودم[1] آوازصبحگاهی وشادی‌بخش پرندگان صحرا گاهی اشکهایم رادرچشمانم‌می‌غلطاند وبه عکس آنچه تصور بشود صفیرباد و هیجان سخت طوفانیش باعث می‌شد که درخود احساس‌لذتی‌بکنم که به زبان نمی‌آید .اغلب که‌خود را تسلیم رؤیا می کردم درکنج خندانی خاطرات تلخ وشیرین گذشته درنظرم مجسم می‌شد ومی‌دیدم که با پدر ، مادر ، خواهرها و برادرم دوباره گرد هم آمده و آنها اشکهایم را که از دیدگانم سرازیر شده‌است پاك می‌کنند . این تصورات که با خیال واهی شیرینی به شور آمده بودند آوای آن برادرگرامیم را تا به‌گوشهایم رسانیدکه می‌گفت : «ای قربانی خشم مردمان ، مطمئن‌باش که سختی‌هایت سپری می‌شوند وتو بزودی ازدست اینها رها می‌شوی و هرگز باآنها نمی‌مانی. چه اهمیت دارد اگرآفریدگار امروز از تو روی گردانیده‌است شاید روزی نامت را از فراموشی برهاند . » این گونه اندیشهٔ‌دلداری‌بخش در دل مردم‌سیاه‌بخت‌جای دارد وآنان را دربرابردردها به ایستادگی وا می‌دارد وبه‌کسانی که ازآینده‌بیم دارند حس‌امید می‌بخشد

---

۱ ـ لاپروانس

فصل هفتم

خبرهائی که محمود پاشا در ارزنةالروم پخش کرد صحبتی که مؤلف با حسین زندانبان کرد - مراقبتی که زندانبان دربارهٔ ما می‌کرد.

سه‌ماه از گرفتاری ما گذشت که یکروز محمود آقا به ما گفت که یکی از سپاهیان پاشا به نام حسین به ارزنةالروم رسیده‌است. او گزارش داد که حاکم شرع آن شهر یك انگلیسی را که به سوی روس‌ها به فرستادگی می‌رفت ناگزیر کرده است که به قسطنطنیه بازگردد و به او اجازه نداده که مأموریتش را انجام بدهد. نیز می‌گویند که یك اروپائی دیگر را که مأمور یك پیغام به دربار ایران بوده‌است حیدرعلی‌ها [1] در همسایگی ایروان کشته و دارائیش را به تاراج برده‌اند. او گفت هرگز کردستان تا این انـدازه از طرف فرنگیها مورد بازدیـد قرار نگرفته بود . در این باره چه می‌اندیشی ؟

پس از اندکی تأمل پاسخ دادم که به‌گمان من این انگلیسی ، این اروپائی دیگری که گفتی و من ، هرسه نفرمان یکی بیشتر نیستیم . در واقع همانطور که من به او گفتم پاشا کـه همیشه می‌ترسید سوء قصدش آشکار شود به ارزنةالروم ، مرد مورد اطمینانی را فرستاد تا در آنجا خبرهائی را که من گزارشش را دادم پخش بکند. او بی گفتگو فرض می‌کرد کـه اگر ایرانیان جستجوهای خود را تا این شهر ادامه بدهند ممکن‌است بیندیشند که من به میل خودم بازگشته‌ام و ازطرف دیگر اگر باب

---

۱ - نام تیره‌ای از کردهاست که چادرنشین هستندو درنخجوان سکنی‌دارند .

عالی بکوشد تا پی ببرد که به من در ایران چه می‌گذرد خواهند گفت که کردها ما را در سرزمین ایران کشته‌اند .

حسین زندانبان هرشب می‌آمد و با ما نیز صحبت می‌کرد ولیکن درحالی که وانمود می‌کرد که می‌خواهدغمهای مارا از دلمان‌بزداید درحقیقت‌با توریه و سخنان کوتاه وبریدهٔ خود بر غمهای ما می‌افزود .

یك روز به حسین گفتم :سلام‌علیکم، چه خبری از دنیا داری؟ در پاسخ گفت همه‌چیزرو به راه‌است.ـ آیایك سپاهی ترك ازقسطنطنیه رسیده‌است؟ـ خدامی‌داند.ـ آیا کردهای شما امروز کردهای عبدالله [1] را شکست دادند ـ آری . ماآنها را به گریز واداشتیم .ـآیااز آنهافراوان کشته‌شد ؟ ـ پنجاه سر بریده آنها رانزدافندی‌مان[2] آوردند . ـآیـا چه خبری از جنگ ایرانیها با روسها داری ؟ ـ خیلی خبرهای خوشی دارم. می‌گویند که روسها ملحدین‌را از ایروان رانده‌اند ـ چه ملحدینی ؟ـ ایرانیان. شایع است که تبریز بزودی بدست نیروی کفار می‌افتد. ـ آیا پاشا ازاین خبرها خوشش‌می‌آید ؟ـ بی‌گفتگو ، ملحدین خطرناکترین دشمنان ماهستند . ـآیا بالاخره معلوم شدکه دربارهٔ ما چه می‌خواهد بکند ؟ـ نه ـ آیا نقشهٔ خفه‌کردن ما را دارد؟ـخدا می‌داند؛ من‌نمی دانم .ـ پس چرا کشتن ما را پس‌می‌اندازد ؟ـ افندی‌مان کارش را خردمندانه انجام می‌دهد . ـآیاامروز بامداد او را دیدی ؟ـ آری ـ آیا دربارهٔ ماباتوسخنی نگفت؟ـ نه ـ پس‌در کاخ او چکارداشتی ؟ـ به‌من دستور داده‌اند که در این‌باره با شما سخنی نگویم.ـحسین ، توضد ونقیض‌گوئی می کنی، اگرتو خدا وپیغمبرت‌را دوست داری به پاشا بگو که ما از او یك مرحمت خواستاریم.ـچه درخواستی دارید ؟ ـ اینکه اوما را بکشد. ـ نعوذبالله ـ این‌زندگی پر از بدبختی که او برای ما فراهم‌کرده هزار بار مرگ بهتر ازآن است. زندگانی‌ای که اینگونه با

۱ـ عبدالله سرکردهٔ سیبکی‌ها بودکه ذکرشان راکردیم .

۲ ـ کلمهٔ افندی از یونانی جدید مشتق‌شده که معنای ارباب یا مهتررا می‌دهد. این کلمه را ترکها برای‌توصیف اشخاصی‌که باقانون آشنائی‌دارند به‌کار می‌برند .

پریشانی وغم آشفته‌گردیده آیا در برابر آسایش جاویدانی می‌ارزد ؟ من اصطلاح دیگری برای نشان‌دادن اینهمه بدبختی‌ندارم و آیندهٔ دیگری‌هم برای خودنمی‌بینم. به فرض که پاشا روزی ازترس یا ترحم مرا آزاد کند، تازه بی‌تکیه‌گاه، بی‌همراهی، پناهگاه من کجا خواهد بود؟ آیا من به دربار شاه ایران می‌روم که ازاو یك مهمان نوازی شرم‌آوری گدائی کنم ؟به جای‌نامه‌ها ، پیشکش‌ها ، من منظرهٔ بینوائی خودم را به رخ او بکشم؟ وبرای او به جای سخنان آرامش‌بخش‌و شادی‌آور ، گله‌های ناراحت‌کننده و ناله‌های پوچ و بیهوده بکنم ؟ شاید برای کسانی نابودی در گور ترسناك باشد، چون نیروئی‌دارند ومی‌توانند کاری انجام دهند ولی برای‌یك‌بدبخت مثل من، برای مردی که‌اورا زنده به‌گور تاریکی کرده‌اند واز بی‌حرمتی‌ها درباره‌اش کوتاهی‌نکرده و اورا به‌دست فراموشی‌سپرده‌اند زندگی‌برایش‌باری تاب‌نیاوردنی است .حسین! هنوز بااینهمه یك امیدی دارم . خدا اجازه نخواهد داد که برای‌یك سوء قصد وحشتناك؛ یك‌جنایت هولناك حتی اگردرمیان شما رخ بدهد زمان‌درازی بگذرد و آنرا بی کیفر گذارد . آن‌خیانتکاری که‌مرا اینجانگهداشته بیهوده‌می‌اندیشد یااینکه وانمود می کند که‌معتقداست دین وی‌به اواجازه می‌دهد که مردم را به زنجیر بکشد یاآنکه یك مهمان مقدس را از پای درآورد ؛ امید بیهوده‌ای دارد که با دادن کفارهٔ گناهان،خشم عادلانهٔ پیغمبر را فرو نشاند؛ او باید بترسد وبلرزد! او باید از روی پل صراط، این پل‌هولناك که از تیغهٔ خنجرتیزتراست وبنا به اعتقاد شما باید که هرکس از آن بگذرد عبورکند . مردم درستکـار از آن طاقهای تیز به‌آسانی می‌گذرد و بی‌رنج به‌زیستگاه فرشتگان و حوریان می‌رسد. مردم گناهکار باپاهای زخم‌آلود در آتش جاودانی جهنم فرو می‌افتد . اما من چه دارم می‌گویم ، حسین! محمود مسلمان نیست ، نه ، من او را نفرین کرده‌ام و خداونـد انتقام مرا از او خواهدگرفت .

نگهبان تحت‌تأثیرحرفهای‌من‌قرارگرفته‌بود نه ازراه دلسوزی بلکه ازتعجب، هنگامی که من چنین سخنانی را به او گفتم خیره‌ماند. او ازمن‌خواست که بردبار

باشم و از طالع‌خود نا امید نشوم. سپس با دقت تمام درهای کاخ را بازرسی کرد وبرگشت وبرروی حصیری که درتالاربالای سیاه‌چال ما افکنده بودند خوابید. تمام شب اغلب ازخواب می‌پرید، می‌جست وسلاحهای خود را به دست می‌گرفت، با این سروصدا ، ما هر چهار نفر بلند می‌شدیم وآخرین ساعتهای زندگی خود را به چشم می‌دیدیم .

فصل هشتم

بروز طاعون دربایزید ــ یکی از زنان محمود پاشا دچار طاعون شد و مرد ــ صالحیه وسایل آگاه کردن دربارایران را از گرفتاری ما فراهم نمود ــ پاشا نیز دچار طاعون شد ــ او می‌خواست که مارا نابود کند ــ دلاوری وجوانمردی محمود آقا ــ مرگ پاشا ــ احمد بیگ پسرش جانشین او گردید ــ او نیز در پی آن بود که ما را از پای درآورد ــ طاعون به نوبهٔ خود او را دچار کرد ــ آشفتگی ها و پشیمانی‌هایی که او دچار شده بود ــ مرگ او ــ ابراهیم عمویش جانشین او گردید .

طاعون این بلای عمومی وحشتناك که آنقدر آسیب در شرق وارد می‌آورد بیش ازهشتادسال بودکه به سرزمین‌شهربایزید آسیبی نرسانده‌بود؛ ولی هنگامی که ما زندانی شدیم با سختی هویدا شد و ظهور آنرا نشانه‌ای ازخشم آسمانی بشمار آوردند . برحسب ظاهر این بیماری را کاروان بازرگانان جزیره (بین‌النهرین) با خود همراه آوردند و این کاروان در تفلیس گندم ، خرما و محصولات دیگری را که در این بخش آسیا به دست می‌آید می‌فروشد .

بایزید دوبخش است : شهربالائی که تیره‌های کرد در آن ساکن است ودر آنجا هر ایلی برای خود محله‌ای جداگانه دارد و دیگر شهرپائینی که ارمنی‌نشین است . دربخش بالائی بود که واگیری آسیب فراوان رساند و کردهائی که دچار

آن شدند کمتر جان توانستند بدر ببرند . بیشتر ارمنی‌ها و ایرانیانی که در بایزید بودند سلامت خود را درگریز از آن شهر دیدند.

زندانبان ما که برای انجام یك تـکلیف مقدس مذهبی هر روز از دژ بیرون می‌رفت تا به‌کار به خاك‌سپردن مسلمانان بپردازد به نوبهٔ خود دچار طاعون شد [۱] وهمین سبب‌گردید که ما بیشتر اوقات صالحیه و آن ارمنی دیگر را ملاقات‌کنیم. اینها به ما خبر دادند که بیشتر کردهائی که ما را بازداشت کرده بودند بیماری گرفته یادرحال مرگند. پاشا با وجود لاقیدی متعارفی مسلمانان، احتیاطات خود را برای رهائی ازبیماری مرعی می‌داشت . هراس درحرمسرای او افتاد یك‌کنیز در آنجا مرد و یکی دیگر به طاعون دچارگشت . باری ، زلیخا سوگلی پاشا بیمارشد و پریشانی کسانش دربارهٔ تندرستی او به چشم می‌خورد . دستور دادنـد که همهٔ مردم برایش دعا کنند وصدقاتی بدهند و برطبق رسوم کردها یك‌شتر در راه مادر پیغمبر قربانی کنند . چه امید بیهوده‌ای ! زلیخا مرد ومحمودپاشا که با هیچگونه دلداری آرام نمی‌گرفت دیگر از آن کاخ خود بیرون نرفت .

روزگار برای تلافی کردن رنجها و دردسرهای ما که در این اسارت خیلی سخت و طولانی دچارش بودیم به طاعون اجازه‌نداد که به سراغ ما در آن سیـاه چال بیاید . ما لحظه‌ای به این اندیشه فرو رفتیم که از آشوبی که این بلای عمومی درشهر برپاکرده فرصتی بیابیم تا با گریز از اینهمه خطرات سترك رهائی یـابیم . ولیکن صالحیه که اغلب به دیدارما می‌آمد و صحبت می‌کرد ، در دل ما امیدآزادی را به هر راهی که می‌شد به دست آورد مـی‌افروخت جز راه گریز را ، که با وجود بحرانی که در بایزید فرمانروا بود انجامش بسیار دشوار می‌نمود ، آن غمخوار ما روزی‌گفت «اگرشما بتوانید چند سطری پیغام به دربار ایران بنویسید بی‌گفتگو از آنجا درپی مطالبهٔ شما برمی‌آیند و آنگاه آزاد می‌شوید . » این زن غمخوار که پندش را بیدرنگ به‌کاربستم برایم‌کاغذ، باروت، توپ ویك قلم نی‌فراهم‌آورد

۱ــ ولی نمرد .

تا آنکه من به شتاب به زبان ترکی نامه‌ای بنویسم. چون نوشتم او با ترس و لرز آنرا از من گرفت و در میان سینه‌اش پنهان کرد و به من وعده داد که آن نامه را به یك ایرانی که ازطاعون می‌گریزد و به میهنش باز می‌گردد خواهد سپرد.

می‌توان به آسانی پی بردکه ما با چه ناشکیبائی حساب می‌کردیم که دربار ایران درچه مدتی می‌تواند اوامرش [1] را به بایزید برساند. ما به این اندیشه که امیدمان به آن بسته‌بود فرو رفته بودیم که آن زن خویشاوند آقا نزد ما بازگشت بنظر می‌آمد که خیلی دستپاچه است. به ما گفت «روزگار از رنجهائی که کشیدید برای شما دلسوزی کرد و آنکه به شما آزار می‌رساندچار طاعون‌گردید.» ما چهارنفر یکباره بی‌اختیار از جایمان برجستیم. آن شوری که درخود حس کردم تا مدتی‌زبانم را بندآورد وچشمانم پراز اشك‌گردید. مرگ پاشا مطمئناً می‌توانست که سبب‌آزادی ما گردد ولی چقدر احتمال چنین پیشامدی ضعیف‌بود! درواقع سومین روز دچاری پاشا به طاعون در او نشانهٔ بهبودی یافتند. بزودی زندانبان که ازنو خود را نیرومند دید به شتاب نزد ما آمد و اظهار داشت که اربابش از ناخوشی برخاسته و به دیوان خود نشسته است وحالش کاملا سرجاست. با این خبرتازه من از زندانبان خواستم که کاری بکند تا محمودآقا را که به وفاداریش امیدواربودم نزد ما بیاورد تا از او دیداری بکنم. پیر مرد ازاینکه به درخواست ما پاسخ‌بدهد رنج برد ولی با اینهمه فردای آن روز نزد ما آمد. هنگامی‌که من او را دیدم پرسیدم که پاشا در چه حالی است. او مرا ساکت کرد وبه آسانی به من فهماند که چقدر خطرناك است که ما در این وضع بحرانی شادمانی کنیم. او باحال‌جدی گفت «فرزندان من، هرگز مرگ دشمن خود را آرزو مکنید چون چنین آرزوئی خودش‌یك‌جرم‌است. سرنوشت‌او وشما اکنون در ترازوی‌ابدیت‌وزن‌کرده می‌شود بزودی خواست ایزدی را همه خواهند دانست. افندی‌مان راست‌است که امروز از جایش برخاسته ولی در حالت سرسام وهذیان است؛ چون می‌ترسیده که به او

۱ـ این کلمه، ترجمهٔ درست کلمهٔ فارسی آن‌است.

زهر بخورانند با خشم آن مایعی را که به او داده بودند تا بنوشد پرت کرده‌است وچندین بار نام شما از دهانش بیرون‌آمد وبنظر می آید که این نام سبب شده که هیجانش دوبرابر گردد . »

محمود ، آن نیك مرد همه چیز را به ما نگفت . پاشا در یك لحظهٔ کوتاهی که پس از تب خیلی داغ آرامش یافته بود دو تن از علما با حاکم شرع بایزید را به حضور خود خواند و به آنها راز گرفتاری ما را گفت و به آنها نشان داد که عیسویانی که به این اندازه آزار کشیده‌اند (چنانکه ما گرفتار شده بودیم) اگر آزاد شوند امکان کنار آمدن باآنها دیگر وجود ندارد . « بشتابید و آنها را نابود کنید ، اگر می‌خواهید که بدبختی تازه‌ای به شهرشما آسیب نرساند . » این سخن را بعداً به آنها گفته بود . علما به آنچه‌که پاشا گفته بود فتوی دادند و رستم ، خونخوارترین پیشکارانش آمد تا سر ما را تحویل بگیرد . محمودآقا آن پیرمرد بزرگوار با دلاوری از چنین فرمان ناجوانمردانه ازکسی‌که درحال هذیان است و بازپسین نفس خودرا می‌کشد سرپیچی کرد .

همان روز آن خاموشی که پیرامون ما را فراگرفته‌بود شکسته شد و ناگهان فریادها ، با شناسائی کمی‌که ازجایگاه کاخ داشتیم ، ازحرمسرای پاشا به گوش‌ما رسید . بزودی آقا تقریبا با سرلخت به نشان سوکواری نزد ما آمد و گفت دیگر پاشائی نیست .

این آگهی درما یك جنبش شادی‌بخشی پدیدآورد که بااندیشه و تأمل بزودی جلویش را گرفتیم . درست است‌که ماخبرمرگ مردی را که خیلی مایل بود ما را نابود کند دانستیم ولیکن سرنوشت ما بستگی به جانشین او دارد . آیا چه کسی جای او را می‌گیرد ؟ حق‌گزینش‌فرمانروایان را این استان برای خویش نگهداشته است و تنها باب‌عالی باید بپسندد . شهر بایزید پس ازمرگ محمودپاشا خیلی‌زود به دودسته بخش شد : یك دسته‌آنان ابراهیم برادرمحمود رابه پاشائی می‌خواستند. آنها تفأل نیك می‌زدندکه اومردی است‌که دربدبختی‌های بزرگ آزموده گشته‌است؛

لیکن تیرهٔ کردها که در مدت جنگ میان دو برادر، اسلحه برضد ابراهیم کشیده‌بودند احمدبیگ پسر محمود را خواستار بودند . ایـن پسر جوانی بود که خصائص جنگجوئیش امید فراوانی به آنها می‌داد . نفوذش اورا چیره کردو پاشای بایزید گردید و بزودی بنامش دعا خواندند و درخطبه‌ها نامش را بردند . ابـراهیم صلح کرد و فرماندهی شهر طوپراق‌قلعه را که در چـهل فرسخی مشرق رودخانهٔ ارس است به عهده گرفت .

نخستین توجهٔ پاشای تازه این بود که همهٔ کردهـائی را که طرف اطمینان پدرش بودند دورخودگردبیاورد. هنگامی که رستم‌خونخوار راکه اگر برانگیزانندهٔ محمود درکشتارها نبود، لااقل دخیل درجنایات او بود نزد خود فراخواند، دربارهٔ کارهای نهفتهٔ پاشانشینی از او پرسشها کرد و دانست که ما دربازداشتش هستیم . رستم ما را ازدشمنان اسلام به او شناساند وگفت‌که ما با مقاصد مشکوکی مسافرت می کنیم و به ایران چیزهای خیلی گرانبها می‌بریم و بهتراست کـه آن دارائی ها بـه پاشای جوان برسد . انجام چنین پیشنهادی خیلی آسان بود زیرا هیچ‌کس از این رازآگاه نبود و بی کیفرماندن، پس از انجام چنین‌کاری مسلم بنظر می‌رسید . برای اینکه احمدپاشا را مطمئن‌کند سلاح‌ها و الماس‌هائی‌راکه از من ربوده بودند در برابر چشمان اونهاد .

پاشا که از زرق وبرق این چیزها خیره شده‌بود اندرز رستم را تأییدکرد و تصمیم به‌نابودی ما ازنو گرفته شد . احمد می توانست که بیدرنگ مارا به کشتن بدهد اگرکه فرماندهٔ دیندار و سخت ارك؛ محمود آقا در برابرش با سرسختی از انجام این جنایت سرپیچی نمی‌کرد . او اندیشید که آن پیرمرد را از شهر دور کند و اورا به مأموریت شرافت‌آمیزی بگمارد . دیر گاهی بودکه مادر احمد در طوپراق قلعه بحالت تبعید، دچار ضعف بود. او به محمود فرمان دادکه با دسته‌ای از نگهبانان نزد مادرش برود و اورا بیاورد. آقا نمی‌توانست نافرمانی‌کند ولیکن چون به نقشهٔ او بدگمان شد وحس کرد که چه خیالی دربارهٔ ما به سرش زده‌است،

می‌خواست که تا اندازهٔ توانائیش از ما دفاع کند ؛ لذا از او درخواست کرد که سوگند بخورد که در غیابش احترام ما را نگهدارد .

قصد احمد این نبود که پیمانی را کـه مانع سختی در برابر آزمندیهایش بود نشکند بلکه آن زمانی که در پی شکستن پیمانش بود احساس کرد که طاعون به نوبهٔ خودش به او دستبرد زده‌است و بـزودی بیماریش به آخرین حد سختی خود رسید . او چندین سپاهی ترك به سراغ مادرش فرستاد تا هرچه زودتر خودش را به او برساند . آن زن با تخت روان بقدر توانائیش با چابـکی بسیار خود را به بایزید کشانید . چون به شهر رسید پسرش را درحال مرگ دید و به او گفت : «ای‌احمد گرامی من ، آیا برای دیدار آخرین نفس تو بود که می‌بایستی من پس از تبعیدی چنین طولانی ازخانه‌ام بدر بیایم ؟» با آگاهی که آقا به او داده‌بود سخن خود را چنین دنبال‌کرد « پسرم ؛ شك به دل خود راه مده که داوری یزدان بر روی سر پدرت سنگینی کرد وتو نیز اگر به پدرت بمانی در زیر آن بارگران خواهی‌افتاد کاش دستهایت هنوز آلوده نشده و دلت بی‌گناه مانـده باشد ! » احمد ، بیـدرنگ محمودآقا را صداکـرد و بـه او چنین گفت : من نمی‌دانم که چه نیروئی از این عیسویها حمایت می کند یـا چه وسائل خارق‌العاده‌ای آنها به‌کار می‌برند تـا خشم خداوند را به سوی این سرزمین بکشانند . همـهٔ آن کسانی که خواسته بودند که اینهاراازمیان بردارند امروز خودشان نابود شده‌اند. پدرم‌قربانی دعاهای‌جادوگری[1] آنان شد و من نیز دچار چنین بیماری‌گشتم که امید رهائی کم دارم . هزاران وهم و رؤیای هولناك ، سایهٔ سرگردان محمود را در برابرم به نمایش درمی‌آورد . آیا اودرگورش نتوانسته‌که به‌آرامی بخسبد؟ امشب نیز به نظرم‌آمد که دیدمش، رنگش پریده وازریخت افتاده بود ودست مراگرفت و به‌سرسیاه چالی برد واین بیگانگان

۱ــ می‌بینیم که کرد ها مردمانی بسیـار خرافاتی هستند . در عین داشتن نـادانی منکبرانه بجای‌آنکه نیروی مافوق طبیعت را به حساب بیاورندآنها برتری‌دانش اروپائیان را به شمار آورده و نتیجه‌گیری می‌کننـد .

بدبخت را که زنده درگور کرده بود به من نشان داد. بنظر می‌آید که هنوز هم از آنها در هراس‌است، و به من اعلام داشت که زنجیرهایشان را خردکن. این رؤیای شوم چندین بار تکرار شد. اکنون محمود برو! به این عیسویان بگو که از نفرین من دست بردارند وبکوشند تا این آسمان خشمگین را از ضدیت با ما باز دارند. به آنان اطمینان بده که اگر زنده بمانم بـه بدبختی آنها پایان می‌دهم و آزادشان می‌کنم و از احسان‌های خود آنان را لبریز و خشنود می‌سازم.»

محمودآقا سخنان پاشا را بی‌کم وکاست به ما واگو کرد وبر روی چهره‌مان شادی درخشید، او امیدوار بود که پاشای جوان تندرستی خود را بزودی به دست مـی‌آورد ولیکن سرنوشت که بـه نظر می‌آمد، می‌خواهد نگرانی و گرفتاری ما ادامه یابد کار را به شکل دیـگری درآورد. دو ساعت پس از اینکه احمد اظهار کرد که می‌خواهد درستی را پیشهٔ خود کند آخرین نفسش را کشید و مادرش تا نزدیك گورش او را دنبال‌کرد. ابراهیم که به تازگی به طوپراق قلعه رسیده بود از مرگ برادرزاده‌اش آگاه شد و به شتاب خود را به بایزید رسانید و بی دردسر خود را پاشای بایزید اعلام کرد و به این سمت شناخته شد.

فصل نهم

در بار ایران ما را مطالبه کرد ـ ابراهیم پاشا فرمانهای باب عالی را پذیرفت ـ ما از سیاه چال بیرون آمدیم ـ پاسخ باب عالی ـ مذاکرات میان یوسف پاشا و ابراهیم پاشا ـ ما بایزید را ترك گفتیم .

در حالی که خویشاوند محمود آقا وعده‌ای را که به من کرده بود به درستی انجام داد ، نامه‌ای را که من به دربار ایران نوشته‌بودم با توجه او به مقصد رسید. خان یا فرمانروای ایروان برحسب‌فرمان شاهانه با فرستادن افسرانی به‌این منظورنزد پاشای جدید مطالبه ما را کرد . این پیغام هیچگونه تأثیری درکارنداشت و پیام‌های بعدی دیگر همراه با تهدیدهای شاه‌ایران بود که باکمال‌خشم شهر بایزید را تهدید می کرد واین مطلب را دربرداشت که باید ما را بیدرنگ آزادکنند . ابراهیم پاشا خود را گرفتار یك پریشانی بزرگی دید : او به فرستادهٔ ایران پاسخ داد که این فرانسویان هیچگونه دراختیارش نیستند و تنها باب‌عالی است که می‌باید بداند که آنها چه شده‌انـد و بی‌شك در دادن اطلاعات به شاه بزرگ حاضر خدمتی خواهد کـرد .

چون منظرهٔ ساختمان سرای پاشا که حاصل آزار و چپاول محمودپاشا بـود و در همین کاخ خودش و پسرش با حقارت مردند ، ابراهیم پاشا می‌خواست کـه

خوشگذرانی در این کاخ زیبا و مطبوع را به زنان و فرزندان برادرش واگذارد ولی تصمیم گرفت که به ارك برود و در جایگاه کهن نیاکان خویش که با وجود ویرانیش چنین به‌نظرمی‌آمد که در پیشامدهای جنگی برای دفاع استعداد بیشتری دارد ساکن شود. پس مقرخود را به‌آنجا برد و درآن محل بسیاری از سپاهیان و ارمنی‌ها آمد وشد می‌کردند. ما از این پیش‌آمد آگاه‌شدیم و در پی‌آن برآمدیم که یکی ازآن میان ما را ببیند و برای اینکه به مقصود برسیم کوشیدیم که در دیوار داخلی فاصله به فاصله سوراخ‌هائی ایجاد کنیم تا اینکه بتوانیم از شکافی که از آن کمی هوا داخل می‌شد و روشنائی روز از آنجا به سیاه‌چال ما می‌تابید بالا بیائیم. مدتی گذشت وهیچکس به ما توجهی‌نکرد. باری یك ارمنی بطوراتفاق چشمانش را به سوراخ برج انداخته بود که یکی از ما را دید و به یك عیسوی دیگری که همراهش بود ما را نشان داد و بزودی خبر اینکه ما در آنجا زندانی هستیم درشهر بایزید پیچید. ابراهیم پاشا حس کرد که ناچار است دربارهٔ وضع ما فرمانی از باب‌عالی دریافت کند. نامه‌ای به قسطنطنیه فرستاد و درحالی که منتظر پاسخ بود به ما وعده کرد که از سختی گرفتاری ما بکاهد. او به گفتهٔ خود عمل کرد و ما را از آن زیرزمین هولناك که زمان درازی در آن غرقه بودیم بیرون‌آورد. ما با فریبندگی روشنائی روز را دیدیم و آنگاه ما را به اصطبلی[1] که به خانهٔ محمود آقا پیوسته بود جابجا کردند و ما خرسند گشتیم از اینکه توانستیم این میزبان بزرگوار را در آغوش بگیریم و ما در اینکار هیچگونه اهمال نکردیم از اینکه پروردگار را سپاسگزاری کنیم که از ما حمایتی معجزآسا کرد و به ما بخشایش آورد.

با اینکه هنوز آزادی نیافته بودیم که راه خود را پیش بگیریم ولی آینده

۱ــ هرچند که این مسکن تازه برای ما چندان مطبوع نبود ولی هوایش بی‌اندازه ملایمتر از آن سیاه‌چال بود. به ما خوراك بهتری می‌دادند و حتی اجازه یافته بودیم که یکبار به حمام برویم ولی این کار در هنگام شب و با نگهبان صورت پذیرفت.

به ما لبخند می‌زد . طاعون از کشتارش درشهر بایزید دست کشیده و دوستان و خویشاوندان میزبان ما و حتی عیسویان اجازه داشتند که به دیدن ما بیایند . گاهی آقا ما را به دیوان خودمی‌برد ودرمیان شیخهای خیلی‌شایان احترام آن شهرمی‌نشاند او لذت می‌برد که برای آنها داستانهای بدبختی‌های ما را نقل کند و آنچه را که من دربارهٔ آداب و رسوم و صنایع اروپائی برایش گفته بودم واگو نماید . شبها معمولا پس از شامی که در پهلویش می‌خوردم پایان می‌یافت . با توجهی که به من داشت به حالت دلسوزی می‌گفت « ای فرزند من ،تو اکنون می‌بینی که خداوند همیشه مهربان و بخشایشگراست. » ولیکن در بارهٔ آن زن ، خویشاوند آقا ، او دزدکی به دیدارما، دم در خانهٔ تازه‌مان می‌آمد ولی هرگز از آستانهٔ آن‌گامی فراتر نمی‌گذاشت . پس ازآنکه او دانسته بودکه نامهٔ من به ایران رسیده وما امیدواریم که بزودی آزادی خود را باز یابیم دیگر هیچ سخنی به ما نمی‌گفت ؛ ولیکن توجهاتش دربارهٔ ما هرگز حتی یك لحظه هم‌کاسته نشد .

فرمانهائی که ازقسطنطنیه باید می‌رسید وپاشا درانتظارش بود بالاخره رسید. در آن یاد شده بود که نامه‌های من و آنچه‌که داشتم به من پس داده شود و مرا با احترام بـا یکدسته نگهبـان به اردوگاه یوسف پاشا کـه پس از یك مدت طولانی مغضوب شدن وعزل ، عنوان‌بیگلربیگی‌گرفته وفرمانروای طرابوزان و ارزنةالروم و معدن‌گردیده‌ببرند . یوسف‌پاشا به سوی ارمنستان بزرگ پیش می‌راند وسرکردهٔ سپاهی بودکه هرروز بزرگترمی‌شد وبا آن سپاه، اوآهنگ کرده‌بودکه جانیك‌ها[۱]، کوجیك‌ها[۲] را که در سرزمینی در سوفن[۳] باستانی جای داشتند و دیرگاهی بودکه به سرکشی می‌پرداختند به فرمانبرداری وادارد . به جلگه‌های آندرس[۴] که بیگلربیگی رسید خبر مرگ محمود و پسرش احمد را شنید و چون در ترکیه جانشینی

۱– Djanik ۲– Gudjik

۳– مشهور است که در آنجا معدن طلا هست .

٤– Endres

پاشاها بطور کلی بستگی به میل خلیفه دارد ، یوسف زرنگی بخرج داد که حقوق خزانه را وصول کند. اومقدمةً درخواست ده کرور پیاستر (۷،۵۰۰،۰۰۰ فرانک[۱]) کرد . کردها این مبلغ را اغراق آمیز دانستند و تهدید کردند که همگی آماده‌اند به خدمت شاه ایران کمر ببندند تا آنکه چنین مبلغی را پرداخت کنند . آنان پانصد هزار پیاستر تقدیم کردند . بیگلربیگی که کاملا سرگرم نقشه‌های جنگی خود بود مصمم شد که با آنان مذاکره کند. اویکی ازبزرگترین افسرانش ، سلیحدار[۲] آقای خود را نزد ایشان فرستاد . چون او به بایزید رسید برخلاف انتظار حس کرد که ابراهیم آمادهٔ خدمتگزاری است .در دو روز همهٔ مذاکرات به نتیجه رسید وکارها رو به راه شد و قرار براین گذاشتند کـه من با فرستادهٔ یوسف پاشا همراه بشوم و به راه بیفتم .

روز پیش از حرکتمان که تعیین گردیده بود ابـراهیم پاشا بهمراه شیخها و ملاها و نگهبانانش ارتقاء رتبهٔ خود را با لقبش دریافت کرد ؛ و من باصدای بلند و کتباً درحضورسلیحدار سوگند خوردم که هیچگونه کینه‌ای از گذشته‌در دل‌نگیرم. آنگاه اوفرمان داد که نه تنها نامه‌هایم و آنچه راکه دارا بودم وپاشایان پیش از او به تاراج برده بودند به من پس بدهند بلکه‌آنچه راکه آنان از مال من به همکاران و یاران خود بخشیده‌بودند نیز بستانند و پس‌بدهند. آن کردهائی که دربازداشت من پیشی گرفته و قربانی طاعون نشده بودند در تالارخانهٔ محمود حاضر شدند و آنچه ازمال من‌را که بطور اتفاق بهرهٔ آنان شده‌بود تحویلم دادند . این‌کارچندان هم بی‌کینه‌توزی انجام نشد . یکی از کردهـا حتی گستاخی کرد و به من گفت «بیندیش که تو زندگانیت را به مابدهکاری. اگرما می‌خواستیم ترا بکشیم آن زمانی که ترا بازداشت نمودیم آن کار را می کردیم و ما در آن موقع احتمـال می‌دادیم که تو با ایستادگی خود ، ما را ناگزیر به اینکار می کنی . »

۱ـ پیاستر ترك ارزش یك فرانك و پنجاه سانتیم است ولی اکنون باهفتاد سانتیم در جریان است .

۲ـ اسلحه‌دار

آن روزی که من از بایزید بیرون شدم محمود آقا وهمهٔ کسانی که ازخانوادهٔ اوبودند رختهای مهمانی‌خود را پوشیده بودند تا شادمانی خود را دربارهٔ من بروز دهند . هر چند کوشیدم که تعارفی به آنان بکنم هیچگونه چیزی از من نپذیرفتند ولیکن پس از بازگشتم به فرانسه، دولت نشانه‌هائی ازخرسندی خویش را به‌آنان اعلام کرد . من از آنها با مهربان‌ترین درودها جداگشتم وبر طبق میل آنان ، نوشته‌ای به زبان لاتین وبه ترکی به آنها دادم که ترجمهٔ آن چنین است :

« سال ۱۸۰۵ میلادی ، ۱۲۲۰ هجری؛ یك فرانسوی که مأموریت سیاسی داشت تا نزد فتحعلی‌شاه پادشاه ایران بیاید به او از روی خشونت خیانت گردید . او را بازداشت کردند و در سیاه‌چال ارك شهر بایزید انداختند . او جان خود را مدیون جوانمردی محمود آقا فرمانروای آن ارك می‌داند ، کاش مسافرینی که به این سرزمین می‌آیند این میزبان بزرگوار را زنده و در اوج خوشبختی بیابند . »

فصل دهم

کردستان ــ بخش طبیعی این سرزمین به شمالی و جنوبی ــ محصولات این دوناحیه ــ تقسیمات دیگری از کردستان به دو بخش ، که یکی از آنها در بخش ترکیهٔ آسیا و دیگریش درشاهنشاهی ایران واقع است ــ اخلاق و عادات کردها ــ تمرین‌ها ، صنعت و تمایل آنها به دزدی ــ کردهای چادرنشین زمستان خودرا به چه‌طرزی می‌گذارند ــ مهمان‌نوازی آنان ــ احترامی که کردها معمولا برای سیاه‌بختان دارند.

پیش از آنکـه به شرح راهی که ما ناگزیربودیم برای رسیدن‌از بایزید به اردوگاه یوسف پاشا بپیمائیم ، بپردازیم نظری برروی این منطقهٔ وسیـع آسیا کـه شرق‌شناسان معاصر به آن نام کردستـان داده‌اند می‌افکنیم . بطور کلی این منطقه ازچندین ایالت گوناگون تشکیل شده که در عین تمایز ازیکدیگر وجوه مشترکی نیز دارند .

این وجوه مشترك عبارت است ازقرارگرفتن تحت‌نفوذ واحد وفرمانبرداری از یك نوع حکومت .

سرزمینی که مسکن کردهـاست از نظر طول از شمـال به جنوب ، از کـوه آرارات تا نقطه‌ای که رشته کوه‌های حمرین[۱] به آی‌آقا[۲] یاجبل تاك[۳] (زاگـروس

۱– Hamerin ۲– Aüagha ۳– Djebel-Tak

باستانی) می‌پیوندد گسترش می‌یابد و عرض آن از شرق به غرب از کوه‌هائی که دو دریاچهٔ وان و ارومیه را از هم جدا می کند تا حصن کهف[۱] شهری است که بر روی دجله قرار دارد امتداد می‌یابد . ما این ناحیهٔ فراخ را با یك خط که از کوه آرارات شروع می‌شود و از دیادین ، طوپراق قلعه ، موش ، سعرد[۲] وجزیره‌می گذرد و ساحل شرقی دجله را تا جائی که این رود در حین گذر از کوه‌های حمرین گذری باز می کند محدود می کنیم . این خط در طول رشتهٔ این کوه‌ها تا جبل‌تاك که تا سرچشمهٔ رود شیخ حسن دنباله پیدا می کند کشیده شده‌است ؛ از آنجا به‌سوی شمال غربی به سوی بالا می‌رود و در مشرق سنه[۳] درحالی که به سرچشمهٔ قزل‌اوزن می‌پیوندد به سوی چشمهٔ تخت سلیمان پیش می‌رود و از رود ساروخ[۴] و رشته‌کوه‌هایی که میان دو دریاچه پدید آمده و پیش از این نامشان‌را بردیم می گذرد و بدین ترتیب در مشرق خود، ارومیه وسلماس و خوی را می گذارد و از قطور[۵] و زیوه[۶] می گذرد؛ بالاخره ساحل‌غربی ارس ایران را دنبال می کند و به‌کوه آرارات می‌پیوندد؛ بهمان نقطه‌ای که ما از آنجا حدود خود را آغاز کردیم .

سرزمینی که ما این خط را در دورش رسم کردیم پیش از این ،کلشید را در شمال، دوماد را درمشرق، کلده را در جنوب و ارمنستان‌کوچك را در مغرب شامل بوده است . آن سرزمین با کشورهای سیتن[۷] ،تواك[۸] و فارین[۹] هم‌مرز بود و شامل سرزمین‌کاردوك[۱۰]یا گاردی‌ین[۱۱]و همچنین‌قطعهٔ قابل‌توجهی از ارمنستان بزرگ ،بابل و آشور می گردید .

چون کوهستانهائی که تمام کردستان را می‌پوشاند از جانب شمال خیلی زیاد بلندتر و به‌هم نزدیکتر از جانب جنوبی هستند وفرق بسیار بزرگی از نظر اقلیمی دارند ازاین‌جهت ما این‌کشور را به‌دوبخش شمالی وجنوبی ، بوسیلهٔ خط دیگری که از کوه‌های‌نمرود (نیفاط[۱۲]های باستانی)آغاز می‌شود و کوه‌های هکیار[۱۳] [هکار]

۱– Hesn-Keifa ۲– Sert ۳– Sineh ٤– Sarokh ٥– Kotoura ۶– Zeva ۷– Scythins ۸– Taoques ۹– Phasiens ۱۰– Carduques ۱۱–Gordyens ۱۲– Niphates ۱۳– Hékiars

را که در جنوب وان واقع است دنبال می‌کند و به نقطه‌ای که این کوه‌ها به سوی شمال امتداد می‌یابند و دو دریاچه را از هم جدا می‌کنند بخش می‌نمائیم.

این دو ناحیهٔ کردستان دارای چراگاههای بسیار است و گوسفندان و بزهای خیلی فراوان را خوراك می‌دهد که با فروش آنها مبلغ نسبة هنگفتی به دست می‌آید. شمارهٔ این حیوانات را تا سه کرور تخمین می‌زنند که هرساله از این سرزمین به قسطنطنیه می‌فرستند: شمارهٔ آنها هنگام حرکت به مقصد بیش از اینها است ولیکن درازی و دشواری راه بسیاری از آنها را در حین خط سیر از پای درمی‌آورد. هرگله از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ رأس تشکیل می‌شود و به‌توسط چندین شبان که تاحد توانائی، خود را از راه‌آمد وشد کاروان‌ها دور می‌سازند راهبری‌می‌شود. برای رساندن یك گله از وان به قسطنطنیه [1] هفده تا هیجده ماه وقت می‌خواهد.

در شمال کردستان گندم، چاودار و نوعی گندم سفت[2] به عمل می‌آید که به مصرف خوراك مردمان آنجا می‌رسد. از آن سامان نیز زرنیخ، گوگرد وزاج سفید به‌دست می‌آید. درهٔ فراخ و جلگهٔ بخش جنوبی کردستان حاصلخیزاست ودر آنجا برنج، گندم، جو، کنجد، میوه‌ها، توتون و پنبهٔ‌علفی به‌عمل می‌آید. در آنجا عسل و نوعی شیرخشت (گزعلفی) که به حالت سرشك است به دست می‌آید که آنرا پس ازخوراك می‌خورند. باری از این ناحیه مازوی بسیار اعلا تهیه می‌کنند و آن را از بندرهای اسکندرونه[3] و ازمیر به سوی اروپا می‌فرستند.

می‌دانیم که کردستان حتی در مرزهائی که برایش تمام نقشه‌های جغرافیائی ماحدود تعیین کرده هرگز از قوانین یك فرمانروا پیروی نکرده و به دوبخش تقسیم گردیده است، یکی که وسیعتر است در ترکیهٔ آسیائی است و دیگری یك استان ایرانی را تشکیل می‌دهد. خط سامان بندی دو کشور ازرشته کوه‌هائی که دو دریاچهٔ

---

۱ ـ سپاه عثمانی که فرانسویان در مصر با آن می‌جنگیدند تقریباً خوراکشان از گوشت همین گله‌های کردستان بود.

۲ – Epeautre ۳ – Alexandrette

وان و ارومیه را از هم جدا می‌کند شروع می‌شود؛ رشته کوه‌های خلسین[1] را تا کوه‌های چهل‌چشمه دنبال می‌کند بعد به درازای کنارهٔ رودخانهٔ مهروان[2] ادامه می‌یابد و در مشرق خود، دریاچهٔ زره‌بار[3] را گذاشته و به جبل‌تاك[4] می‌پیوندد.

کردستان ترکیه همانگونه که ما تعریف کردیم هشت سنجك یا استان دارد که استاندارانش عنوان پاشا به‌خود می‌گیرند یا دعوی چنین عنوانی را می‌کنند. این سنجك‌ها عبارتند از: بایزید، موش، وان، جولمرك[5]، آمادیا[6]، سلیمانیه، قراچولان و زاخو[7]. با اینهمه بجز پاشانشین وان که چنین عنوانی را دارا می‌باشد، عنوان پاشائی درسایر استانها به معنای اعم فرمانرواست. کردهائی که در آنجا زیست می‌کنند مایل نیستند که خود را تبعهٔ عثمانی بدانند تا آنجا که اغلب آنان نه دستار و نه جامهٔ عثمانیان را می‌پوشند. کردها به حکومت عثمانی پیشنهادنصب پاشاها و بیگ‌های خود را می‌کنند و با اینکه اینها همیشه از یك خاندان برگزیده می‌شوند با اینحال هنگام انتخاب کم پیش می‌آید که آشفتگی‌های فراوان و حتی زد وخورد خونین رخ ندهد. کردها به تیره‌ها و ایل‌های بسیار منشعب می‌شوند و سرکرده‌شان منصب بزرگ پاشا یا بیگ را می‌پذیرد. شاه ایران هم در کردستان که جزئی ازشاهنشاهی ایران‌است جزعنوان شاهی قدرت دیگری ندارد ولی فتحعلی‌شاه فرمانروای کنونی ایران با قدرت خود مانع می‌شود که چادرنشینان آن ناحیه به همان اندازهٔ کردهای عثمانی فتنه انگیز باشند. حکومت‌نشین کردهای ایران سنه است.

این تودهٔ مردم چه شهرنشین و چه در ییلاق وقشلاق درحرکت باشند خودرا از نژاد مغول و اوزبك می‌دانند که شورش ناگهانی آنها اغلب سبب برهم‌خوردگی

۱– Khelessin ۲– Mehrwan ۳ – Zerebar

۴– برای نوشتن این سطر به نسخهٔ دستی سفر نامهٔ سرهنك فابویه Fabvier که همراه ژنرال‌گاردان به ایران‌آمده‌بود مراجعه‌کرده‌ایم.

۵– Djulamerk ۶– A'madia ۷– Zahou

وتیرگی آسیا گردیده است. ولیکن بزرگی و زیبائی چشمانشان ، بینی عقابی آنها، سفیدی رنگ پوستشان و بلندی اندامشان این ادعا را تکذیب می کند . آنان به دین اسلام هستند و همهٔ آنها که قوانین شاه ایران را به رسمیت می‌شناسند بی‌استثناء از پیروان عمر می‌باشند . طرز رخت پوشیدن آنها گرچه با کردهای عثمانی فرق دارد ولی شکل آنها به هم نزدیک است ؛ جامه‌شان سبکتر می‌باشد و روپوشی پشمین از پشم بز سیاه بر روی آن می‌پوشند و به جای یك عمامه ، آنها یك شبکلاه سرخ بلند دارند که شال ابریشمی راهراه به رنگهای خیلی تند و زننده به دورش می پیچند و منگوله‌های ابریشمی بی شماری به انتهای آن می آویزند که تا شانه‌هایشان فرو می‌افتد . این آرایش خیلی به آنها می‌آید . آنان سر خود را می‌تراشند و سبیل می گذارند . تنها پیرمردان هستند که ریش دارند و می گذارند که دربیاید .

کردها درنیزه‌بازی وسوارکاری بسیار چابك و استادند . مهمترین مشغولیات این چادرنشینان پرورش گاو و بز وگوسفند و زنبورعسل است . در زبان کردی[1] ، زبانی که از عربی و فارسی ترکیب شده و به چندین گویش بخش می گردد کلمهٔ «مال»[2] که معنایش دارائی به طور اعم می‌باشد در نزد اینان به معنای گله‌ها بویژه به کار می‌رود .

تمرین‌های نظامی اصلی‌ترین سرگرمی‌های کردهاست . آنهاخیلی‌قصه دوست دارند و در نغمه‌هائی که می‌سرایند موضوعش بیشتر، عشق‌های هرزه ، زدوخوردها یا پیشامد های غمگین و فراموش نشدنی است . در بارهٔ مرگ دو پاشای بایزید و گرفتاری ما غزلی ساخته بودند .

موسیقی کردی با آنکه ساده است از هنر کاملا عاری نیست . با حالت و اندوه‌آور می‌باشد . آوازه‌خوان کرد صداهای یکنواخت را می کشد وبا تناسب از

۱ـ پرگارزونی مبلّغ ایتالیائی دستور زبان کردی را انتشار داده و در دیباچهٔ آن به جزئیاتی پرداخته‌که به‌نظر من اغلب آنها کهنه شده‌است .

۲ـ این کلمه اصلش عربی است و به زبان ترکی وکردی و فارسی در آمده‌است .

یك پرده به پردهٔ دیگر می‌رود ؛ اوچند کلمه تلفظ می کند و با آه کشی‌ها وگریه‌های خونین‌آواز را قطع می کند وبا فریادهای ترحم‌انگیز آنرا پایان می‌دهد. به درستی و نرمی صدا خیلی کمتر از بلندی آن ارزش می گذارند ، وبرای آنکه آوازه‌خوانی را بستایند می گویند که صدایش را از یك فرسنگ می‌توان شنید . در حقیقت آواز برای آنان هنگامی که در کوهستان‌ها سرگردانند وسیله‌ای است کـه نشان بدهد که آنها کجا هستند .

کردها به دزدی خیلی راغب هستند . شاید یکی از دلایل جابجا شدن دائمی آنها همین تمایل به راهزنی باشد . دلایل دیگر ذوق آنان در داشتن زندگانی آواره و دربدری ، همسایگی با یك ایل دشمن ، یـا نبودن چراگاه یا سختی فصل است ؛ زمستان درپی یك پناهگاه هستند که زیرسقف یك کشاورز بسربرند ، همان کشاورزی کـه در تابستان قسمتی از محصول او را کش رفته‌اند . به علت اجبار آن حس استقلال طلبی و وحشی گری راکنار گذاشته و اکنون خود را نرم و فرمانبردار نشان می‌دهند و با میزبانان خود تا اندازه‌ای خوب کنار می آیند .

با نزدیك شدن بهار ، کردها آن نوع زندگانی را کـه دلخواهشان است از سر می گیرند . معمولا جاهائی را که برای چادر زدن خود می گزینند جلگه‌های شادی‌آوری هستند که در کنار جویباری واقعند . چادرهایشان را که از خانه‌های خیلی باشکوه شهرنشینان برترمی‌دانند از یك پارچهٔ پشمی‌سیاه رنگ وخشن‌ترکیب شده و بلندیش خیلی کم است . پیرامون آنرا با شاخه‌های نی پوشانده و بارو بنهٔ خود را در آن می گذارند و اغلب تاراجی‌های کاروان‌ها درآنجا نگهداری می‌شود. این نوع محوطهٔ پرچین‌دار خیلی سبك وبرای جابجا شدن خیلی آسان است و آنرا نیز برای جداکردن مسکن مردها از زنها و آغل سازی برای گله‌ها به کار می‌برند. یك سوراخ که قطر وگودیش بیش از چند پا نیست کار تنور و آشپزخانه را انجام می‌دهد و آنرا در میان هر چادری می‌بینیم که به کمترین وزش بادی، دود همه جا را می گیرد و با آنکه خیلی ناراحت کننده‌است ولی مرد و زن وکودك به آن خوی

گرفته‌اند. اسبانشان را به میخ چادر که در بیرون محوطه به زمین کوبیده شده می‌بندند وتقریباً همیشه آنها زین کرده هستند و به طور کلی همیشه آماده‌اند که بتوانند باروبنهٔ خود را ببندند و در چند لحظه براه بیفتند؛ برای برقرارساختن این دستگاه بزور یك روزکار لازم‌است.

مردمانی که بیشتر به دزدی و راهزنی می‌پردازند کسانی هستند که اغلب تکالیف مهمان‌نوازی را خیلی بادقت و درستی انجام‌می‌دهند ومتأسفانه طرزرفتار آنها باعث می‌شود که درمشرق زمین، یك مسافر آزموده هنگام عبور ازاین مناطق که چنین رسوم در آنجا رواج دارد بیشتر اندیشناك شود و بیم پیدا کند.

نمونهٔ این طرز رفتار کردها هستند. یك غریب که ظاهری آراسته دارد هنگامی که از نزدیك یکی از این ایلات بگذرد سواران به شتاب به پیشبازش می‌روند و به او می‌گویند «خوش آمدید[1] این خانه مال خودتان است و ما درخانهٔ خودتان از شما پذیرائی می کنیم .چه ساعت خوشی است؛ امیدواریم که برای شما سازگارباشد!» آنگاه او را به چادر مرد سالخوردهٔ ایل که از همه توانگرتر و محترم‌تر است راهنمائی‌می‌کنند و زنها برایش به شتاب خوراکی فراهم می کنند. درحالی‌که یکی از زنها مشغول به‌نان پزی می‌شود وآرد زبری رابه عجله خمیرمی‌کند دیگران در پی‌آوردن عسل و لبنیات هستند وبرروی زمین قالی‌هائی راکه بافت دست خودشان است پهن می کنند. در همان وقت جوانکان به بار برداری از روی مالهای بارکش مشغول‌هستند وپاهای اسبان را می‌شویند ودر زمستان برای آنکه‌اسبها سرما نخورند نخست در پیرامون چادر خود، آنها را به تندی و سپس کم‌کم به‌آرامی‌می‌رانند. پیر مرد میزبان می‌گوید «بچه‌ها، از مهمان ما خوب پذیرائی‌کنید: غریب‌عزیز خداست. در بارهٔ او وکسانش نباید که از هیچ چیز دریغ کنید. به مال سواریش توجه کنید چون اینها در بیابان برای صاحبش حکم کشتی را دارند؛ و تو ای

۱ــ ترکها وکردها و ایرانیان اغلب ضمیر دوم شخص یا سوم شخص جمع را برای احترام به مخاطب، به‌کار می‌برند.

مسافر ، خوش آمدی ، در اینجا درمیان خانواده‌ات هستی . امیدوارم که خرسندی تو بر کتهای خداوند باشد . اگر تو چند ساعتی را با ما خوش بگذرانی ما بیش ازتو خوشبخت می‌شویم.» درچنین‌فرصتی این سخنان صمیمانه است ولی‌هنگامی که کردها ازخاندان خود دورند ودر سر راه‌ها آمادهٔ راهزنی هستند، درکوهستان‌ها و در ته بیابان‌ها آنها هرچه را که برروی زمین ببینند ملك طلق خودشان می‌دانند وهیچگونه پروائی ندارند از اینکه سخنانی چاپلوسانه بگویند و وعده‌های بسیار دروغ بدهند تا بتوانند نقشه های خود را انجام دهند .

ادب گله‌داران بخصوص این است که برای مسافر چیزهای لازم را که در راه باعث آسایشش می‌شود فراهم کنند او را سرگرم نمایند و بویژه از او هیچ پرسشی نکنند مبادا که پرسشهایشان سبب ناراحتی آنها گردد . گاهی چنین پیش آمده که چند تن از میان آنها به ما گفتند که « دلایل نهفتهٔ‌گذشتن شما از کردستان خود کافی است که شما را محکوم کند . شاید که شما کافر و دشمن باشید ولیکن ما نمی‌خواهیم اینها را بدانیم . شما غریب هستید و همین برای ما بس است . باید شما را مراقبت و احترام کنیم و اگر بی‌شك ما هم به میهن شما روزی سفر کنیم شما نیزهمین رفتار را دربارهٔ ما انجام خواهید داد . »

خیلی کم پیش می‌آید که کسی از چادر کردها بیرون برود و ناچار نباشد که از آنها ارمغانی به عنوان سپاسگزاری ایشان از اینکه مهمان آنها شده‌است نگیرد . اغلب در میان بار و بنهٔ مسافرین ، آنان یك گوشت شکار ، بره یا هر چیز دیگری که بتواند درحین سفربرایش سودمند باشد می‌گذارند . گاهی حتی‌سر کردهٔ ایل یك اسب یا قاطر به مسافر هدیه می کند .

رسم زناشوئی‌میان کردها چه درشهرساکن باشند وچه چادرنشین باشند ودر بیابانها کوچ کنند این است که نخست کسی را برای دیگری نامزد می کنند و این شیرینی‌خوران به‌همان اندازه مفصل است که برای عروسی رسم می‌باشد . و آنرا

چون رشته‌های ناگسستنی می‌دانند[1] عشق واحترام خیلی کم در علل گزیدن همسر دخالت دارد . با اینهمه نمی‌شود گفت که کردها این دو احساس را نمی‌شناسند . هیچیك از آنها در هر مقام و سنی که باشد نمی‌تواند بی‌رضایت پدر و مادرش زناشوئی کند . حکایت زیر نمونه‌ای است ازقدرت پدری درکردستان ؛ وهمچنین نشان می‌دهد تا چه حد کردها به سیه روزان احترام می‌گذارند .

محمود آقا چنانکه پیش از این گفتم فرماندهٔ دژی در بایزید بود که ما زندانیانش بودیم . او در میان مردمان شرور زائیده شده بود ولیکن کاملا پرهیزگاربود . دوستانش چندین‌بار خردمندی و پندهایش را آزموده بودند و دشمنانش هنوز ازنیروی بازوانش سخت بیم داشتند . اونوه‌ای داشت که ارزشش حتی درمیان مردمان دلاور کرد شهرت یافته بود ، او نامش حسین بود ومی‌خواست که بادختر جوانی که فریفته‌اش‌گردیده بود زناشوئی کند ولی نمی‌توانست رضایت پدر بزرگ خود را به دست بیاورد و مخالفت او مانعی ایجاد می‌کرد که دیگر نمی‌شد آنرا از میان برد . بیهوده برای نرم کردن این مرد سالخورده به دعاها و اشك ریزی‌ها و حتی به پشتیبانی پاشا متوسل شدند وهمهٔ این کوششها بی‌نتیجه‌ماند؛ عاشق نومید ، پدر و مادر و دوستانش نمی‌دانستند که با چه‌وسیله‌ای از محمودآقا اجازهٔ این کار را که همگی خواهانش بودند به دست بیاورند . اما ناگاه بیادشان آمدکه دیرگاهی است که یك غریب بدبختی در زندان‌آه و ناله می‌کند . این‌گونه داوری کردند که آوای یك ضعیف ستمدیده مستجاب می‌شود . پس نزدم آمدند وبا التماس از من خواستند که برای خاطر حسین میانجیگری کنم و منهم به این خواهش تن در دادم . درآغاز نفهمیدم که‌محمودآقا که تاآن زمان دربرابراین‌همه اصرار ، ایستادگی کرده بود چگونه در برابر التماس‌های من تسلیم خواهد شد :

۱ـ نزد عبری‌ها نیز چنین است . قوانین موسی می‌گوید که اگر دوشیزه‌ای که نامزد شده، خود را به مرد دیگری تسلیم کند او و آن مرد باید که مانند زناکاران سنگسار بشوند . (آخرین کتاب از اسفار خمسه ، فصل ۲۲ ، بند، ۲۳)

آنهم دربرابرخواهش یك کافر ؛ زیرا به چشمان آنها من یک کافر بودم. با اینهمه من به رعایت مهمان نوازی درخواستم را کردم . پیرمرد به من گفت که «ای مردغریب خواست من ، سودمن با آنچه که تومی خواهی مغایرت دارد . من اشك يك خانواده را دیدم که در حال التماس از من از چشمانشان سرازیر شد ؛ من تهدیدهای یك ارباب سختی را شنیدم و در برابرش نلرزیدم ولیکن التماس يك مهمان ، مقدس است وصدای يك بدبخت صدای بینش ایزدی است. دربرابر میل پروردگار نمی‌توان ایستادگی کرد . تو چنین می‌خواهی که آن دو شیفته زن و شوهر بشوند ؛ ولیکن بیاد بیاور که این لطف ، بزرگترین لطفی است که درحد توانائی من می باشد که به تو ارزانی داشتم . بیندیش که من با این موهای سفیدم از اینکه به جوانی تو ، به بی تجربگی تو تن در دادم سرخ نمی‌شوم ، چون به بندگی و اسارت تو احترام می گذارم وباور کن که اگر کسی دربرابر آن کس که بدبختی اورا زیر بارگران افکنده سر خود را فرود بیاورد ، حتی سبب خشنودی خداوند می گردد . پسرم امیدوارم که این نمونه برای تو پندی باشد ! اگر تو آسمان را ، میهنت را ، خویشانت را دوباره دیدی ، اگر تو فرصتی یافتی که به همنوعانت خدمتی کنی فراموش مکن که زیباترین صفت توانائی همانا کارهای جوانمردی است . » این مذاکرات با رسیدن حسین قطع شد . او که برای دانستن سرنوشت خود ناشکیبا بود همه چیز را ملتفت شده و شنیده‌بود . سرشار از سپاسگزاری خود را به آغوش پدربزرگ خود انداخت ولی من که درآن سرداب همواره زندانی بودم نتوانستم که گواه خوشبختی این دو دلباخته که فردای آن روز باهم نامزد شدند وبزودی جشن زناشوئی خود را گرفتند بشوم .

دوستکامی‌های شهداب لبریز شد ومطابق رسوم آن سرزمین آنرا میان مردم ، دم‌درکاخ بخش کردند وبرای من يك قدح بزرگ از آن شربت بايك دسته گل فرستادند و از ته آن سیاه چال من‌هم درخوشی آنها سهیم شدم .

فصل یازدهم

از بایزید بیرون آمدیم ـ به‌طوپراق قلعه‌رسیدیم ـ جدك[1] یاتنگ‌کوسه‌داغ ـ خطرهای این تنگ‌ـ‌ما به‌اردوگاه یوسف‌پاشا رسیدیم ـ پذیرائی این سردا از ما ـ شرح تصویر او .

برطبق دستوری که داده شده‌بود ما از بایزید در ۱۹ فوریه ۱۸۰۶ باسلیحدار یوسف پاشا در دنبال دوازده قاطر که بارشان پول بود به راه افتادیم . چون زمین از برف پوشیده شده بود و در دورهٔ زمستان همانطور که پیش از این گفتم کردها در دهکده‌ها،خود را پنهان می‌کنند ، به زور ما توانستیم که بی نگهبان مسافرت کنیم . ولیکن سلیحدار از اندیشهٔ دستبرد آنها بیمناك بود یا آنکه چون میل‌نداشت که ما را یك‌راست به سوی ایران ببرد پس‌تا ارزنةالروم یك‌دسته سپاه ابراهیم پاشا را همراه خود کرد .

حرکت ما در میان راه خیلی آرام بود و به‌همان اندازه که به ارزنةالروم نزدیك‌تر می‌شدیم زمین بلندتر و سرما سخت‌تر و برف انبوه‌تر می‌گشت. در بیست و دوم به طوپراق‌قلعه رسیدیم و نزد آقائی کرد که از ما پذیرائی خیلی گرمی کرد جای گرفتیم . او در حضور من گفت « اگر من در بیابان به‌این کافر برخورده‌بودم به او می‌تاختم و او را می‌چاپیدم ولی او در اینجا مهمان من است و تکلیف من در این است که از او پذیرائی شایان بکنم . »

۱-DJedek

ما در طوپراق قلعه خوابیدیم و فردا بامداد از این شهر راه افتادیم تا از جدك یا تنگ کوسه‌داغ[1] بگذریم و بعد به پاسین[2] یا پاسیانی[3] سرازیر شویم و از دلی‌بابا بگذریم. برف که برروی هم تل شده ، تنگ را بی‌اندازه دشوار کرده‌بود. چند تن از همراهان کاروان به این فکر افتادند که در برابر پرتو شعاع آفتاب که از انعکاسش برروی برف چشمها را خیره می کند برروی سرخود پارچهٔ سیاهی ببندند و خود را از این خیرگی حفظ کنند وچیزی شبیه عینك که به‌جای شیشه، بافته‌ای از پشم قهوه‌ای رنگ به آن چسبانده بودند برچشم نهادند . برخی دیگر بر این احتیاطات چیزهای دیگری افزودند و سوراخ‌بینی خود را بستند. آنان ادعا داشتند که این وسیلهٔ اطمینان بخشی است برای جلوگیری از نوعی چشم درد که بی‌اندازه دردناك است و آن نتیجهٔ منعکس شدن چنین پرتوی برروی برف است . ما این موضوع‌ها را به اهل فن وامی‌گذاریم تا دربارهٔ تأثیر این طرزمحافظت داوری خود را بکنند .

دستهٔ کوچك ما به آرامی از جدك بالا می‌رفت. کوچکترین وزش باد هم‌سفرانم را پریشان می کرد ؛ چون آنان می‌ترسیدند که این نشانهٔ مقدمهٔ یك کولاك باشد .

تازه از قلهٔ خیلی بلند کوه گذشته بودیم که دیدیم در میان برف جنازه‌های آدم و اسب و عدلهای جنس پراکنده شده‌است . روزگذشته یك کاروان ایرانی در بوران برف غافلگیر شده‌بود . کردهای ما امیدوار بودند که دستبردی بزنند و عدلهای جنس را به یغما ببرند ولیکن جز خشکبار چیز دیگری نیافتند .

۱ـ دربارهٔ این کوه قبل از این صحبت کردیم وآنرا در جهان‌نما (صفحهٔ ۴۶۴ ، چاپ ترکی) کوس‌داغ داده‌است . ۲ ـ Pasin

۳ ـ Pasiani می‌دانیم که این نام از فازیان مشتق شده و یونانیهای دورهٔ بیزانسی آنرا به سرزمینی‌که رود ارس دراین بخش ارمنستان بزرگ آنرا مشروب‌می‌نمود داده‌بودند . به جغرافیای باستانی دانویل ، جلد دوم صفحهٔ ۱۰۰ و یادداشتهای سن‌مارتن Saint-Martin جلد اول ، صفحهٔ ۱۰۷ و جزاینها نگاه کنید .

گـزنفن[1] گزارش داده‌است که یونانیان به چه دشواریهائی برخورد کردند تا اینکه از این تنـگ توانستند بگذرند . رشتهٔ جـدك امروزه مرز میان سرزمین سیلوان [2] (سیلوانه) و پاشانشین ارزنةالروم است . ما در دشت پاسین چهارهزار سوارنظام‌ترك دیدیم که مقصدشان این بود که چنانچه پاشای‌بایزید بخواهدایستادگی کند با او نبرد نمایند .

سرما مدت پنج روز ما را سرجای خود نگهداشت یعنی تـا سوم مارس در ارزنةالروم ماندیم . من دیگر احمدبیگ ناظرگمرك را که از من با روی خوش در هنگام نخستین عبورمان پذیرائی کرده بود باز نیافتم . او را که بـه عنوان دست پروردهٔ دریاسالار شجاع بدبخت حسین‌پاشا شناخته بودند در دورهٔ غیبت من به‌یك جزیرهٔ مجمع‌الجزایر اژه[3] تبعید نموده بودند .

مرا نزد یکی ازمهمترین افندیهای ارزنةالروم جای دادند. درآنجا از آزادی کامل برخوردار نبودم ولیکن در آنجـا مردمان سرشناس شهر را دیدم کـه دربارهٔ پیشرفت وهابیها به سوی بغداد خیلی سرشان‌گرم بود درآنجا به من اجازه دادند که به آقای دوپره ، کنسول فرانسه در طرابوزان نامه‌ای بنویسم و برای خرید برخی کالاها نیز از خانه خارج شوم .

اردوی بیـگلربیگ را که ما به سویش می‌رفتیم نزدیك دهـکدهٔ اندرس برپا کرده‌بودند و آن در هشتاد فرسخی غربـی ارزنةالروم بود . ما یـازده روز وقت می‌خواستیم تا به آنجا برسیم . سرزمینی را که ما باید می‌گذشتیم با آنـکه بطور کلی کوهستانی بود ولی به‌نظر من خیلی قابل کشت‌بود ، اما به اندازه‌ای از دست سوارنظام‌آسیب دیده و تاراج شده که دهکده‌ها بکلی از سکنه خالی گردیده بود. ما پس ازبیست‌وچهار روز که از بایزید[4] راه افتادیم به این اردوگاه رسیدیم

۱ـ « بازگشت ده هزار نفری » کتاب چهارم ، بند ، ۲۳ .

۲ – Sélivan ۳ – Archipe

۴ـ آغاز اسارت ما پنجم ژویه بود و چهاردهم مارس سال بعد به‌پایان رسیـد وآن روزی بود که به یوسف پاشا رسیدیم و مدت آن هشت ماه و سیزده روز می‌شد .

یوسف پاشا مرا شخصاً می‌شناخت. درمأموریت پیشین من او منصب صدراعظمی را داشت و من به توسط او به سلطان سلیم معرفی شدم. او از فیروزی درخشان سپاهیان فرانسه درمیدان اوسترلیتز آگاه شده بود و مرا با نیکی پذیرفت و برای اینکه به وسیلهٔ من، لشکرش را به احترام به فرانسه متوجه کند درحضور عام با احترام شایان به من گفت: «دوست من، تو در اینجا دیگر درمیان کردها نیستی. من خدمتگزار باب‌عالی هستم که به من فرمانروائی ارمنستان را سپرده‌است. من آنچه را که در توانائی خود دارم به کار می‌برم تا دوران اقامت خود را در اردوگاهم به خوشی بگذرانی. من افسوس می‌خورم که درارزنةالروم نبودم تا از تو بهتر پذیرائی کنم و به تو نشان بدهم که نسبت به ملت دلیر وجوانمرد فرانسه چه احترامی قایل هستم. خوراکی که من به تو در اینجا می‌دهم خوراك سربازی است[1] ولی امیدوارم که از این رك و راستی نظامی و پذیرائی من راضی باشی. به امید خدا منتظرم که فرمانهائی که از قسطنطنیه باید بیاید بزودی به دستم برسد و برایت شادی‌آور باشد. تو، به دربار ایران می‌روی و شاه و شاهزادگان را می‌بینی. تو این شکوه بی‌وقار، این ادب دور از حقیقت این مهربانیهای دروغین را که در اروپای شما این اندازه آن را می‌ستایند در می‌یابی؛ امیدوارم در بازگشتنت به فرانسه یادبود خوبی از عثمانی‌ها و بویژه از یوسف پاشا با خود ببری.» همان شب آن روزی که ما آنجا رسیدیم نامه‌ای به آقای روفن[2] نوشتم که آنرا در منی‌تور[3] (۲۱ مه ۱۸۰۶) چاپ کردند و آن به اطلاع همه رسید.

یوسف‌پاشا هرچند بیش از هفتاد سال داشت جسم و روحش نیرومند بود. او مردی بلندبالا بود وخطوط سیمایش مرتب نبود؛ ریشی سفید رنگ و تنك داشت؛ نگاهش تیز و بانفوذ بود. او در گرجستان به جهان آمده و در آغاز جوانیش مانند برده‌ای به قسطنطنیه آمده بود و به او آموزش کامل نظامی دادند که با خصائص

۱- برحسب معنای کلمه به کلمه می‌شود: من به‌تو جز هندبا نمی‌توانم بدهم.
۲ – Ruffin ۳ – Moniteur

جنگجوئیش کاملا وفق می‌داد .او از پست‌ترین پایهٔ نظامی خود را به والاترین مقام امپراطوری رسانید. درپی بردن به رازهای سرای‌سلطان به همان اندازه ازخود زرنگی نشان داد که در هنگام سرکردگی سپاهیانش دلاوری بروز داد و از اینرو توانست احترام و اطمینان سلطان سلیم را که از کودکی می‌شناخت به سوی خود جلب کند. او علاوه بر احترام نسبت به سلطان دلبستگی داشت. او در درگاه (باب عالی) بقدری اعتبار برای خود کسب کرده بود که با وجود شکست کاملی که سپاهش از فرانسویان در زیر فرماندهی ژنرال کلبر در مصر خورده بود و با وجود دوریش از دربار و تحریکات عده‌ای از رقیبان ، توانست مدت هفت سال خود را درمنصب وزارت نگاهدارد. با این‌همه هنگامی که من به‌قسطنطنیه رسیده بودم تابه ایران بیایم او را ازکار برکنار کرده بودند. اگر هر وزیر دیگری می‌بود زندگانیش را سر این کار گذاشته بود یا لااقل درتبعیدی به سر برده‌بود. اما درمورد او باگرفتن چهار کرور پیاستر (شش کرور فرانك) ومدتی بیکاری ، سر قضیه رابهم آوردند. او به‌خانهٔ تفریحی‌خودکه درکنار بسفرداشت رفت. آشوبهائی که پیش آمدوما درفصل بعدی دربارهٔشان سخن خواهیم‌گفت دولت را به‌فرستادن یك سرکرده به ارمنستان نیازمندکرد . این سرکرده باید دلاور، آزموده و بخصوص که به داد و دهش شهرت بسیار یافته باشد ؛ صفتی که برای نظم و فرمانبرداری دسته‌های عثمانی باید واجد بود . لذا چنین مصلحت دیدند که هیچکس بهتر از یوسف‌پاشا شایستگی ندارد که در این استان فراخ، نظم را استوار سازد پس او را بیگلربیگ خواندند .

هنگامی که من به اردوگاهش درآمدم این سردار هنوز فریفتهٔ تمرین‌های نظامی بود و با عشق فراوان به این کار می‌پرداخت ، هر چند که در این تمرین‌ها با یك ضربهٔ جرید که به او تصادف کرده بود یك چشم خود را از دست داد . اطرافیانش که در او نفوذ داشتند عبارت بودند از مهردارش که مرد جوانی بودکه در چابکی و تردستی مانند نداشت. او افسری بود که بیش از همه مورد توجه او بود ؛ خزانه‌دارش افسری بود که به جزئیات کارهای مالی او رسیدگی می کرد ؛

یك قاری که برایش قرآن می‌خواند و دیگر افسری که منصب باش‌چاودار[1] داشت. فرماندار ارزنةالروم ، ناظر معادن ، وکسان دیگری‌نزد او بسرمی‌بردند که از هیچ فرصتی برای ادای چاپلوسیهای خیلی اغراق‌آمیز کوتاهی نمی کردند؛ و هنگامی که بیگلربیگ زور وچابکی خود را خواه در پرتاب دیسك خواه در زوبین نشان می‌داد آنان از ستایش او دریغ نمی کردند . باری ، یك غلام سیاه داشت که نوعی دلقك بشمار می آمد و در مواقعی که فرصت این کار را داشت سخنرانی می کرد و اداهای خیلی شگفت ازخود در می آورد ؛ و در نتیجه همیشه از اربابش چند سکه طلا دریافت می کرد .

اردوگاه یوسف‌پاشا در انتهای یك جلگهٔ فراخ و حاصلخیز قرار داشت و بهترین دسته‌های سپاهی زیر فرماندهی او در همسایگی قصبه‌ای که این سردار در آنجا مستقر بود جای‌گرفته بودند . در این قصبه به دستور او مسجدی[2] وکوشکی که دارای چند منزلگاه بود ساخته بودند . آلبانی‌ها مردمانی هستند که هدایت آنان دشوار است ، ترکمن‌ها مردمی نیمه ایلیاتی هستند که زورشان به سواریشان است ، مردم آناطولی[3] کارامانی و استان‌های دیگر که در کرانهٔ دریا ، از مئاندر[4] تا اوردنت[5] هستند یا در زیر چادرجای دارند یا در زیر کلبه‌های خاکی پناه می‌برند یا در دهکده‌های نزدیك آنجا اطراق می کنند . این دسته سپاهیان نه رخت خوب دارند نه خوب مسلح ومنظم هستند . با این‌همه ، برتریهای آنان بر مردم جانیك و بیم از بیگلربیگ وبه ویژه حسن تفاهم با چوپان‌اوغلو سبب می گردید که هیچگونه

۱- Bach-tchohodar افسری است که مأموریت‌های خیلی مخفی وگاهی اوقات کمی دور از شرافت را انجام می‌دهد.

۲- یوسف‌پاشا دراجرای تکالیف مسلمانی خود هیچگونه اهمالی را روا نمی‌داشت.

۳- در قسطنطنیه ، مسلمانهای آسیای‌صغیر را این گونه توصیف می‌کنند .

۴- Méandre به ترکی مئندر .

۵ - به عربی‌العاصی .

بی‌نظمی را مرتکب نشوند . شخص اخیر یکی دیگر از شخصیت‌های بزرگ‌ترکیهٔ آسیائی بود .

فردای آن روز که ما به اندرس رسیدیم ، یوسف‌پاشا مرا به سان لشکرش برد و سپس مرا به کوشك خود داخل کرد . در آنجا افسران و سربازانی را که از ایشان راضی بود به نام صدا کرد و قسمت بزرگی از آن پولهائی را که سلیحدارش از بایزیدآورده بود با دست باز به‌آنها بخشید . با این ترتیب ، دوستی زیردستانش را با خود بیش ازپیش فراهم می‌ساخت . او خود را برای پیشرفت عملیات سخت نظامی بر ضد مردمان جانیك آماده می‌کرد . پیش از آنکه در بارهٔ موضوع این جنگ سخن بگوئیم با چند کلمه ، شرح سرزمینی را که صحنهٔ این نمایش می‌گردد می‌دهیم .

فصل دوازدهم

شرح سرزمین جانیك ـ جنگی که در این سرزمین رخ داد ـ یوسف‌پاشا ناگزیرشد که به حیله دست ببرد تا مردم آنجا را فرمانبردار کند ـ گریز طاهر ، پاشای‌جانیك.

جانیك که سابقاً قسمتی از پون‌پلمونیاك [1] بود از قزل‌ایرماق یا رود سرخ (هالیس‌باستان) تا کرزون[2] که سرازوس[3] یا فارناسیای سابق می‌باشد گسترده شده‌است. این سرزمین کوهستانی است و به‌سبب رودهای بسیاری، در محلهای مختلف از هم بریده شده‌است. هوایش اصولا نمناك است چنانکه رشد فراوان گیاهانش که باور نکردنی است معلول همین رطوبت است که در کمتر از سه ماه گیاه درست به آخرین بلندی خود می‌رسد. تاك و زیتون در جانیك با رشد فوق‌العاده‌ای می‌روید ولی میوه‌هایشان گس‌است‌چون آنها را به حال طبیعی‌خود رها کرده‌اند. ساکنین آنجا کمتر به کشاورزی می پردازند جز آسایش چیز دیگری دوست ندارند یا بهتر بگوئیم هیچ‌گونه هوس یا آزمندی در سر ندارند. با شاه‌بلوط، ذرت، لبنیات زندگی خود را می گذرانند؛ درخت‌گیلاس[4]، گردو وفندق

۱ـ Pont polémoniaque ۲ــ Keresoun

۳ـ استرابن از این دو نام ، دو شهر مختلف را در نظر می‌گیرد و لیکن آرین می‌گوید که فارناسی Pharnacie نام شهر سرازوس Cerasus در آن روزگار بوده است و آنجایك کوچ‌نشین سینوپ Sinope بود .

۴ ـ می‌دانیم که از این سرزمین بودکه رومیان درخت‌گیلاس را به اروپا آوردند ولی میوهٔ‌آن در نزد ما بعلت رسیدگی خیلی بهتر شده‌است .

جزو درختهای بومی جانیک هستند و در عین حال میوهٔ آنها قسمتی از خوراکشان را فراهم می کند.

مردمانی که در این سرزمین (که شرحش را دادیم) زیست می کنند درزمان باستان آنها را به نامهای موزینوك[1] ، شالیب[2] وتیبارنین[3] می‌خواندند. در تاریخ‌ها، این مردم را خیلی وحشی[4] می‌شناختند. چون ازمردم جدا افتاده بودند آنهارا خیلی کم می‌شناختند و امروزه نیزچنین می‌باشند؛ با اینکه همسایهٔ ملت‌هائی هستند که دیرگاهی است متمدن گردیده‌اند. مردم جانیک با آنان رفت و آمد کم می کنند و نیازشان اندك است. هرکس از ایشان که صد پیاستر دارا باشد او را توانگر می‌خوانند. سرزمین‌شان از اسب تهی است و هرگز کاروانی از آنجا نمی‌گذرد. آنها هرگز مانند کردها به دزدی رغبت نشان نمی‌دهند و رسم و سنت آنها مانند لزگی‌ها و آبازها[5] نیست که برده بسازند. هیچ کس به جانیک نمی‌رود تا درآنجا برده‌ای بخرد.

چون در زندگانی‌شان امنیت ژرفی وجود دارد مسکن آنها در این طرف و آن طرف قله‌کوه‌ها، به سوی کرانه‌های دریا و در تمام محل‌هائی که سود طبیعی بتوان ازآنها برد قرار گرفته است. آنها را با چوب ساخته و برروی دیرك نهاده‌اند. در طبقهٔ پائین هرگزسکنی نمی کنند چون خاك نمناك است و درطبقهٔ بالا یك راهرو سرپوشیده دورا دورش را گرفته است. در برخی از آنها مردان بیگانه را جای می‌دهند و برخی دیگر به کار حرمسرای می‌خورند.

امروزهم مانند زمان استرابن درجانیک کمتر شهر مهمی می‌یابیم. مهمترین

---

۱ - موزینوکها Mosynoeque درخانه‌های چوبی سکنی می‌کنند و نامشان از اینرو می‌آید (نگاه کنید به یادداشت لارشه در بارهٔ بازگشت ده هزار نفری، جلد دوم کتاب پنجم صفحهٔ ۲۹).

۲ - Chalybe ۳ - Tibarénien ۴ - استرابن، کتاب ۱۲.

۵ - Abagzs

شهرش بفرا[۱] است که نباید آنرا با شهری به نام زفرا[۲] که در جغرافیای باستان دانشمند دانویل یاد شده اشتباه کرد. شهر بفرا در کناره‌های قزل‌ایرماق و نزدیک مصب آن جای دارد و در یک جلگهٔ حاصلخیزی واقع است که محصولش برنج وکتان می‌باشد. یك پل زیبا، چندین آب انبار [سقاخانه ؟] و بازار که خیلی خوب به سرپا مانده هویدا می کند که دیرگاهی است که این‌شهر آباد و بارونق است.

شهرهای صامسون[۳]، ترمه[۴]، اونیه[۵]، فاتسه[۶]، ونا[۷] شهرهائی هستند که در این قطعه از کرانهٔ دریای سیاه که تعلق به جانیك دارد ساخته شده‌اند و آنها اغلب کوچ‌نشین‌های یونانی بوده‌اند. آنها کمتر به بازرگانی می‌پردازند و بخصوص از زمانی که کریمه دیگرجزء امپراطوری عثمانی نیست. بعلاوه بندرهایشان پناهگاه مطمئنی در برابر بادهای غرب که مدت نه ماه سال در ساحل می‌وزد نمی‌باشد. همچنان که دانویل متذکر گردیده تمام این تکه پنت[۸] باستان، بوسیلهٔ یك رشته بزرگ کوهها از کاپادوکیه جدا شده و این کوهها ابرهائی راکه باد غربی می‌راند متوقف می‌سازند. بخارها در قلهٔ کوه ها رویهم متراکم می‌شوند وپیوسته تبدیل به باران‌های فراوان می‌گردند واین سبب آن نمناکی می‌شود که پیش‌از این یاد کردیم.

در قلمرو ساحلی جانیك، راههای خوب کم و شمارهٔ مسافرینی که تمایل پیدا می کنند که از آنجا بگذرند کم است و ترکها خودشان مردمان این سرزمین را مانند باربارها بشمار می‌آورند. آنان بیش از یك قرن است که در گمنامی توأم با خوشبختی زندگی می کنند. یك خانوادهٔ توانگر و توانا اختیار تعیین فرمانروا را در جنگ در قدرت خود داشت. این فرمانروایان که عنوان پاشا داشتند مانند رئیس خانواده در آنجا فرمانروائی می کردند و مالیات و محصول سالانه (میری) و خراج‌های دیگر را به قسطنطنیه می‌فرستادند. باب‌عالی که از فرمانبرداری‌شان خرسند بود ضمناً از طرف کشور باستانی لازها اندیشناك بود چون فتنه‌های پیوسته

۱- Bafra ۲- Zafra ۳- Samsoun ۴- Terméh ۵- Eunièh ۶- Fasta

۷- vôna در روزگار باستان آنرا آمیزوس می‌خواندند. ۸ - Pont

در آنجا رخ می‌داد پس پاشانشین جانیك را تا پاشانشین طرابوزان گسترش داد و بعداً آنجا به حد اعلای آسایش وخوشی رسید . یوسف‌پاشا که فرمانروای ارمنستان بزرگ شد به وجهی به خوشبختی و استقلال همسایگانش رشك برد . بعلاوه چون اعمال طاهر ، پاشای جانیك جای گله شخصاً باقی گذاشته بود وضعیت طوری جلوه داده شد که کار او را مانند یك سرکشی نمایش دادند و یوسف‌پاشا ازسلطان‌سلیم اجازه بدست‌آورد تا سرزمین‌جانیك را به قلمروخود بیفزاید . البته به دست‌آوردن چنین فرمانهائـی از قسطنطنیه به آسانی انجام می‌پذیرفت ولی اجرای آنها چندان آسان نبود . طاهر از فرمانبرداری سر پیچید واعیان [های][1] دیگر نیز به او تأسی کردند و جنگ شروع شد .

یوسف‌پاشا که فرماندهی بیست‌تابیست‌وپنجهزارسپاهی آسیا را داشت راغب بود که دست به‌نبردی بزند که صورت ظاهرش‌حکم می کرد که فیروزی با او است. اما چگونه می‌شـد یك توده مردمی را کـه خوی گرفته که تنها زیست کنند و به تنهائی بجنگند یکجا گرد آورد . سواره نظام عثمانی بیهوده می کوشید که دریك کشور کوهستانی پوشیده از جنگلهای نفوذناپذیر که با رودهای بسیار آنجا را ازهم بریده است عملیات جنگی بکند . هر درهٔماهور وهرتخته‌سنگ برای مردم جانیك یك موضع مناسب برای جنـگ یا یك راه عقب‌نشینی اطمیـنان‌بخشی را عرضه می‌دارد . آنان در جنگل پنهان می‌شوند یا بر روی زمین دراز می کشند و تفنگهای دراز خود را بـر درختان یا روی سنـگها تکیه می‌دهند و این‌چنین دستهٔ سپاهیان ترك راآماج می‌گیرند واینها با شنیدن‌صفیرگلوله‌ها در پیرامون خود بی‌آنکه دشمن را ببینند غافلگیر می‌شوند . این شیوهٔ جنگی در عملیات نظامی سبب می‌شود کـه نبرد به کندی پیش بارودو این ، مخالف میل بیگلربیگی بود . یوسف‌پاشا از خود ناشکیبائی نشان می‌داد و می‌خواست که جنگ را دراینجا به پایان برساند تا بتواند قوای خود را برضدکردهای گوجیك به‌کار برد . سرزمین کردها در کوهستانهای

۱ــ اعیان‌ها نوعی از افسران شهرداری هستند .

شمال دیاربکر قرار دارد و چنانکه در پیش دیدیم آنجا از نظر دارا بودن معادن طلا غنی است . او به جانیك مأموران هوشیاری فرستاد تا به گوش اهالی برسانند که ایستادگیشان در برابر فرمان باب‌عالی بیهوده‌است و که سود آنها در این‌است که بیدرنگ فرمانبرداری کنند . این فرستاده‌ها به پخش پول پرداختند و در بارهٔ جوانمردی و رحمدلی بیگلربیگی لاف زدند و در نیرومندیش مبالغه کردند و با کوشش توانستند آنها را که کمتر خوی سرکشی داشتند رام خود کنند . دیگران از ترس این خیانت همشهری‌های خود به شهرهای نزدیك دریا پناه بردند . دراین میانه یك جهاز از نیروی دریائی عثمانی سر رسید و چندین جای را به آتش کشید که بویژه به صامسون و اونیه آسیب رسید. طاهرپاشا چون به‌آخرین حد بیچارگی رسید ناچار خود را به یك کرجی انداخت تا پناهگاهی نزد ابازها که نسبت به او وفادار بودند بیابد ؛ در همان ناحیه‌ای که پیش از اینها فارناس[1] در وضعیتی مشابه موفق شد که هنگام تعقیب رومی‌ها خود را برهاند . ولیکن باد مخالف طاهرپاشا را به طرابوزان انداخت . ازخوشبختی او آقای آنجا که او را سرکرده‌ای دلیر و بدبخت یافت وسایل رفتن او را به فاش[2] یا فاز[3] آماده ساخت و او تقریباً بی‌همراه به سوکوم[4] نزد کلش‌بیگ[5] رسید .

عثمانیان براین عقیده‌اند که دربارهٔ مردمی که آنها را تازه فرمانبردار کرده‌اند باید خیلی سختگیری از خود نشان دهند . در نتیجه ، یوسف‌پاشا چندین تن از سرکشان را اعدام نمود و برای کسانی که از مرگ نجاتشان داد و معافشان کرد خراجی بزرگ نهاد و دستهٔ سپاهیان خود را به خرج مردم جانیك در دهکده‌های

۱– Pharnace ۲– Fasch ۳– Phase

۴– سوکوم Socoum یا سوکوم قلعه بندری است‌که بر ساحل‌شرقی دریای سیاه در ۴۲ درجه ۵۹ دقیقه و۲۰ ثانیه عرض و۳۸ درجه و۳۹ دقیقه و۵۳ ثانیه طول جغرافیائی نصف‌النهار پاریس است و به روسیه تعلق دارد .

۵– Kelèch-Beg

آنان جای داد . از این کارش آشوب تازه‌ای برخاست . با اینهمه خطای اینکار کاملا به گردن بیگلربیگی نبود . او می‌خواست که درعین سختی عدالت را مرعی دارد و بویژه نظم را در این استان بدبخت استوار سازد . ولی سربازان زیر فرماندهیش که در پی یك شکست ، خونخوار شده وپس از یك فیروزی سرمست گردیده بودند و بخصوص لبریز از حرص چپاول گشته دیگر نمی‌توانستند که با اعتدال رفتار کنند و از آنان توقع روش دیگری داشتن مثل این بود که چیز ناشدنی بخواهند . یك مثل ترك می‌گوید که « اگر می‌خواهی باور کن که کوه‌ها جابجا شده‌اند ولی باور نکن که آدمیزاد بتواند طبیعت خود را عوض کند . »

فصل سیزدهم

امنیت ارمنی‌هائی که در جلگه اندرس در زیرحمایت یوسف‌پاشا می زیستند ـ اختلافی که میان ارمنی‌های‌دهات و شهرهـا می‌بینیم ـ فرمانهای باب‌عالی به یوسف‌پاشا جوانمردی این‌سرکرده ـ مؤلف اردوگاه عثمانی را بایکی از افسران پاشا ترك می‌کند ـ ارزنجان ۱ـ جدائـی طوروس به دو رشته ـ ایلیجه ۲ـ جنس۳ـ آش قلعه ٤ـ پیرامون ارزنةالروم ـ ما خط مستقیم را ترك می‌گوئیم ـ آلاویر ٥ ـ کوللی٦ ـ کوزلی ۷ ـ استنکافی که در این دهکده با آن مواجـه شدیم . پیرامون وان .

زمانی را که من در اردوگـاه عثمانی می‌گذراندم ایـن آزادی را یافتم که دشت اندرس را سیاحت و از دهکده‌های عیسوی‌نشین که در آنجا پراکنده بودند دیداری بکنم . من با شوقی اثرات نیکوی پشتیبانی پاشا را از آنان ملاحظه کردم. ارمنی‌ها باوجود جنگی که پیرامونشان رخ می‌داد و ویرانیها و آسیب‌ها واردمی کرد کشتزارهای‌خود را به آرامی می‌کاشتند و زنانشان از اینکه بی روبنده دربرابر نگاه سربازان خود را بنمایانند بیمی در دل نداشتند. کلیسای آنها را محترم می‌شمردند و در هنگام شب مانند روز آنرا باز می‌گذاشتند .

---

۱ ـ Erz-Inghian ۲ ـ Ilidjah ۳ ـ Djennès ٤ ـ Ach - Caléh
٥ ـ Alavir ٦ ـ Kulli ۷ ـ Couzli

درشرق : کلیساهای عیسوی هیچگونه نمایش‌چشم‌گیری مانند پرستشگاه‌های ما در اروپا ندارد . کسانی که دین عیسوی دارند و در آنجا زیست می کنند درخود احساس تعلق و وابستـگی به آن می‌نمایند . در ورودی کلیسا همیشه به سوی شرق باز می‌شود و آنرا تنهـا با یك صلیب می‌تـوان از مسکن معمولی مردم تشخیص داد. در داخل آن یك مهرابهٔ خیلی ساده وچند نقاشی خشن تنها زیور آن به شمارمی آیند ولی ارمنی‌ها هنگام ورود به کلیسا با پای برهنه داخل می‌شوند . کشیشان جامهٔ سفیدی به تن دارند و آوازشان از زبان متداولی ترکیب شده و غریو آن از هنگام برحاستن آفتاب به‌گوش می‌رسد . اگر آنها آهنگ خوش و از خود بیخود کنندهٔ آوازهای ایتالیائی را ندارند ولی اثر و شکوه آن دست کمی از آنها ندارد . یك اروپائی با شنیدن آنها نمی‌تواند تحت تأثیرشان واقع نشود ؛ حال خواه این تأثیر به‌سبب سادگیش تا روح نفوذکند خواه که میهن را با نخستین تأثیر دوران کودکی بیاد بیاورد، اثرهائی چنین‌شیرین ونیرومند بویژه هنگامی احساس می‌شود که شخص درکشورهای دور دست افتاده‌باشد .

همه چیز درمیان ارمنی‌های ده‌نشین از نیکخواهی و نرمی سخن می‌گویـد . راستی می‌توان گفت که سادگی مخصوص خلفای نصاری و بیگناهی آنان در آغاز عیسویت را در میانهٔ آنها می‌توان باز یافت . همسر مهربان و فرمانبردار به زور چشمان خود را به روی شوهرش جرأت می کند که بیندازد ؛ او زمانی که با کسی جز شوهرش سخن می‌گوید سرخ می‌شود. دختر هرگز دربرابر پدرش نمی‌نشیند و پیرمرد جز با اشارهٔ یك چشم نیازی ندارد که اندیشهٔ خود را بازگو کند وبدین سان بیدرنگ نظرش اجرا می‌شود . ارمنی‌هائی که به شهرها کوچ کرده‌اند بی‌گفتگو بسیاری از این صفات گرانبهای خویش را از دست داده‌اند . معذلك باید اذعـان کرد که ارمنی‌ها در بازرگانی خیلی هوشیار و پاك دامنند . آنها مانند یونانیهائی که در ترکیهٔ اروپائی هستند و قبطی‌های مصر مأمور اخذ کلیهٔ وجوه مالیات‌دولتی درقسمت آسیائی ترکیه هستند . آنها را تقریباً درهمه جای آسیا وحتی‌درهندوستان

می توان یافت. درهمه جا روح فرمانبرداری و نظم از خود نشان می‌دهند و بهمین سبب اعتبار و تمول برای آنان فراهم می‌شود . مواظبت‌ها ، خستگیها و حتی تحقیرها و بی‌حرمتی‌ها را نادیده می گیرند و دارائی‌هنگفت گرد می آورند، بی آنکه به خطرهای گوناگون که آنها را در میان گرفته ، در جائی که قانون نیروئی ندارد و مردمانش نادرست هستند اندیشه‌ای به خود راه دهند .

با وجود نیکخواهی و تیمار خوریهای یوسف پاشا من هزار گونه دردسر پنهانی در اردوگاهش داشتم . ناچار بودم که در میان مردمان متعصبی زندگی کنم که حتی برخی از آنها افتخار می کردند که هنگامی که در مصر بودند در توطئهٔ کشتن فرماندهٔ فرانسوی (کلبر) همدست بودند . فرمانهائی را که چشم براهش بودیم که از قسطنطنیه برسد ، بالاخره رسید و دو سپاهی ترك آن فرمانهائی را که دربارهٔ من بود با خود آوردند . من از خود ناشکیبائی سختی بروز می‌دادم تا آنکه بدانم که مضمون آن فرمانها چیست . ولیکن بیگلربیگی در آغاز خود را خوب نگهداشت که در آن باره با من سخنی نگوید. او نمی‌خواست که درااردویش بدانند که باب‌عالی برای یك‌عیسوی وقت خود را گرفته و پیك‌هائی برای خاطرش روانه ساخته‌است وچون می‌خواست که موضوع سفر مرا در پیش چشم دیگران با پردهٔ ضخیم ابهام بپوشاند پس تا سه روز مرا در بیخبری مطلق نگهداشت و از تمایلات درگاه عثمانی سخنی نگفت . پس از این مدت که بنظرم سالی می آمد برای نخستین بار مرا خواست تا در کوشك او خوراکی با هم بخوریم و مرا نزد خود نشاند درحالی‌که افسران ارشد او دورمیز برپای ایستاده بودند . در میان غذا با حالی خندان گفت که بزودی قسطنطنیه ومیهنت را باز خواهی دید :

« تو پیش ایرانیان می‌روی چه کنی ؟ من چندبار بتو گفتم که بیجهت آنها مورد حسن ظن اروپائیان واقع شده‌اند. سی سال است که من با آنان مراوده دارم وبطور تحقیق دراین مدت من نتوانستم که یك تصویر خیلی والائی از آنهمه شکوهشان بدست بیاورم . همین تازگیها یکی از سفیرانشان به عنوان یك هدیهٔ

خیلی گرانبها یك‌قلیان ایرانی با خودنمائی بسیار،همراه ده‌تا غلام پیش‌من فرستاد.»

پاشا خیلی لذت می‌برد از اینکه به حساب ملتی که او را دوست نمی‌داشت چیزهائی بگذارد وخودش را خشنود کند . او وقتی می‌دید که سخنانش در من آشفتگی ببار آورد نیشخندی از روی بد ذاتی می‌زد . ناهار به پایان رسید دستور داد که فرمان درگاه را بیاورند وپس از آنکه با نگاهش به همهٔ حاضران فهماند که از آنجا بیرون بروند به من نامهٔ رسمی کاردار سفارت فرانسه در قسطنطنیه ، آقای روفن آن مرد بزرگوار را داد ومن با شتاب آنرا گشودم و با شادی خبرهای تازه وخوشی را که درآن بود خواندم . از جستنی که کردم پاشا دستش را جلوی دهان من‌گرفت وبه من دستور داد که هیچگونه نشانه‌ای از خرسندی از خود بروز ندهم . او به من با صدای آهسته گفت «چه بی‌احتیاط هستی . آیا نمی‌دانی که در اینجا همه چیز باید اسرارآمیز باشد؟ تو ، به ایران با نامی جعلی می‌روی . آمادهٔ حرکت باش ولی وانمودکن که ناچار شده‌ای به قسطنطنیه بازگردی. حتی می‌بایست که تو همان راه را پیش‌بگیری . امشب یك افسر به تو می پیوندد . هنوز همه چیزگفته نشده‌است . بطور حتم تمام آن لوازم گرانبهائی را که با خود آورده بودی هنوز به دستت نرسیده‌است من می‌خواهم که تلافی آن نقص‌ها را بکنم . تنها کافی نیست که ترا به مقصدت برسانم بلکه باید وسائلی فراهم‌کنم که از تو بطور شایسته پذیرائی کنند». بیگلربیگی آنگاه دستور داد که پارچه‌های گرانبهای حلب ، ساعتها وجواهرهای گوناگونی آوردند ومرا ناگزیر از پذیرفتن آنها کرد وبهمان اندازه‌که من از دریافت آنها ازخود اکراه نشان می دادم او بر شمارهٔ آنها می‌افزود .

پس از هفده روز اقامت در اردوگاه عثمانی ، من اول آوریل ۱۸۰۶ آنجا را ترك کردم . یوسف پاشا بیست مرد مورد اطمینانش را همراهم فرستاد که‌فرماندهٔ آنان یك‌آقا به نام مصطفی بود. این افسر بنا به دستوری که از بیگلربیگی دریافت داشته بود در تمام مدت نخستین روز ما را به سوی قسطنطنیه می‌برد ولی فردایش

ما به سوی معدن که سرراه ایران بود راندیم. در اطراف این شهر معدن‌های نقره است که استخراج می کنند. ما از قره‌حصار دوری جستیم. این محل که موقعیتش نزدیك کبیره یا سباست[۱] باستان‌است به نظر می آید مکانی‌را نشان می‌دهد که در آنجا شهری بوده که مهرداد هنگامی که ازطرف لشکرلو کولوس‌دنبال می‌شده گنجینه‌های خود را آنجا گذاشته‌است. بیشهٔ شتکلی[۲] آخرین قسمتی است که در حین‌خروج از کاپادوکیهٔ باستان برای داخل شدن به ارمنستان به آن بر می‌خوریم.

این بیشه، امروزه مرز میان بیگ نشین سیواس و ارزنجان است: ما ازآنجا گذر کردیم. چون اغلب بتوسط راهزنان آنجا تاراج می‌شود حکومت ترکیه در کنار آن راه قراولخانه‌ای احداث کرده است و این چاره اندیشی زیانش برای مسافرین خیلی بیشتر از سودش می‌باشد چون هرگاه شمارهٔ گذرندگان کمتر از سربازان باشد کمتر اتفاق می‌افتد که لختشان نکنند. دهقانان این سرزمین فقیر هستند وراهنمای کاروانها می‌باشند. اشتغال آنها کشیدن صمغ یا قطران از درختان سرو جنگلی است. آنان شبهای دراز زمستان را به کتان‌ریسی، چپق دود کردن وقصه شنیدن می‌گذرانند. دراین مدت یکی از بچه‌هایشان مشعلی به دست می‌گیرد که آتشی شفاف ازآن می‌درخشد و این روشنی چوبهای صمغی است که می‌سوزد. این کوهستانیان مانند آنهایی که در قسمت‌های داخلی کوه‌های آلپ و آپنن زیست می‌کنند برای روشنی شب وسایل دیگری جز آنچه که یادکردیم ندارند.

پس از سه روز پیشروی ما به ارزنجان (ساتالای باستان) شهر کوچکی رسیدیم که در جلگه‌ای محصور از کوه‌ها قرارگرفته که آنها یك محوطه‌ای را که تقریباً دوازده فرسخ درامتداد شمال شرقی به‌جنوب غربی‌است تشکیل می‌دهند. این شهر آب و هوایش ازهمه جای دیگر ارمنستان معتدلتر است. موقعیت و همسایگی آن با رود فرات آنجا را یك توقفگاه خیلی مطبوعی ساخته‌است. اهالیش همه مسلمانند. دردهکده‌های اطرافش عیسویان سکنی دارند وتوانگرترین

۱– Sebaste یا Cabira سیواس امروزی ۲– Chatakli

آنها به بازرگانی پرداخته‌اند . دیگران بـه کار کشاورزی ، کشت گیاهان غله‌ای و درختان مانند هلو، توت و انجیر مـی پردازند . معمولا کشت این درختان در چنین عرض جغرافیائی، درارتفاعات مقرون به موفقیت نمی‌باشد .

طوروس بـه دو رشتهٔ اصلی میان ارزنجان و ارزنةالروم بخش می‌شود . یکی از این رشته‌ها به سوی جنوب‌شرقی امتداد دارد و به کوه‌هائی می پیوندد که رود دجله از میان آنها سرچشمه می گیرد . رشتهٔ دیگری به سوی شمال‌شرقی می‌رود و سرزمینی را که تا قفقاز گسترش می‌یابـد احاطه می کند . بدین تـرتیب نتیجه‌ای که بدست می‌آید این است کـه همهٔ آبهائی کـه به مشرق ارزنةالروم می ریزند خود را به ارس می رسانند و در دریای خزر داخل می‌گردند؛ در حالی که آبهای دیگر خود را به فرات[1] می رسانند و به اقیانوس می‌ریزند.

پنج روز راه باید پیمود تا بتوان از ارزنجان به ایلیجه که چشمهٔ آب گرم و درسه فرسخی ارزنةالروم است رسید. ما ازجنس که‌گمان می‌برند همان ژیمنیاس باشدکه استرابن درباره‌اش سخن گفته ، و آش‌قلعـه گذشتیم . بـا بررسی نقشه می‌توان ثابت کردکه همین خطسیر را در اروپا می‌شود در ظرف کمتر از چهل ساعت پیمود درحالی‌که در ترکیهٔ آسیا چنین نیست . یك دسته سپاهی دلهی [2] بـر جاده‌ای که ما می‌گذشتیم اطراق کرده بودند ولازم بودکه ازآنها پرهیز کرد . رود سامان سوئی[3] خیلی‌گود است ونمی‌توان بی‌گدار به‌آب آن زد . ما تا سرچشمهٔ آن بالا رفتیم . باری آهستگی ناامیدکنندهٔ آقا که هر ساعت از اسب پیاده می شد تا

۱ـ درپاساژ استرابن آن قسمتی که مربوط به جریان آب این رودخانه و جهت کوه‌های آنجا می‌باشد این موضوع خیلی روشن ذکرشده است به‌گفتهٔ او «فرات ازجانب شمالی‌کوه طوروس سرچشمه می‌گیرد ونخست به سوی مغرب امتداد می‌یابد وازارمنستان بزرگ می‌گذرد وازآنجا به سوی جنوب می‌پیچد وطوروس را قطع مـی‌کند . آن رود ارمنی‌ها را ازکاپادوکیه‌ای‌ها وکماژنی‌ها جدا می‌کند » کتاب یازدهم .

۲ـ Delhis دلهی‌ها رستهٔ سواره نظام را می‌سازند وازنظر دلاوریشان‌مشهورهستند.

۳ ـ Saman-Souy

چپقش را دود کند و بیاساید خیلی وقت ما را تلف کرد .

من منارهٔ ارزنةالروم را دیدم ولی اجازه به من ندادند که به شهر داخل‌شوم. دستور بیگلربیگی این بود که ما در فاصلهٔ یك فرسخی دهکدهٔ ارمنی‌نشین چادر بزنیم و این‌کار خیلی برایم سودمند بود . در اروپا مسافرها با رغبت نزدیك شهرها می‌شوند ولی در ترکیه غالباً از این کار می‌ترسند . مسافران برای پرهیز از آزمندی اعیان‌ها، پرسشهای گستاخانهٔ قاضی‌های فضول که آنها را دلنگران می کنند، اقامت در بینواترین قریه‌های کوچك را بر پرجمعیت‌ترین شهرهای آنجا ترجیح می دهند .

دشت حاصلخیز ارزنةالروم را بیش از صد دهکده پوشانیده‌است که ساختمانشان مانند تمام سرزمین پاسین با چوب است. این‌دهکده‌ها تعلق به مسلمانهای توانگرشهر،دارند که خواه خودشان خواه بوسیلهٔ پیشکارها یا کهیا درآنجا ازمزایای گوناگون مهمی بهره‌مند می‌شوند . این سرزمین‌ها ازطرف سلطان به عنوان زعامت یا تیمار که نوعی تیول است به آنها واگذارشده‌است و شرایطی برای مالکین آنها درنظر گرفته شده که درصورت جنگ باید شماره‌ای سواره نظام بـه میدان جنگ بفرستند وخود فرماندهی آنرا بعهده بگیرند [۱].

ما دو روز درکیان ، در همسایگی ارزنةالروم اقامت‌کردیم . پس از آن از گردنهٔ دوه‌بوئینی [۲] (شتری) گذشتیم و به آلاویر رفتیم ودر آنجا خوابیدیم . این دهکده درپهلوی کوه‌هائی که دربالا یادکردیم ساخته شده‌است . چون قصد داشتیم که از نزدیکی بایزید نگذریم‌خط‌سیرمان راکه به‌جنوب شرقی امتداد داشت وخط مستقیمی بود در آقزلر [۳] ترك گفتیم و بی‌آنکه مسیر خود را دنبال کنیم‌داخل بـه

۱ـ دربارهٔ این نوع تیولها به تاریخ عثمانی تألیف پتی‌دولاکروا Petis-de la Croix وهمچنین به‌یادبودهای دانشمند اولسنر Oslsner دربارهٔ تأثیرات دین اسلام نگاه کنید .

۲ ـ Deveh-boïni

۳ ـ Aghzler معنای این‌کلمه مخرج راه‌کوهستانی است .

کوهستانهای سخت شیب‌دار شدیم . ما اغلب به بلندی‌هائی که در نخستین دیدمان به‌نظر می‌رسید که نمی‌شود به‌آنها دسترسی یافت با پای پیاده به‌سختی بالا می‌رفتیم. یکی از قاطرهای ما که روی برف لیز خورد به رود ارس افتاد . آبهـای این رود در این قسمت ، از یك تنگهٔ خیلی تنگ وگود می‌گذرد و از جنوب به سوی شمال تـا دو فرسخ و نیمی مشرق حسن‌قلعـه روان است ، در این نقطه تغیـیر جهت داده و امتداد مشرق ـ شمال ـ شرق را به خـودمـی‌گیرد . اینجـا درست همـان pontem-indignatus-Araxes است .

ماروز هیجدهم ماه هنگام غروب خیلی خسته به کوللی دهکدهٔ پر جمعیت ارمنی نشین که درنوزده فرسخی ارزنة‌الروم ، درساحل چپ و نزدیك سرچشمهٔ این‌رود واقـع است رسیدیم . در تابستان به آسانی می‌توان از گدار آن گذشت ولیکن هنگام آب‌شدن برف باید که به‌کمك جاله‌هائی (کشتی‌چوبی) که از ترکه‌های جگن‌ساخته شده یا با مشگهای بادکرده [1] از آن عبور کرد . پس از آن که از کوهستان آق‌داغ ، سفیدکوه که قلهٔ آن چنانکه نامش نشان می‌دهد همیشه پوشیده از برف است به‌سختی گذشتیم به طرف‌حوزهٔ خنس یا بگفتهٔ علم هیئت ترکها، خنوس[2] جایگاهی که به‌سبب عالی‌بودن نژاد اسبش‌نامی شده‌است سرازیر گشتیم. شب‌را دردهکدهٔ کوزلی دهکدهٔ ارمنی‌نشین خوابیدیم ولی‌مردمان آنجا به‌فرمان یوسف‌پاشا گوش ندادند و بالجاجت از دادن خانه‌ای به ما خودداری کردند مگر آن که ما حاضر به جبران خسارت آن‌ها بشویم. این‌نخستین باری‌بود که به‌عیسویانی برخوردیم که مصمم بودندیك‌ایستادگی از خود دربرابر ترکها نشان دهند ولی در این تکهٔ ارمنستان نفوذ حکومت تقریباً هیچ‌است. دهقانان آن‌جا مسلح وسخت جنگ‌آزموده دربرابر اقدامات کردها هستند؛ باآنها نبردهای مکرر نموده نه از تهدیداتشان و نه از دشنام‌ها و نه ازمرگ ترس

---

۱ ـ برای شرح این نوع کشتی‌ها به جلد اول ، صفحهٔ ۱۲۱ ، مسافرت‌به ایران که درسالهای ۱۸۰۷ ،۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ انجام گرفته نگاه‌کنید (پاریس‌کتابفروشی‌دانتو).

۲ ـ جهان‌نما صفحهٔ ۴۲۵

بخود راه نمی‌دهند . مخالفتی‌را که با پذیرائی از ما کردند بسیار موجه بـود چون افسران ترك(مهمانداران) بجای قدردانی ازمهمان نوازی که به‌آنها ارزانی می‌دارند کمتر پیش‌می آمد که ازد هکده‌بیرون بروند ومطالبهٔ پاداشی نکنند ومیزان این پاداش به نسبت آسیبی‌است که احتمالا می‌توانستـه‌اند به میزبانان خـود وارد کنند ولی نکرده‌اند .

به‌همان‌میزانی که‌ماپیش‌می‌رفتیم آن‌سرزمین‌بیشتر به‌صحرا تبدیل‌می‌شد. پاشاهای موش،وان، بایزیدناچار گشته‌بودند که‌نه‌تنهابخش کوهستانی‌را به‌کردهاواگذارند بلکه جلگه‌هائی‌را که در آن‌سوی‌خنس‌وجود داشت‌نیز به‌آنهابدهند. این‌محل‌را جویبارهای چندی آبیاری می کند و ازچمنزارهای طبیعی‌پوشیده شده و پیش‌از اینها و همچنین امروزه مستعد حاصلخیزی فراوان بوده و هست ولی کردها بجای هرکشتـی در در پائیز ، علفهای خشك را می‌سوزانند تا آنکـه دربهار آینده‌گیاهان با نیرومندی بیشتری سبز شوند .

ازاندرس‌تاوان، میوه، شراب‌وعرق کم‌است. پیرامون‌وان‌همه‌گونه‌خوردنیها از بهترین نوع به‌فراوانی بدست می‌آید . ترکها می‌گویند به این دلیل است کـه ارمنی‌های بسیاری به‌سوی‌آنجا کشانیده می‌شوند .

هرساله از این ناحیه‌کاروانهای بسیاری از کارگـران به راه می‌افتند تـا در قورخانه‌های نیروی دریائی قسطنطنیه کار کنند. آنان پس از چند سال باز می‌گردند و در میهن خود مستقر می‌شوند . گرچه دریاچهٔ وان خیلی قابل کشتی‌رانی نیست و ارمنی ها هم از حیث اطلاعات وصنعت برای هنرکشتی‌سازی چیزی کم ندارند با اینحال آنان هرگز تاکنون کشتی‌هائی که تا اندازه‌ای محکـم باشند و بتواننـد در برابر کوچکترین کولاك دریائی پایداری‌کنند نتوانسته‌اند فراهم‌کنند و بسازند. درسال ۱۸۰۶ دراین دریای‌کوچك داخلی بیش ازهفت یـا هشت کشتی بادبانـی

به چشم نمی‌خورد که به‌زحمت برای بازرگانی بتلیس[۱] کافی به‌نظر می‌رسید .

۱– شهر بتلیس Bidlis در چهار فرسخی جنوب غربی دریاچهٔ وان قرار دارد و برقسمت پشت جنوبی کوه‌های نمرود واقع است که سرراه کاروان‌هائی می‌باشد که ازارزنةالروم به بغداد از راه آمادیا ، اربل ، آلتون‌کوپری (پل زرین) Altun-keupry وکرکوك می‌روند. این شهرتجارت تنباکو می‌کندکه نوع آن خیلی خواستار دارد .

فصل چهاردهم

مادر ملا ذگرد از شعبهٔ جنوبی فرات گذشتیم ــ یزیدی‌ها ــ ما به یك دسته از این راهزنان برخورد کردیم ــ زبردستی راهنمای ما برای بیرون آوردن ما از پریشانی و هول ــ شیخ یك خانقاه ــ دورنمای دریاچهٔ وان ــ آب شدن برفها در ارمنستان .

پس از آنکه از کوه‌های پرشیب و همواره پوشیده شده از بـرف یکی از بلندترین فلاتهای ارمنستان بزرگ گذشتیم به سوی شعبهٔ جنوبی فرات که ترکها آنرا مراد چای[1] به یادبود مرادچهارم فاتح بغداد وولایت‌جزیره نامگذاری کرده‌اند و آن رود در این جلگـه‌ها روان است سرازیر شدیم . مـا در ملاذگرد بوسیلهٔ پلی که به دستور این سلطان برروی فرات ساخته شده‌بود گـذشتیم . مسلمانـان وان دربارهٔ این سلطان این قصه را می‌گویند: هنگامی که مراد از سرزمین هائــی که با اسلحهٔ خویش گشوده بود می‌گذشت از مردمان مغلوب و فرمانبردارش خراجها و هدایائی دریافت می‌کرد. تنها مردم وان بودند که چیزی ندادند ازاین فراموشکاری آنان به شگفت آمد وسلطان فرمان داد تا بزرگان آن سرزمین به پیشگاهش بیایند وآنگاه ازآنها پرسید که آن هدایائی را که قصد داشتند تقدیم کنند کجاست ؟ در

۱ــ دانویل‌وچند جغرافیدان دیگر نام مراد چای‌را رود شوق (مراد) ذکرکرده‌اند این تعبیر شاید پایه‌ای داشته‌باشد ولی باید توجه کرد که کلمهٔ مراد که در عربی معنای شوق ومیل را می‌دهد درترکی هرگز چنین معنائی ندارد. وکه ما بعلاوه به روایت‌هائی‌که خیلی در ارمنستان متداول‌است گفتار خود را در این‌باره محدود می‌ازیم .

پاسخ گفتند «اینها آن هدایائی هستند که شایستهٔ ما و تو می‌باشند» همین که این سخنان را گفتند رختهای خود را پس زدند وسران بریدهٔ خونین چندتن از دشمنانش را به اونشان دادند . مراد از این پیشکشی خشنود شد و به مردم وان امتیازهائی راکه هنوز هم از آن برخوردار هستند ارزانی داشت .

ملاذگرد [۱] برروی صخره‌های آتشفشانی ساخته شده‌است . با دیدن منظرهٔ اطراف این شهر که آتش‌های زیرزمینی پیش از این زیرورو کرده بود یك‌نوع غمناکی به‌آدمی دست می‌دهد وهنگامی که به این شهرنیمه ویران درمی‌آئیم براین اندوه افزوده می‌شود . این شهردر ده‌فرسخی سجان‌داغ [۲] واقع شده وبنابرگزارش مردمان آنجا سه‌روزمی‌بایست راه پیمائی کرد تابتوان آنرا دور زد. قلهٔ آن بنظر من خیلی بلند آمد ولی بگمان من برخلاف آنچه حاجی‌خلیفه [۳] ادعا می کند نمی‌شود آنرا از پنجاه فرسنگی دید . این کوه همیشه ازبرف پوشیده شده‌است . ده فرسخ دورادور این کوه را تخته سنگهای سترك مواد آتشفشانی به رنگ خاکستری احاطه‌کرده که برروی آنها چراگاه است وگله‌ها علفهای لطیف وکمیاب آنرا می‌چرند . گاه‌گاهی دیده می‌شود که ازپای این صخره‌ها چشمه‌های آب سرد و زلال جوش می‌زند .

درپای سجان‌داغ به‌یزیدی‌ها که ازایل کرد هستند ودر زیرعنوان شیخ بزرگ اهریمن را می‌ستایند وخود را ازقید وبند هرچه که قوانین ایزدی و انسانی ممنوع دانسته‌آزاد می‌دانند برمی‌خوریم. به بهانهٔ شگفتی می گویند که چون خداوند اصولا درست ونیك می‌باشد بیهوده است که اورا بستائیم وبهمین سبب هیچگونه تکلیف دینی برای او انجام نمی‌دهند ؛ با آنکه به پروردگار پی برده‌اند و حتی بیشتر پیغمبرانی راکه عیسویان ومسلمانان به‌آنان احترام می‌گذارند اینها نیزقبول دارند.

---

۱ ـ در زبان ارمنی مناذگرد یا مناواذگرد یعنی شهر مناواذ .

۲ ـ Seïban-Dagh ۳ ـ جهان نما ، صفحهٔ ۴۱۳

یزیدی‌ها آگنده از انبوه خرافات هستند و کردها چندین بار به من گفته‌اند که اگر یك دایره‌ای که نماد معتقدات آنان است برروی خاك، پیرامون آنهابکشی آنها در میان آن دایره بیشتر ممکن است که بمیرند تا اینکه پای خود را از آن بیرون بگذارند. آموختن، خواندن و نوشتن برای آنها ممنوع است ولی دزدی ،آدم کشی ، نزدیکی با محارم ، اعمالی هستند که آنان حلال ومجاز می‌شمرند، یا اینکه لااقل هیچگونه وحشتی ازانجام دادن آنها ندارند ایشان جامه‌های سیاه می‌پوشند ویك شبکلاهٔ قرمز وسیاه به سرمی‌نهند وامیدوار هستند که از این راه ، شیطان از آنها خوشش بیاید و اورا مانند مجری خواستهای ایزدی می‌شناسند و باید ازنفرین به اوخود داری کرد و از این روی نامش را نباید برزبان آورد . از خصایص این فرقه آن‌است که جدید المذهبی[1] درمیان خود نمی‌شناسد وکسی را ارشاد نمی‌کند.

یزیدی‌ها خواه که نام فرقهٔ خود را از شیخ یزید مؤسس فرقه گرفته باشند ، خواه از خلیفهٔ دوم اموی که به او شهادت امام‌حسین فرزند حضرت علی را نسبت می‌دهند وخواه که اصل و منشأشان به‌روزگار خیلی کهن بـرسد از طرف ایـرانیان سخت مورد نفرت می‌باشند ولی چون دلیروگستاخ وجنگجوهستند شاهزادگان کرد تاب آنهارا می‌آورند وحتی می‌کوشند که شمارهٔ بسیاری از آنان را به سوی‌خود جلب کنند و درسرزمین خود نگهدارند .

ما درگذرتنگ داش قوم[2] [سنگ وریگ] که چندان ازدریاچهٔ وان دور نیست داخل‌شده‌بودیم، درآنجا بعلت راهزنیهائی که درتمام مدت سال‌رخ می‌دهد مسافرین وحشت‌زده می‌باشند وهنگامی که ما به یکدستهٔ سی‌نفری یزیدی‌ها برخوردیم که روی

---

۱ ــ ما در اینجا آنچه را که دربارهٔ این فرقه‌ها می‌گوئیم از دهان ایرانیان و کردهاست . اگر خواننده میل داشته باشدکه جزئیات بیشتری در این باره بداند می‌تواند به مسافرت نیبور Niebuhy تاریخ ارمنی انژیژیان Ingigian که قسمتی ازآنرا سیربیه Cirbied انتشار داده و بخصوص کـه نوشتهٔ پرگـازونی که از ایتالیائی ترجمه گردیده و در دنبالهٔ شرح پاشانشینی بغداد مشاهده می‌شود (پاریس، ۱۸۵۹) نگاه‌کنید.

۲ ــ Tachcoun

زمین نشسته بودند وچپق می کشیدند وقهوه می‌خوردند نخستین اندیشهٔ مااین شد که بگریزیم ولی خیلی دیرشده بود ویك سپاهی ترك سالخورده که راهنمای ما بود وبه این نوع زدوخوردها خوی گرفته وتقریباً همهٔ این راهزنان را شخصاً می‌شناخت در این وضعیت پریشان کننده از اسب پیاده شد ویکراست به سوی آنها رفت؛ درست همان لحظه‌ای که آنان اززمین برخاستند وسلاح‌های خود را بدست گرفتند تابه ما بتازند. او با طرزی دوستانه واسرارآمیز به‌آنهاگفت «درود برشما . ماازقسطنطنیه می‌آئیم وهمراه یك آقاکه فرمان عزل پاشای وان راکه دشمن خونی شما می‌باشد باخود دارد هستیم. اگر دلتان می‌خواهد که ما را لخت کنید آماده‌ایـم ولـی تنها می‌توانید که فرمانها را ازدست مابگیرید زیرا باب‌عالی‌هرگزما را با دارائی‌هنگفت به این ناحیه نمی‌فرستد . اگرشماما را بکشید بدانید که عواقب خیلی سختی درپیش خواهید داشت؛ اگرما را آزاد بگذارید ازشرّ یك فرمانروائی که می‌خواهد شمارا نابودکند رهائی می‌یابید. به اضافه من مانند یك دوست بشما می‌گویم که کسانی که همراه‌آنان هستم کاملا آمادهٔ دفاع ازخود هستند. آنان هریك باخود اسلحه‌های گرم دارندکه هرکدام چندین گلوله درخود جاداده‌اند وهرچند که شماره‌شان ازشما کمتر است‌جان خود را مفت‌ازدست نمی‌دهند و آنرا به‌شما گران‌خواهندفروخت. به‌سخنان من باورداشته‌باشید ودوست‌بمانید؛ نه‌تنها به شما زیانی نمی‌رسانیم بلکه‌خدمتگزاری هم می کنیم . ما حتی به شما بیست دانهٔ سکن (سکهٔطلا) بعنوان هدیه می‌دهیم.» پس از آنکه مباحثاتـی چند میان آنها شد پیشنهاد راهنمای ما را پذیرفتند ولیکن یزیدی‌ها ازآن سپاهی ترك‌خواستند که سوگند بخورد که این برخورد ما را به‌هیچ کس نگوید و او نیز چنین کرد و ما به راه افتادیم و بسیار خوشنود گشتیم که توانستیم از این تنگنا با این نیرنگ رهائی یابیم .

با همهٔ اینها درپیرامون داش‌قوم یك تکیهٔ مسلمانی بود که زیارت کنندگـان ازهرسو با گذشتن ازهزاران‌خطر به‌آنجا می‌آمدند. شیخ این تکیه درمیان راهزنانی که پیرامونش بودند می‌زیست و اومانند مرد خردمندی بود که درمیان مصیبت‌های

زندگی آرام می‌ماند. من نمی‌توانم بدون سپاسگزاری عمیق ازاین شیخ یاد کنم. این‌رهبان بیچاره برای جلوگیری ازحمله‌هائی که هنوز باید درسرراه خود درانتظارش باشیم پیشنهاد کرد تا نزدیکی اخلات[1] همراه ما بیاید. او لبادهٔ پشمی‌ساده‌ای به دوش داشت ودر دستش شاخه‌ای صنوبر گرفته بود و هیچگونه سپری جز پرهیزکاریش نداشت و در پیشاپیش کاروان ما به راه افتاد. و پنج فرسخ راه را با ما پیمود. کردها و یزیدی‌ها گوئی که از برخورد نگاه او به خود می‌ترسیدند و با نزدیك شدنش خود را دورتر می‌کردند ولی زنها و بچه‌هایشان از چادرهای پر دود خود بیرون می‌شتافتند و هر یك ظرفهائی پر از شیر با عجله نزد ما می‌آوردند و از آن شیخ دعا و برکت می‌خواستند.

در آن طرف تکیه سرزمین بایر و بیابانی بود که ما از آن‌گذشتیم. بالاخره ما به بالای تپه‌ها باکوشش رسیدیم و ازآنجا برای نخستین‌بار دریاچهٔ وان را دیدم. همین که مصطفی‌آقا که در آنجا زائیده شده و چندین سال بود که رنگ آنجا را به چشم ندیده بود چشمش به کنارهٔ دریاچه افتاد از اسب فرود آمد و سجاده را بر روی زمین پهن کرد و فاتحه، نخستین سورهٔ قرآن را با ایمان قلبی از برخواند: سپس درحال تأمل و خلوص چندین آیهٔ قرآن را خواند که بی‌گفتگو مربوط به بازگشت به میهنش بود.

در اینجا صحنه تغییر پیدا کرد و دورنمای خیلی شادی‌آور را به مانمایش داد. هنگامی‌که نزدیك دریاچهٔ وان شدیم وسعت[2] زیاد و آرامش آبهای آبی آن یك دریای بی‌طوفان را جلوه‌گر می‌ساخت. بلندیهای پیرامون آنرا درختهای‌صنوبر، تمرهندی، مورد و خرزهره پوشانده و شامل چندین جزیرهٔ سبز وخرم[3] می‌شود

۱ـ Akhlat شهرکوچکی باستانی‌است که درکنارهٔ غربی دریاچهٔ وان جای دارد.
۲ـ حاجی خلیفه شصت فرسنگ یعنی نود فرسخ پیرامونش را در جهان نما می‌دهد (صفحهٔ ۱۸۲). ۳ـ عمده‌ترین این جزایر اختامه Akhtamai است که درجنوب شرقی دریاچه واقع است و فاصلهٔ خیلی‌کمی از زمین دارد.

که زاهدهای آرام بی‌اذیت در آنجـاها زیست می‌کنند. سرزمین‌های اطرافش ارمنی‌نشین است که از حیث لباس، زبان و رسوم بـا ارمنی‌های ارزنةالروم فـرق دارند. در آنجا به خیلی از کردها بر می‌خوریم که حاصلخیزی خاك و آب و هوای ملایمش آنها را به سوی خود کشانیده‌است. همسایگی با ایران که بیرحمی آنها را هیچگونه تحمل نمی‌کند سبب شده که آنان ایل خود را به سوی سرزمین وان برگردانند. بعلاوه، پاشای موش و متسلم‌های بتلیس و خنس که اغلب باهم سر جنگ دارند خیلی از آنها را به‌خدمت خود در آورده‌اند.

جدول زیر، زمانهائی را که برف‌ها در سال ۱۸۰۶ در قسمت‌های مختلف ارمنستان که ما آنجا را می‌پیمودیم آب شده‌است نشان می‌دهد و با آن می‌توان تا حدی پی‌برد که آب و هوا و درجهٔ گرمای مربوط به هریك از آنها چه اندازه‌است.

جلگه‌های آندرس و ازبیدرلر [۱]	در حدود ۱۵ مارس
« آوانس [۲]	از ۱۵ تا ۲۰ مارس
« ارزنجان	از ۲۰ تا ۲۵ مارس
« ترجان [۳]	از ۲۵ تا ۳۰ مارس
« نردیوان [۴] [مرکدیوان]	از ۵ تا ۱۰ آوریل
« جنس	از ۵ تا ۱۰ آوریل
ارزنةالروم [۵]	از ۱۰ تا ۱۵ آوریل
پاسین	از ۱۰ تا ۱۵ آوریل
کوللی [خاکستردان]	از ۱۵ تا ۲۰ آوریل
خنس	از ۵ تا ۱۰ آوریل
ملاذگرد	از ۲۰ تا ۲۵ مارس

۱– Ezbiderler ۲– Avanès ۳– Terdjan ٤– Nerdivan

۵ – من دیدم که برف در ۲۷ ژوئن سال قبل در ارزنةالروم بارید.

فصل پانزدهم

رسیدن به وان ـ ملاقات فیض‌الله‌پاشا ـ توطئه‌ای که بر ضد او چیده‌شد ـ بازداشت و کشتن او ـ شرح وان ـ عزیمت از آن شهر .

یوسف‌پاشا هنگام خداحافظی من در اردوگاه اندرس دو نامه یکی بـه زبان ترکی ودیگری به فارسی به من سپرد . درآن نامه‌ها قویاً توصیه شده بود که دربارهٔ من خیلی خوشرفتاری بشود . نخستین نامه‌ها به عنوان فیض‌الله ، پاشای‌وان ودومی به عنوان حسین ، خان خوی بود . بـعلاوه بیگلـربیگی بتوسط صراف ارمنی‌که همه‌جا همراهش‌است اعتبار نامه‌های بانکی چه به نشانی بازرگانان تبریز و قزوین و چه به نام استفانوقاراپط ، صراف فیض‌الله به من داده بود . چون به وان رسیدیم من درباغهای این صراف‌جای‌گرفتم یا بهتربگویم چادر زدم وبـه سبب خطـرهای سختی‌که هم‌خودش وهم پاشای اربابش را تهدید می‌کرد سخت پریشانش دیدم . بااینهمه مرا بیگانه‌ای دیدکـه از طـرف بیگلربیگی تـوصیه شده‌ام و چون دلش می‌خواست‌که درایران یك پناهگاه مساعدی برای خـود تهیه‌کند واز آنچه‌کـه بر می‌آمد وضعش چنان بودکه چاره‌ای جز پناهندگی نداشت ازتوجه به مـن افراط کرد ومن درنزد او ازآرامش‌کامل برخورداربودم .

هنوز پایم به زمین‌نرسیده‌بود که نامهٔ یوسف‌پاشا را به‌فیض‌الله عرضه‌داشتم. اومردی بود درحدود پنجاه‌سال قدش متوسط،رنگ پریده، لاغر و بامزاجی ضعیف؛ نگرانی وترس از رخسارش هویدا بود. اومرا با احترام بسیاری‌که خیلی‌کم پیش

می‌آید مسلمانها دربارهٔ عیسویها بجای بیاورند پذیرفت و پس از تعارفات معمول او با من از قسطنطنیه و اشخاص مختلفی از مردمان دیوانی یا ازسرای که من می‌توانستم آنها را بشناسم سخن گفت او فرصتی به دست آورد که به من اختلافی را کـه میان کرانه‌های بسفر و نواحی وحشی که او بر آن فرمانروا ست هویدا سازد. گوئی که او به جهان آمده بود تا درسرای باشد. او درآنجا بزرگ شده بود وچندین باراین نشان افتخار را یافته بود که هنگام سوارشدن خلیفه به اسب، رکاب همایونی [1] را به دست گرفته بود.

به همین دلیل بود که او این مقام کنونی را به دست آورد. خلاصه او مدعی بود که حامیان بسیار نیرومند دارد وخوشبختیش روزافزون می‌باشد هرچند که خطر او را تهدید می کند. او به من گفت «بی گفتگو دربارهٔ یك یاغیگر کـه به سبب گستاخیش، فرمانهای باب‌عالی برای‌سر آن سرکش جایزه گذاشته‌است با توسخن

---

۱ ـ ما گمان می‌کنیم که می‌توانیم دربارهٔ موضوع این افتخار که بهرهٔ خیلی‌کم از اشخاص می‌شود گزارش زیر را بدهیم تا شاید چیزی فروگذار نکرده‌باشیم: سلطان‌محمود که امروز سلطنت می‌کند هنگام به تخت نشستن مدتی طول داد تاصدراعظمش را بگزیند سایـه‌بان Seïman یاسگبان‌باشی Ségban-Bachi کـه در غیاب «آقـا» فرماندهی ینی‌چریها را که آن زمان جزو ارتش بودند به عهده داشت برطبق مرسوم، روز جمعه خود را برای گرفتن رکاب همایونی هنگامی که او به اسب سوار می‌شد تا به مسجد برود آماده کرد. حس کرد که فرصت مناسب است و می‌تواند به نام ینی‌چری‌ها بپرسد کـه نظر همایونی برای گزینش صدراعظم متوجه چه کسی است. خلیفه در پاسخ این پرسش گستاخانه گفت: «از کی ینی‌چری‌ها این حق را برای خود قائل شده‌اند کـه از سلطان خویش پرسش بکنند؟ برو به آنها این پاسخ را بده. همینکه این سخنان را گفت با لگد محکم بر سر سایه‌بان‌باشی کوبید و او هاج و واج خود را پس کشید. تنبیه این افسر بهمین کار محدود نشد بلکه فردایش سر او را بریدنـد. این عمل سخت یا بهتر بگوئیم این جباری واستبداد را در قسطنطنیه پسندیدند وآنرا بفال نیك‌گرفتند وگفتندکه سلطان محمود در کارهای خود متانت به‌خرج می‌دهد. و با چنین کیفیتی می‌توان امیدوار شد که انضباط در سراسر امپراطوری برقرار گردد.

گفته‌اند . او چندین راهزن را که به او شبیه هستند گرد خود آورده و با کمك آنان به لخت کردن کاروانها پرداخته و می‌گویند که آهنگ کرده‌است که حتی به‌کاخ من بتازد ولی من از او نمی‌ترسم . تا زمانی که نیروی قانونی مرا حمایت بکند وجانشین پیغمبر تکیه‌گاه من باشد می‌توانم به‌عنایات خداوندخشنود باشم ودشمنانم را تارومار کنم آنچنانکه باد سام [1] با شن بیابان کرد.»

پیش از آنکه از پیش او بیرون بیایم من پاشا را ترغیب کردم که مواظبت خود را دو برابر کند و بطور محرمانه از آنچه که می‌دانستم به آگاهیش رسانیدم که چه دسته بندیهائی برضد او می‌شود و از او خواهش کردم که وسائلی برانگیزد که من بیدرنگ به ایران برسم. ولی خواه از اینکه می‌ترسید که با دادن یکدسته سپاهی نیروی دفاعیش کاهش یابد درحالی که به آن‌ها برای دفاع شخص خود نیازمند بودخواه برای اینکه تصورمی‌کردکه عبورمن از وان بعنوان نشانهٔ اطمینان از طرف بیگلربیگی نسبت به او تشخیص داده شود وکه می‌اندیشیدکه اقامت من دراین شهر یك نوع سپری برایش به شمار می‌رود و بالاخره این که اومی‌خواست کشف کند که آیا چند تن از پیروان دشمن وحشتناکش به دنبال من به شهر درنیامده‌اند ، به‌هرحال او مرا به بهانه‌های چندی پیش خود درشهر تاسی‌ام آوریل

۱ ـ سامیل Samiel (یا بهتر شام یلی Cham yely) باد جنوب شرقی است که از ۱۰ تا ۱۵ آوریل چندین بار می‌وزد و در نخستین پانزدهٔ ژوئن پایان می‌یابد . هربارکه می‌گیرد معمولا تا سه روز می‌وزد . این همان بادی‌است‌که عرب‌ها آنرا خمسین می‌خوانند و که در چندین سفرنامهٔ شرق نامش را باد سموم گذاشته‌اند و اینگونه آنرا می‌شناسند . این باد بویژه در ابوشهر ، بندرعباس ، بغداد ، بصره ، در عربستان ، در شامات ومصر ظاهر می‌شود وسپس از مدیترانه می‌گذرد وبعداً که به سواحل سیسیل می‌رسد خیلی ضعیف می‌وزد . ارتش فرانسه دچار اثرات دردسر آورندهٔ این باد درجریان لشکر کشی خود به شامات گشت . می‌دانیم که وقتی این باد با شدت می‌وزد مطمئن‌ترین وسیلهٔ حفاظت خود در برابر آن این است‌که بیدرنگ باید به‌حال دمرو روی زمین درازکشید و رخ را به‌خاك نهاد و دهان وبینی را در شن پنهان‌کرد تاآن‌که این باد سخت وزودگذر پایان بیابد . این همان کاری است که شترها می‌کنند .

نگهداشت و این زمان درست چند روز پیش از پیشامد شومی بود که من پس از آنکه موضوع مورد بحث را تمام کردم به نقلش می‌پردازم.

ارتقاء مقام فیض‌الله به منصب فرمانفروائی سرزمین وان، به جاه طلبی‌های درویش‌بیگ جوان که پدرش، عمو و پدرزنش شغلهای برجسته‌ای داشتند و کردها او را نمی‌پسندیدند پایان داد. درویش بیگ به ارزنةالروم پناهنده شد و در آنجا پنهانی به سرمی‌برد ولی یوسف‌پاشا در نهفت او را حمایت می‌کرد. درویش بیگ تصور می‌نمود که کمك یك بیگانه که تا این اندازه مورد لطف باشدچنانکه من در آن هنگام بودم می‌تواند برایش سودمند باشد. پس به یکی از افسرانش دستور داده بود که سر راه گذر من از راه کیان که در نزدیکی این شهر است بیاید و مرا هنگام شب بطور ناشناس ببیند و به من فشار بیاورد که او را در انجام طرحهایش یاری کنم. من به او گفتم که نه می‌خواهم و نه می‌بایست که در این نقشهٔ او دخالت کنم. ولی‌مهماندار که همراهم بود نتوانسته بود مانع شود که یك عده از فدائیان درویش بیگ به نگهبانان من نپیوندند. اکنون آنان جزوی از نگهبانان من به حساب می‌آمدند. برخی از آنها دستور داشتند که کردهائی را که پیرامون وان اردوگاه داشتند بشورانند؛ برخی دیگر باید همان زمانی که من به شهر درمی‌آمدم خود را داخل شهر کنند. چون ما به‌فاصلهٔ کمی از شهر رسیدیم چند تن از این سواران ترك نگهبان ما بدون اطلاع من از هم متفرق شدند تا آنکه شمارهٔ کسانی که کاروان ما را تشکیل می‌دادند خیلی زیاد جلوه نکند؛ زیرا که آنها تقریباً همگی به سود کسانی که درپیمان مخفی دست داشتند کار می‌کردند. پس از عزیمت من از وان برای اینکه به ایران بیایم درویش‌بیگ چنانکه من بعداً فهمیدم چندین دسته سپاهی کرد آورد و خود را به جلوی دروازهٔ شهر رسانید و کردهائی که با من به شهر درآمده‌بودند با دشمنان دیگر فیض‌الله آن درها را گشودند. فیض‌الله خود را به ارگ رسانید و بزودی درخواست تسلیم شدن را داد ولی نپذیرفتند. در این هنگام برخی ازسربازان مخصوص خودش او را گرفتار کردند

و نزد درویش بیگ بردند . از ترس می‌لرزید و درخواست بخشایش کرد و پیشنهاد نمود بشرط آنکه به جانش گـزندی نرسد از منصب خود چشم بپوشد و دارائی خود را که با گرفتن خراج واز روی ستم به دست آورده بود به او واگذار کند. درویش‌بیگ که می‌خواست پی ببرد که پاشا دارائی خود را در کجا پنهان کرده چنین وانمود کرد که با آن پیشنهاد همراه است . پس از اینکه از او آن اقـراری را که می‌خواست گرفت خودش راه افتاد تا رسیدگی کند که فیض‌الله راست گفته یا فریبش داده‌است . پس از برگشتن از آن جایگاه از نو فیض‌الله را حاضر کرد و به او چنین وانمود ساخت که به او اجازه می‌دهد کـه به قسطنطنیه برود . پاشا از پیش او بیرون آمد و امید داشت که به جانش هیچگونه گزندی نمی‌رسانند . به زحمت او به نخستین حیاط کاخ رسیده بود که دو مرد خود را رویش انداختند و دور گـردنش ریسمانی بستند و خفه‌اش کـردند و سرش را بریـدند و نزد درویش‌بیگ بردند . مرگ فیض‌الله تقریباً نشانه‌ای بود از نابودی همه پیروانش. و کردها خود را باز هم یکبار ارباب شهر وقلمرو وان دیدند . ولیکن در بارهٔ استفانو قاراپط صراف که من نزدش جای‌گزیده بودم اوخود را با کوشش به ایران رساند وازمرگ رهائی یافت وبه او در چندماه بعد در ایران برخورد کردم ولی او ورشکست شده بود و به حالت اضطرار بسر می‌برد و می‌شود گفت کـه با صدقه زندگی می کرد .

وان به زبان ارمنی معنای مسکن ، دژ ، دیر می‌دهد ، من نمی‌دانم کـه ایـن شهربه سبب شمارهٔ بسیاری دیرکه در اطرافش می‌بینند نامگذاری گردیده یاآنکـه این نام را شاهی به نام وان که کمی پیش ازلشکرکشی اسکندر به آسیا مـی‌زیسته به این شهر داده‌است . هرچه می‌خواهد باشد ارمنی‌ها مدعی هستندکه این شهر بر روی جایگاه شهرباستانی سمیراموسرت [1] قرارگرفته است . ایـن عقیدهٔ خـود را برپایهٔ قسمتهای مختلف از کتاب موسی‌خورنی مؤلف ارمنی که در قرن پنجـم

۱- Semiramocerte

می‌زیسته و ادعا داشته‌که سمیرامیس هرساله تابستان به این تکهٔ ارمنستان می‌آمده است بنیاد گذاشته‌اند . شرحی راکه او از ایـن سرزمین می‌دهـد باآنچه کـه ما می‌گوئیم کاملا مطابقت دارد . همان نویسنده ذکر یك سد معتبری را می‌کند و این ناحیه را ازهمانگاه برای عبورخیلی خطرناك می‌دانسته‌اند . جایگاهی راکه این‌سد درآن بوده‌است امروزه به‌نام بند ماء [۱] خوانده می‌شود .

شهر وان برروی کنارهٔ شرقی دریاچه‌ای [۲] بهمین نام قرار دارد وگرداگردش را دیوارهای کنگره‌ای که خوب سالم مانده فراگرفته است و ارك آن‌که برای‌دفاع شهر است برروی تخته سنگی جدا که شکلِ آن مانند نوعی مخروط خیلی بـلند می‌باشد ساخته شده‌است . این ارك ، چنانکه معتقدند خیلی محکم ونیرومنداست. چندین سال دربرابر سپاه شاه‌عباس دوم ایستادگی کرد تاآنکه شاه در سال ۱۶۳۶ برآن دست یافت . چنین ایستادگی سبب شدکه بـطور نقل بـگویند کـه محاصره آنقدر طول کشید که محاصره کنندگان توانستند میوهٔ درختانی راکه خود در پشت دیوارهاکاشته بودند بدست بیاورند .

جمعیت وان را از ۱۵ تا ۲۰ هزارتن بشمار می‌آورندکـه بـیشترشان ارمنی هستند. حول وحوش این شهر پراز باغ‌است‌که درآنها ساختمانهای کوچك زیبائی ساخته شده‌که در تابستان اشخاص متفرقه درآنجا مستقرمی‌شونـد . هیچ دورنمائی به قشنگی این بـستانهاکه ازجویبارهای بیشمار آبیاری می‌شوند ، و درختهای زیبا برآن سایه می‌افکنند نیست. حصار این باغ وبستانها مانند ایران با دیوارهائی‌گلی ساخته شده‌است .

بازرگـانی با موش وبتلیس کـه ازراه این دریاچه انجام مـی‌گیرد و گـذر کاروانهائی‌از بغداد،موصل، قراچولان [۳]، ماردین ودیاربکر به تفلیس وقسمت‌شمالی

---

۱ – Bend-Mà

۲ – جغرافیدانان باستان. دریاچهٔ وان را به‌نام ارسیسا Arsissa می‌خواندندکه این نام در آرژیك Adjich برقرار است واین شهری است که برکنار شمالی آن واقع می باشد .

۳ – Cara-Tchiolan

ایران است برای مردمان وان سود کلانی ببارمی آورد . صیدماهی در این دریاچه عایداتی‌ازپنجاه تا شصت‌هزار پیاستردربردارد این ماهیگیری در حدود بیستم مارس آغازمی‌شود وسی‌ام آوریل پایان می‌یابد. مقدار صید ماهی زیاداست ولی نوع ماهی یکجور است که باآنکه بزرگتر از ساردین است ولی تااندازه‌ای به آن می‌ماند و شبیه‌آنرا من درکرانه‌های دریای سیاه درطرابوزان [1] دیده‌ام . درفصلهای دیگر سال در آنجا هیچگونه ماهیگیری انجام نمی‌شود و ماهی‌ها در ژرفنای آبها که خیلی نمك آلود است پنهان می‌شوند . یك مسئلهٔ دیگر که در جالب بودن دست کمی از آن ندارد این است که ازهمهٔ کرانه‌های دریاچه ، آب برخاك تجاوز می کند ونتیجه این طغیان آن است که از وسعت محله‌های بیرون شهر وان هرساله مقداری کاسته می‌شود وشهر آرژیك بیش ازهمه کم سکنه‌ترمی گردد .

سرزمینی که شهر وان را احاطه‌کرده ازآب وهوای‌خیلی معتدل وآسمانی که تقریباً همیشه صاف است بهره‌مند می‌باشد . در آنجا گندم به اندازه‌ای که رفع نیازمندی مردمش را بکند به بارمی‌آید و تااندازه‌ای برنج نیزبرای صادرات‌دارد. من درآنجا چند درخت پرتقال و لیمو درهوای‌آزاد دیدم ولی خیلی باید مواظبت کنند تا میوهٔ‌آنها برسد . درآنجا درخت زیتون و خرما دیده نمی‌شود . درختهای میوه‌ای که درشمال ایران می‌روید درآنجا خیلی خوب به بار می آید .

۱ــ در وان نام این ماهی را تاریخ گذاشته‌اند و به گمان من که این نام همان است که در طرابوزان آنرا خمسی می‌خوانند .

فصل شانزدهم

ما از شهروان با نگهبانان تازه‌ای بیرون آمدیم ـ یك سرکرده کرد ما را مهمان نوازی کرد ـ موسی‌بیگ از ما خوب پذیرائی نمود ـ تصویری از این شاهزادهٔ جوان ـ ما از مرز ایران گذشتیم ـ صحنه عوض شد ـ ما به‌خوی رسیدیم .

پس از آنکه از مهماندار و سواران عثمانی کـه ما را از اندرس همراهی کرده بودند و می‌باید که به اردوگاه بیگلربیگی باز گردند جدا گشتیم روز سی‌ام آوریل از وان با نگهبانان تازه‌ای که همگی کرد بودند و آقای سالخورده‌ای بنام سلیمان سرکردهٔ آنها بود به راه افتادیم . کوه‌های خرم و بلند هکیار [هکار] را در جنوب خود گذاشتیم و کاروان ما به سوی دریاچهٔ کوچك اوجك [1] یا ارجك [2] پیش راند و در کرانهٔ آن نخستین ایست خود را کردیم . این کوهستانها به اندازه‌ای شیب دارند که حتی یك گاو هم نمی‌تواند از آنجا به زحمت بالا رود ؛ ولی چون قله‌اش تا اندازه‌ای حاصلخیز است هکیارها عادت دارند که گوساله‌های جوان را بردوش خود بگیرند و به‌آنجا ببرند . این گوساله‌ها را بعد از دو سال به‌گاوآهن می‌بندند . وجود چنین رسمی را مردمان موثقی به من درهمان محلها تأئید کردند .

فردای آن روز به چندین بازرگان ایرانی و روستائیانی کـه آنها را لخت کرده بودند برخوردیم . در فاصلهٔ کمی از محمودیه ما دیدیم که سرکردهٔ یکی از

۱ـ Evehdjek ۲ـ Erodjek

تیره‌ها که چادرهایشان بهم نزدیك بود به سوی ما می‌آید . او روپوشی از پوست و جامه‌ای گرانبها از ابریشم به تن داشت و بر اسبی بسیار زیبا سوار بود وصدسوار در پی او می‌آمدند . برحسب رسم کشور ، او مهمان نوازی کرد . ما پذیرفتیم و در چادرش قالیهای خراسانی و ظروف چینی ، عطریات ، آلات موسیقی وخلاصه آنچه که می‌تواند در زندگی شرقی جمع بیاید وآنرا نرم و باشکوه بسازد دیدیم. این سرکردهٔ کردها در جزو بندگـان خود یك کنیزك چرکسی داشت کـه خیلی شیفته‌اش بود و کـه چند روز پیش از این او را یـك افعی گزیده بود و این نوع پیشامدها در کردستان خیلی متداول است و نتایج خیلی اندوهباری ببار می‌آورد . از ترس اینکه مبادا آن زن تباه شود ازمن خواست که او را درمان کنم. خواهش او مرا نگـران ساخت ولیکن سلیمان سالخورده از آن آدمهائی نبود کـه برای چیزی به این کم اهمیتی ترس به خود راه بدهد خواست کـه بیمار را ببیند . او جای گزیدگی را آزمایش کرد و با حالتی سنگین وجدی و هوشیار ، یك شکاف به جای زخم داد و کمی ماست با علفهای مسکن ضماد کرد و بر روی آن جای‌ناسور نهاد . چون به نتیجهٔ کارش خیلی اطمینان نـداشت و درد او ممکن بود کـه بدتر شود به من پیشنهاد کرد کـه شبانه با شتاب از آنجا بگذریم ولی من کـه اعتقاد بیشتری به استعداد و قابلیت‌او داشتم قبول نکردم و در همانجا ماندیم. خوشبختانه بامداد ، حال آن دخترك رو به بهبودی می‌رفت .

ما راه خود را دنبال کردیم و درهٔ قطور را که بهمان میزانی که به مرزهای ایران نزدیك می‌شود، تنگتر و پیوسته پر پیچ وخم‌تر می‌گردد پیمودیم. ما از پای یك‌برج بلند که تقریباً یك قرن از ساختمانش می‌گذرد گذشتیم. آن برج بر روی صخره‌ای به‌فرمان بیگی ساخته شده بود که قصدش این بوده که از دور ، کاروانهائی را که می‌گذشتند کشف کند و در پیش خود داوری نماید که آیا بی‌آنکه خطری متوجهشان بشود می‌توانند آن کاروان را لخت کنند یا نه . در قطور کـه آخرین

شهر ترکیه بود خوابیدیم . بر این شهرجوانی بنام موسی‌بیگ فرمانروائی می کند که مقرش در ارك و کارش مرزبانی است و جوانمردیش با دلاوریش برابراست به پیشانی او موهای سیاه و پرچین سایه افکنده و آثار تکبری نجیبانه بر چهره‌اش نمایان بود. وی خود را به روش کردها آراسته بود و شبکلاهی ازماهوت شنجرفی برسرداشت که دور آنرا با شال ابریشمین که منگوله‌های بسیاری آنرا زیورمی‌داد و تا شانه‌ها فرو می‌ریخت پیچیده بود . سلاح‌ها و جامه‌هایش به همان نسبت دارائیش ساده بود . با آنکه چندان توانگر نبود ولی خیلی مهمان‌نواز بود ؛ و با آنکه کرد بود او مباهات به این نمی کرد که با چپاول و یغما باید زندگی‌بکند. چون خبر رسیدن ما را شنید بیدرنگ همه‌گونه وسایل که می‌اندیشید مورد نیاز ما باشد با شربتهای سرد ، همچنین فرش‌ها و نازبالشت‌ها برای زینت بخشیدن چادرهایمان برایمان فرستاد. سپس او ما را دعوت کرد که باهم خوراکی بخوریم و با اینکه درآمدش خیلی متوسط بود اینکار سبب نشد که سفرهٔ پررنگ و بوئی ترتیب ندهد. خوراکها را بر روی سفرهٔ خیلی نازکی [قلمکار] که نقاشی شده و بر روی زمین گسترده بودند نهادند ؛ و برنج و شیر وگوشت تنها بره‌ای را که برای بیگ باقیمانده و مخصوص ما آنرا کشتند در آن چیدند . او معتقد نبود که می‌بایست یك هدیهٔ کوچکی را که من بتوسط سپاهی ترك خود برایش فرستادم رد کند . بلکه چون چیزی نداشت که به آن پیشخدمت انعام کند به او دستور داد که لحظه‌ای منتظر باایستد و آنگاه از یك رباخوار ایرانی که آنجا بود چند سکه با سود گرانی وام گرفت و به آن سپاهی داد .

موسی‌بیگ چند تن از زیردستان خود را به نگهبانان ما افزود و ما دنبال پیچهای دره را گرفتیم و از شگفتی‌هائی که تا کنون نمونه‌اش را در کردستان ندیده بودیم این بود که راه ها را حکومت با دلسوزی تعمیر کرده بود . رودخانهٔ قطور که از میان صخره های محمودیه سرچشمه می‌گیرد در این گذر تنگ با تندی بسیار مانند سیل روان است . آبهای معدنی به حالت آبشار به آن

می ریزد یا آنکه از صخره‌ها می‌چکد و قدم به قدم به آنها بر می‌خوریم. هنگامی که دره فراخ می‌شود جریان این رودخانه آرامتر می‌گردد وجلگهٔ خوی را بارور می‌سازد. صحنه به حالت سحرآمیزی عوض می‌شود. صنوبرهای بلند و گنبدهائی که به نظر می‌آید که در هوا آویزان هستند از نزدیکی یك شهر ایران آگـهی می‌دهند. در بهار هوا از بوی عطرهای خیلی شیرین آگنده شده؛ در پائیز زمین از توانگرترین دسترنجهای آدمی پوشیده گردیده است؛ درخت زردآلو وتوت و تاك در کرانهٔ شالیزارها می‌رویند وچنین به نظر می‌آید که آسایش مردم آنجا با ملایمت آب و هوایش هماهنگ باشد. طبیعت با زبان لطف و با طراوت آنها به مسافر می‌گوید که او به مرزکشوری رسیده که تربیت و تمدنش بالاتراست. به زحمت از کوهستانهای سخت و درشت ارمنستان بیرون آمده‌ایم که از دورنمای شگفت‌آور شادی‌بخشی چشمانمان برخوردار می‌شود. با دیدن کشتزارها کـه خوب کشت شده‌اند آدم مطمئن می‌شود و پیش خود داوری می‌کند که مـردمان فعال وتوانگر باید پاکدامن و سلیم باشند. همه چیز به آدم لبخند می‌زند و همه چیزاز آیندهٔ خوشی آگهی می‌دهد. عربها نیزهنگامی که ازشنهای‌سوزان آفریقاگذشتند و به درهٔ زیبای نیل رسیدند پیش خود تصور کردند که به عدن تـازه‌ای آورده شده‌اند و در این محلی که پیرامونشان را گرفته بود تصویر خندان آن جایگاه پر سعادت را که پیغمبرشان به مسلمانان چندین بار وعدهٔ آنرا داده بود می‌دیدند.

ما در چهارم مه به دروازه‌های خوی رسیدیم. این دروازه‌ها را با خیلی مراقبت می‌پائیدند.

جامهٔ کردی را که برای اطمینان بیشتری من از هنگام راه افتادن از اندرس به تن کرده‌بودم، و شمارهٔ سوارانی که مرا همراهی می‌کردند نخست مردمـان خوی را هراساند. ولیکن بعداً که مطمئن شدند به من نزدیك‌گردیدند تاپرسشهای خیلی بیجا بکنند: «شما کی هستید؟ از کجا می‌آئید؟ هدف شما از این مسافرت چیست؛ شما حتماً برای شاه، نامه‌ای همراه دارید؟ آیا می‌شود دانست که در بارهٔ

چیست؟ آیا هدایائی که برای شاه ما آورده‌اید به ما نشان می‌دهید ؟»

نگهبانان دروازه که ما را چندین ساعت در جلوی دروازه منتظر نگهداشته بودند بعداً ما را در تمام شهر گردانیدند تا محلی برای سکونت ما پیدا کنند. در ترکیه بهیچوجه به چنین ناراحتی دچار نمی‌شوند چون که در نخستین برخورد به مسافر جای می‌دهند. باری آخرکار ما را به خانهٔ آقائی بردند که نامش سلیمان و مانند راهنمای ما بود. چون نمی‌دانستند که ما کی هستیم یا آنکه گمان می‌کردند که ما از کردهای واقعی هستیم آقا از ما خیلی به سردی پذیرائی کرد و اینکار سبب ناراحتی خیلی از کسان ما شد که از وان همراهمان بودند؛ و همچنین کسانی که موسی‌بیگ به نگهبانان ما افزوده بود. فردا بامداد ناگهان یك افسر ایرانی به محل سکونت ما آمد و به ما گفت که از شهر بیرون بروید «مرخص شدید». با این خبر، سلیمان چنان خشمناك شد که نمی‌توان شرحش را داد. او به کاخ حاکم شهر دوید و گفت عجب حکایتی است! ما از دورترین نقطهٔ آسیا مردی را که آورندهٔ نامه‌ها و هدایا برای شاه است، مردی که گرفتار راهزنان شده و او را لخت کرده و در سیاه چال انداخته، مردی که صد بار جانش را برای شما به خطر انداخته همراه خود آورده‌ایم و شما همان لحظه‌ای که ما او را به کشورتان رسانیده‌ایم به ما می‌گوئید که مرخص هستید و ما را با شرمساری و خواری بی‌سبب بیدرنگ برمی‌گردانید. ای‌ملحدین پست ای مرتدهای لعنتی! من همیشه گفته‌ام شما سزاوار خشم پیغمبر و سرزنش مؤمنین حقیقی هستید. ایرانیان وحتی اشخاص خیلی مهم در برابر دشنام‌های خیلی سخت چنان از خود خونسردی نشان می‌دهند که به فهم در نمی‌آید. حاکم شهر در برابر سخنان خیلی بی احتیاطانه سلیمان از اینکه از ما بد پذیرائی شده‌است بی‌نهایت افسوس خورد و فریاد کشید «آیا ممکن است که آن بیگانه‌ای که شما در باره‌اش می‌گوئید این فرانسوی باشد که آنقدر وقت دولت در انتظارش می‌باشد؟ آیا راست است که به او گفته‌اند مرخص شدید؟ پیش آن فرستاده برگردید. من هم اکنون

یك افسر برای پوزشخواهی از او روانه می‌کنم ولی در بارهٔ آن شخص رذل که بی فرمان من چنین جرأت کرده که نزد او برود من او را بـه وی تسلیم مـی‌کنم مبادا این خائن را ببخشید زیرا رفتار نا محتاطش سزاوار تنبیه سختی است . »

میزبان ما که ازاین پاسخ آگاه شد عجله کرد تا هر چه را که مورد نیازمان باشد در اختیارمان بگذارد . او چندین ساززن آورد و کـوشید کـه در برابـر کوچکترین دلخواه ما خود را آمادهٔ خدمت کند . این چاپلوس پست کـه چرب زبانیش بهمان انـدازهٔ در باربان متملق بود سبب شد کـه در ستایش مـا اشعاری بسراید تا مورد عنایت خان قرار بگیرد.

فصل هفدهم

شهر خوی ـ ملاقات با حاکم ـ اثرات خرافات ـ احمدآباد ـ مرند ـ سرنگونی اطراف تبریز ـ زمین لرزه‌ای که احساس شد ـ شرح این شهر ـ پایتخت آذربایجان ـ تصویر نایب فتحعلی‌خان ـ مذاکرات با این افسر .

خوی شهر کهنی نیست وظاهراً دارای دژهای منظم‌است . در آنجا خانه‌های با شکوه و مسجد زیاد به چشم نمی‌خورد ولی بر کوچه‌هایش درختان سایه افکنده و در آنجا کاروانسرائی زیبا هست که مخصوص بازرگانان‌است جمعیتش را می‌توان بیست وپنجهزار نفر بشمار آورد . مردمانش خود را از نژاد تاتار می‌دانند و بهمین دلیل آنجا را ترکستان ایران می‌خوانند . فتنه‌هائی که پادشاهی آقامحمدخان را به خون کشید برای شهر خوی زیان‌آور بودو شمارهٔ بسیاری از خانواده‌های آن شهر را ناگزیر کرد که از میهن خود دست بکشند .

فردای آن روزی که من به‌خوی رسیدم به دیدار حسین‌خان حاکم آن‌شهرستان[1]

۱ـ جعفرقلیخان سلف حسین‌خان‌که در پی فرمانروائی بر ایران بودکارش به‌جائی رسید که نزد محمود ، پاشای بایزید که دامادش بود پناهنده شد . باب‌عالی به تحریك دربار ایران فرمان بازداشت او را داد . جعفرقلیخان به فرماندهی دویست تن توانست که از اجرای این فرمان رهائی یابد . با اینهمه چون ناچار شدکه سرزمین عثمانی را ترك کند خود را به گرجستان انداخت و در زمان مسافرت من بودکه او به استانهای ایران چند بار دست‌اندازی نمودو بعداً درگذشت .

رفتم . این افسر مرا دریك کلاه‌فرنگی که در میان باغ بر پا کرده بود پذیرفت . من در آنجا باحال تعجب درختانی دیدم بطور منظم ومقابل هم وحوضهای مرمری که دارای فواره‌ها بودند . این کلاه فرنگی کمی بلندتر از زمین بود و از جلو باز می‌شد و بوسیلهٔ پنجره‌های شیشه‌ای‌رنگین روشنائی می‌گرفت . کسانی که جزو ملتزمین حاکم بودند به خط دور او صف‌کشیده و در باغ دیده می‌شدند. حسین‌خان مرا با ادب پذیرفت و خیلی به‌من توجه‌کرد . شاید که بدبختی‌های مرا حس‌کرده بود . پس از آنکه مرا پهلوی خود نشاند به من گفت : «در این سرزمین مهمان‌نواز همه رنجها و بدیهائی را که پیش مردمانی آدم‌کش دیده‌ای فراموش کن ؛ شما در میان ما خود را در میهن تازه‌ای می‌یابید . هرکسی را که ببینید از برادران شما هستند . این ابر اندوه و این رنگ پریدگی که ما را غمناك می‌کند از پیشانی خود دور کن . آن شادی را که مناسب سن و سالت هست طلب کن و نیروئی را که از دست داده‌ای دوباره بدست بیاور. هرچه می‌خواهی بکن چون همهٔ اینجامال خودت است . دربارهٔ ما هیچگونه خودت را ناراحت نکن آنچه که مرسوم میان خودتان است همان را دنبال کن ؛ ما هرگز ناراحت نمی‌شویم و با این ترتیب حس‌می‌کنیم که شما ما را دوست خود می‌شمارید و اعتقاد نیکی دربارهٔ ایرانیان پیدا می‌کنید که درآنها حالت فرانسوی می‌بینید . بزودی به پایان این سفر دراز خود می‌رسید و بهمین زودی درگاه پر سعادت و تابان این اقامت موقتی را می‌بینی که فردوس [1] روی زمین است و سزاواری این تخت را که افلاك مانند پلکان آن به شمار می‌آیند درك می‌کنی . شما ازتابش ملایم این ستاره درخشان برخوردار می‌شوید وبادیدار آن تصور می‌کنیدکه زندگی نوینی یافته‌اید. اما دربارهٔ ماکه کوچکترین بندگانش هستیم ، برای ما که‌شایستگی این را نداریم که گردوخاك پاهای خدمتگزارانش را ببوسیم با وجود اینکه کوشش کردیم که از شما خوب پذیرائی کنیم وباوجود

۱– فردوس کلمه‌ای ایرانی است‌که به نظر می‌آیدکه عبری‌هاآنرا به عاریه‌گرفته‌اند ومعنای باغ را می‌دهد .

آنکه از شما خواستیم آنچه که بخت و زندگی ما به ما ارزانی داشته از ماپذیرید، ما از آنچه برای شما کردیم شرمنده هستیم و این شرمساری ما بی‌نظیر است چون نتوانسته‌ایم از روی سزاواری از کسی که به پیشگاه سایهٔ خداوند می رود پذیرائی درست کنیم .

پس از این تعارفات خیلی پرتکلف که در ایران رسم است حسین‌خان به من گفت که تقارن دوستاره سعد باید بزودی انجام شود ؛ امام علی ، افسری که هدایا را نزد عباس میرزا [۱] باید ببرد در بیرون اردوگاه منتظر است که این تقارن روی بدهد و منهم او را همراهی می کنم . میل به شناختن شاهزاده‌ای جوان که در شرق شهرت یافته ودیدن ارتش ایران که به فرماندهی اواست سبب شد که پیشنهاد خان را بپذیرم . ولیکن تفألها [۲] چندان بـه خیر درنیامد و ما نـاچار شدیم کـه تا پنجشنبه در خوی بمانیم و این روز هفته را ایرانیان روز خوشی می‌دانند . افسری که با ما بود می‌خواست چنین فرصتی را غنیمت بشمرد وعروسی کند وبه اصطلاح کابین [صیغه] نماید یعنی برای مدت معینی زنی را همبستر خود کند با اینکه هم اکنون چهار زن هم دارد و این پنجمین آنها می‌شود وقطعاً امیدواراست که خود را بیش از پیش خوشبخت بشمارد . پس از عروسی ، دوستانش او را در آغوش کشیدند و با او خدا حافظی کردند و باروبنه‌اش را بار کرد ؛ در حالی که کاملاً می‌خواست چند ساعتی را بیشتر درخوی بگـذراند برای آنکـه از نیکبختی‌های تفأل چشم نپوشد به راه افتاد ومنهم همراهش بودم. سپس درمیان یکی از میدانهای که چادرهای ما را به فرمانش بر پای کرده‌بودند ایستاد . من از این طرز شگفت مسافرت به تعجب فرو رفتم و از چندتن که پرسش کردم پاسخ دادند که به راستی ما در حال سفر هستیم و این وضعیت نباید سبب تردید باشد . کسان دیگری کـه

---

۱ ـ کلمهٔ میرزا اگر پیش از نام شخص بیاید معنای نویسنده و مستوفی را می‌دهد و اگر بعد از آن بیاید به معنای شاهزاده است .

۲ ـ اغور از کلمات لاتینی است که در زبان ترکی هم درآمده است .

بیشتر آگـاه بودند عقیده داشتند برای آنکـه به راستی فرض شود که در راه سفر هستند می‌باید که از شهر تا حدی دور شد که صدای اذان را دیگر از مسجدها نتوان شنید . بالاخره امام علی تصمیم گرفت کـه سوار شود و به راه بیفتد . پس ما هم سوار شدیم .

ما در احمدآباد خوابیدیم و در آنجا از شادی اینکه دیدم همه چیز برای پذیرائی ما از حیث جا و خوراك و لوازم زندگیمان آماده است به شگفتی افتادم. ما را به تالاری که در میان باغی ساخته شده‌بود راهنمائی کردند کـه از دورادور آن جویباری می‌گذشت و برطبق رسم محل ، آب را از مجرای خود پیچانده و برای آنکـه ما را خنك و تر و تازه کند درآب نما روانش کرده بودند. یك جوان ایرانی که به ملاقات من آمد در حالی که انتظار داشت تاسرکردگـان دهکـده پیدا شوند شعری بعنوان خیرمقدم ما به دهکده به طور تعارف سروده بود که خواند . سبك آن تاحدی مغلق بود ولی به‌نظر من تا اندازه‌ای بی غش آمد و من به تعجب فروماندم که در یك دهکدهٔ به این کوچکی این اندازه تربیت ، دلجوئی و اکرام و رسوم مردمی و شهری به‌چشم می‌خورد . ولی فراموش نمی‌کنم کـه بگفتهٔ یك مثل ایرانی، ادب مانند یك پولی‌است که دهندهٔ آن را توانگرمی کند نه گیرندهٔ آنرا.

از احمدآباد تا اینکه به مرند برسیم ما از بیابانی که دوازده فرسخ درازای آن بود باید می‌گذشتیم . خاك آن خشك و بیحاصل بود ولی نه آنکه کاملا شنزار باشد . در آنجا خار وخاشاك ، تمرها و چندین چشمه کـه آب خیلی فراوان ولی شورمزه داشت به چشم دیدیم . در این زمین فراخ گله‌های بزرگ غزال و گوزن‌نر وجود دارد؛ حشرات بسیار نیز دیده می‌شود کـه بعضی ازآنها مانند مارمولك و سوسمار هیچگونه خطرناك نیستند ولی کژدمها ، افعی‌ها ، مارها که نیز بـه آسانی در بیابان به آنها برمی‌خوریم گزندگیشان خیلی زهرآلود است .

کوتاهترین راهی که ما را به تبریز می‌رساند همان راهی‌است که از طسوج و دیزی خلیل در درازای دریاچهٔ ارومیه که بعداً درباره‌اش سخن می گوئیم می گذرد؛

ولی افسری که همراهم بود درمرند کاری داشت که می‌بایست انجام دهد. استرابن و بطلمیوس این محل را به نام مروندا خوانده‌اند که بیشتر می‌توان آنرا اجتماع چند دهکده دانست تا آنکه به‌آن نام شهر داد. خانه‌هایش را بستانهای خیلی بزرگی از هم جدا می‌سازد . در این بستانها قرمزدانه و تریاك عالی به دست می‌آید. مرند در جلگه‌ای واقع‌است که خرب آبیاری می‌شود ودرنتیجه حاصلخیز است. جمعیت آن شهر خیلی کوچك در حدود ده هزار نفراست . (عرض جغرافیائی آن ۳۸درجه و ۱۱ دقیقه و طول جغرافیائیش ۴۳ درجه و ۴۵ دقیقه است .)

بنا بر دعوتی که از من شد شب را باید نزد کلانتر یا بزرگترین قاضی‌محل به مهمانی می‌رفتم . در آنجا از من دربارهٔ اروپا خیلی پرسش کردند و از کارهای ایران به من گفتند و می‌خواستند که درمن نظر خیلی مساعدی ایجاد کنند . من از آنان جزئیاتی را که پس از مرگ آن شاه خواجه در ایران پیش آمده بود پرسیدم. ترکها پادشاه پیش از شاه کنونی ایران را اینگونه نامگذاری کرده‌اند . چون این را پرسیدم لبخند زدند و بهم نگـاه کردند و یکی از آن اشخاص همراهم به من با خیلی ادب گفت که هنگامی که دربارهٔ آقا محمدخان نامدار سخن به میان می‌آید نباید هرگز درایران از این‌گونه اصطلاحات به کار برده شود .

از مرند تا تبریز دوازده فرسنگ ایران است که تقریباً هیجده فرسخ (لیو) می‌شود، چون باید ازجدك یا گردنهٔ صوفیان گذشت چنین به‌نظر می‌آید که مسافت این راه کمی بیشتر از این باشد[۱] در جنوب شرقی مرند چندین دهکـدهٔ ویرانـه یافت می‌شود. به‌کنار یك رودخانه به نام تلخه‌چای (تلخرود) می‌رسیم که آبش شورمزه[۲] است و به دریاچهٔ ارومیه در دوازده فرسخی غرب شهر ارومیه ، میهن زردشت می‌ریزد . یك پل استواری که طاقهایش برپایه‌های سنگ خارای سیاه زده

۱ ـ حاجی خلیفه آنرا چهارده فرسنگ داده است .

۲ ـ باری کسانی‌که در جبههٔ جنگ بودند برحسب پیشامد به رودخانه‌ای رسیدند که آبش سرد و روشن، ولی نمکدار و زهرآگین بود . پلوتارك، زندگانی انتوان :جلد هشتم صفحهٔ ۳۵۰ .

شده و حجاریهای کهن آنرا زینت بخشیده روی این رودخانه برپای‌است، همراهان سفرم که تمام مدت روز از آب محروم بودند خیلی از خود ناشکیبائی نشان دادند که به‌کرانهٔ رود برسند. ایرانیان هنگامی که در سفر هستند و از سرزمین‌های بی‌آب می‌گذرند دو برابر ما از این‌گونه مسافرت‌ها گله‌مند هستند. علاوه بر ناراحتی‌های تشنگی، آنان نیز ناراحتی‌های دیگری دارند چون ناچارند که با شن یا خاك تیمم کنند و این دستور مذهبی آنان است.

زمین لرزه‌های هولناکی اطراف تبریز را زیر و زبر کرده و دشوار است که پیش از آنکه آنجا را به چشم ببینیم تصور درستی از میزان ویرانی آنجا بکنیم. اغلب ساختمانهائی که در زمان شاردن سرپای بوده با چندین مرتبه تکرار این بلای عمومی[1] واژگون شده‌است. در هنگامی که من در راه بودم یك تکان نسبهٔ سختی را حس کردم که به بیش از چهل خانه آسیب رسانید و سبب گریختن مردم بسیاری گردید.

بنظر می‌آید که شاید دریاچهٔ بزرگ ارومیه که در چند فرسخی تبریز قرار دارد و دارای آبهای قیر آلود و نمکی می‌باشد و در آن هیچگونه ماهی نمی‌تواند زندگی کند باید همانطور که دریاچهٔ وان هست، آن هم از غلیان آتش‌فشانهائی که چندین بار سطح این سر زمین را دگرگون کرده‌است به وجود آمده باشد. می‌دانیم که نام آذربایجان همان معنای نام کهن اتروپاتن یعنی سرزمین آذر[2] است. برهمنان و بطور کلی همهٔ نویسندگان شرقی هم‌رأی هستند که زردشت در آنجا زائیده شده‌است. باری ایرانیان هنوز گمان می‌کنند که تبریز مرکز جهان است.

کوه آرارات، سجان و کوسه داغ پیش از اینها از دهانه‌شان آتش بیرون

۱– تبریز در ۱۷۸۰ دچار یك زمین لرزهٔ خیلی سختی شد.

۲– استرابن، کتاب یازدهم: فصل ۱۸، جلد ۴، بخش نخستین، صفحهٔ ۳۰۷. پژوهش دربارهٔ زبانهای ایران باستان، یادداشت ۱، یادبودهای فرهنگستان ادبیات و هنرهای زیبا، جلد ۵۶، صفحهٔ ۲۰۰

می‌ریخته است و کمترین دلیل آن همان مواد آتشفشانی ، تفالهٔ معدنها ، سنگ‌پا و چشمه‌های آب گرم است که بطور متداول در نزدیکی این کوه‌ها وحتی از توقات تاآن سوی وان به آنها بر می‌خوریم. درمیان این چشمه‌سارها چشمه‌های ایلیجه نزدیك ارزنةالروم ؛ حسن‌قلعه که از ته رودخانهٔ کوچك حسن‌قلعه می‌جهد و چشمه‌های اندرس و قطور را ذکر می‌کنیم . در اطراف دیادین خیلی گوگرد به دست می‌آید و پدیدهٔ تا اندازه قابل ملاحظه‌ای به ما عرضه می‌دارد . اینجا یك بستر آب گوگردی و سوزان است که از میان تخته سنگی که رود فرات آنرا گود کرده و مانند پلی طبیعی بر روی این رود می‌باشد می‌ریزد .

در نزدیك ملاذگرد رودخانه‌ای بنام طوزلا [۱] است که نمك تمام ارمنستان از آن گرفته می‌شود . در نزدیکی دیاربکر معدنهای مس و نقره است و در چند فرسخی کرکوك معادن نفت است که مردم آنجا با وجود بوی تندی که از آن برمی‌خیزد برای روشنائی شب خود از آن بهره‌مند می‌شوند .

بر طبق گفتهٔ برخی مؤلفین تبریز همان اکباتان باستانی است ولیکن نام جدید همدان و وضعیت این شهر ، به‌اندازه‌ای خوب با آنچه که در بارهٔ پایتخت مادها یاد کرده‌اند تطبیق می‌کند که بهیچوجه نمی‌شود نظریهٔ مبهم این مؤلفین را پذیرفت زیرا عقیده آنها بر هیچ پایه‌ای استوار نیست . اما در بارهٔ کسانی که محل شهر باستانی « گازا [۲] »ی مادی را در تبریز تشخیص می‌دهند ما به آن عقیده نیستیم . دو تن از جغرافیدانان [۳] لایق معاصر ، این عقیده را پذیرفته‌اند و تنها آقای سن کروا [۴] به مباحثه برخاسته و می‌اندیشد که گازا را باید بیشتر در جنوب

۱– Touzla ۲– Gaza

۳ – دانویل ، پژوهش جغرافیائی دربارهٔ لشکر کشی امپراطور هراکلیوس ، یادبودهای فرهنگستان ادبیات وهنرهای زیبا ، جلد ۳۲ صفحهٔ ۵۶۰ آقای باربیه دوبوکاژ ، تجزیهٔ نقشهٔ قلمروهای نظامی و امپراطوری اسکندر ، صفحهٔ ۸۱۷

۴ – پژوهش‌های جغرافیائی دربارهٔ مادی ؛ یادبودهای فرهنگستان . مجلد ۵۰ صفحهٔ ۱۱۰

شرقی یعنی نزدیك کرانهٔ جنوبی دریاچهٔ ارومیه جستجو کرد . هر چه می‌خواهد باشد ، تبریز با وسعت و بازرگانیش دومین شهر ایران بشمار می‌آید. شمارهٔ جمعیت آنرا تا پنجاه هزار تن می‌دانند . پیرامونش تقریباً پنجهزار ذرع قدیم (تو آز) است ؛ دیوارهایش بلند و دارای برج و بارواست و دروازه هایش از کاشیهای رنگارنگ زیور یافته است . در آنجا بازارهای زیبا و مسجدهائی می‌بینیم که مناره‌هایشان کوتاهتر از مناره‌های مسجدهای ترکیه است . تنها نمونه‌ای که من از این گونه مناره‌ها در ایران دیدم مال سلطانیه است که آنها با توجهٔ سلطان خدابنده ، شاه مغول در قرن چهاردهم میلادی برپا گردیده‌است .

اگر باید که گفته‌های حاجی‌خلیفه را گواه بیاوریم مردمان تبریز خودپسند ، پر افاده و بد نیت هستند .این مؤلف می‌گوید هرگز در میان آنان یك مرد صمیمی نمی‌یابید و اگر در این دنیا به یك دوست دروغین برخوردید بدانید که او تبریزی است یا لااقل کسی است که به آنها شبیه است . پس می‌فهمیم که حاجی خلیفه که این مطالب کلی را گستاخانه ذکر کرده ایرانی نبوده است .

تودهٔ آذربایجانی که تبریز پایتختش می‌باشد خیلی در برابر آقا محمدخان هنگامی که اقدام به فتح آن استان کرد ایستادگی نمود و او هم در عوض با بیرحمی آنان را تنبیه کرد . زنها و جوانان خیلی زیبای آنجا را تا درجهٔ بندگی پائین آورد و بی‌آنکه فرقی میان مرد و زن بگذارد دستور داد که اغلب ارمنی ها را خفه کنند . با اینهمه پس از مرگ او ، آن سرزمین از نو بطور نامحسوسی پر جمعیت شد . عباس‌میرزا که پیش از سفر من به ایران فرمانروای آنجا بود کوشید که مردمانی را که میهن خود را رها کرده‌بودند به آذربایجان برگرداند . خوب می‌توان باور کرد که در حمایت یك حکومت معتدل و آرام ، آذربایجان به ضرر ترکیهٔ آسیا که صحنهٔ آنقدر آزار و دست اندازی ، شورش‌ها و جنگهای داخلی می‌باشد و که همه ساله دهکده‌هایش از جمعیت تهی و کشتزارهای تازه‌ای از کشت محروم می‌گردد می‌تواند پیشرفت خود را به حال پیشین خود برگرداند

و مهاجرین آنجا را در خود جای دهد .

حکومت آذربایجان چنانکه می‌گویند تعلق به شاهزاده عباس‌میرزا دارد . احمدخان بیگلربیگی این استان است و فتحعلی خان نایب اواست . فتحعلی خان حاضر خدمتی به خرج داد و همین که دانست که به نزدیکی او می‌آیم پیشبازم آمد . او برای من یك محل اقامت در کاخ خود تعیین نمود و نوکرهایش را به خدمت من فرستاد او به هیچگونه یك مسلمان با ورعی نبود ولیکن طرز رفتار و اطلاعات گوناگونش او را از هم‌میهنانش تا حدی برترمی‌نماید. ازطرزصحبتش چنین بر می‌آید که او احتمالاً به اروپا سفر کرده است . در حقیقت او روابط خاصی با مردمان تحصیل کرده داشت . او بود که در سال ۱۸۰۱ شوالیه مالکم را که بعداً سرتیپ و سپس سفیر وفرستادهٔ کمپانی انگلیسی هند شرقی نزد شاه ایران بود از شیراز به تهران آورد . تألیفات وی در بارهٔ تاریخ شاهنشاهی ایران خیلی جالب و گسترده‌تر از آنچه هست که تا کنون انتشار یافته است و جهان دانش در برابر آنها مدیون او می‌باشد . فتحعلی‌خان مورد گله‌ای از آقای مالکم نباید داشته باشد در حالی که در بارهٔ او با احتیاط و نوعی موذی‌گری ادای مطلب می‌کند . او مدعی است که این فرستاده در آغاز کارش با پخش دیوانه‌وار مبلغ هنگفتی پول توانست کامیابی به‌دست آورد ولی به آسانی می‌توان پی برد که این طرز سخنگوئی اغراق آمیز نزد ایرانیها خیلی عادی به شمار می‌رود .

فتحعلی‌خان دربارهٔ پیشرفت دانشها ، هنرها ، صنایع و تمدن غرب خیلی کنجکاوی ازخود نشان می‌داد. او با من اغلب ازطرز به کار بردن قطب‌نما، اختراع برقگیر ، بالون و تلگراف، کشورهائی را که دریانوردان اروپائی کشف کرده‌اند، پدیده‌های برقی ، مایه‌کوبی و آبله کوبی می‌پرسید و علاقه نشان می‌داد . شرح فیروزیهای ارتش فرانسه ، تصورات شرقی او را به شور در می‌آورد . می‌گفت که «بی‌گفتگو فرانسویان مردمان مخصوصی هستند چون که درمیان دانایان دانا و در میان دلاوران دلیر می‌باشند. به چه‌کار ما می‌خورد که از نجابت نژاد واصل‌مان، از

خـردمندی نیاکانمان و افتخارات پهلوانانمان برخود ببالیم . شما قرنهای رستم ، قهرمان [1] وخسرو را از نو زنده کرده‌اید . خردمندان شما وارث دانشهای زردشت هستند و جنگجویان شما از لیاقت جنگی اسکندر ارث برده‌اند. مردمانی که دشمنی آنها با انسانیت بیشتر ازدشمنی با معتقدات مقدس ماست باید موانع تفوق نیافتنی دربرابر ارتباطات ما ایجاد کنند؟ اگر آنها، این کردها ، این عربها، این ترکمنهای بدگمان ، وحشی و بیرحم که کشور روم را ویران کرده‌اند در بین ما نبودند این کاروانهای ما تاآخرین سامان غرب پیش می‌رفتند و به‌کرانه‌های اقیانوس اتلانتیك قلمرو اروپائیان می‌رسیدند. ما به عده و مقدار زیاد پیش آنها می‌رفتیم و برای آنان بافته‌های کارخانـه‌هایمان ، مرواریدهای کـرانه‌هایمان ، همهٔ نفایس هندوستان را می‌بردیم و به‌کشور خود با بار محصولات صنایعشان باز می‌گشتیم و ازاطلاعات و دانشهای بلندپایهٔ آنان توانگر وبهره‌مند می‌شدیم.» فتحعلی‌خان‌چون از این‌گونه همصحبتی‌ها خوشش می‌آمد تمام مدت شب آنـرا ادامه می‌داد .هنگامی کـه روز می‌دمید ما به گرمابه می‌رفتیم و پس از شستشو نوبـهٔ چاشت می‌شد و پس از آن بر روی قالیها دراز می کشیدیم و ساعتهای گرمای روز را کـه تاب نیاوردنی بود به خواب می‌رفتیم . طرفهای عصر ، خان مرا به باغهای کاخش راهنمائی می کرد. در آنجا نزدیك جویباری که آب آن سبب خنکی هوا و سبزه می گردید می‌نشستیم و در سایهٔ چنار یا انبوه یاسمن که بوی خوش گل‌آنها فضا را شاد وخندان ساخته بود برای من تصویر زندگی ایرانیان یا دربار شاه را رسم می کرد وشرح می‌داد .

او می‌افزود : « این پادشاه ما جانشین خوشبختی‌است چون بـه‌جای شاهی نشسته که یادبود آن برای مـا نفرت‌آور است . پس از نادرشاه دوران هولناکی در ایران پیش‌آمد و جانشینان متعدد او خاك میهن را به خون کشیدند و ایرانیان باعجله بـه شاهزادهٔ خردمندی کـه خداوند او را بر تخت شاهی نشاند فرمانبردار

۱ ــ رستم و قهرمان پهلوانان نامدار داستانهای ایرانی هستند . دربارهٔ این دو پهلوان می‌توان به « کتابخانهٔ شرقی دربلو » نگاه کرد .

گشتند . دیرگاهی بود که هیچ پادشاهی نتوانسته بود که اینهمه سرزمین و استانهای زیبا را یك کاسه کـرده باشد . کریم‌خان تنها برفارس و کرمان و عراق و تبریز فرمانروائی کرد . خراسان این ناحیهٔ حاصلخیز که مقدس بودن و زیارتگاه بودنش دست کمی ازمکه ندارد، مازندران‌این سرزمین کوهستانی که مردمانش درتیراندازی باکمان معروفیت دارند و بالاخره داغستانی که از آن ، ایلهای تاتار بیرون آمده و آسیا را زیروزبر کـرده‌اند یا جدا یا به ظاهر جدا بودنـد . سامان آذربایجان هم دارای مرزهای محدودی بود . فرمانروای کنونی ما در حالی که عنان حکومت را به دست گرفته بادانائی توانسته است که همهٔ کشور را در دست توانای خود یکجا کند . اگر گرجستان استانی را که دیر زمانی است که از شاهنشاهی ایران جـدا مانده استثناء کنیم همهٔ ایران فرمانبردارش هستند . ترکمن‌ها دیگر از جلگـه‌های خود جز برای خدمتگزاری شاه بیرون نمی‌آیند . زندگی افغان‌ها و عربها محدود به کردهای قندهار و صحراهای خودگردیده است. ایلهای وهابی‌ها ، این بی‌دینان که عربستان را به ویرانی کشیده‌اند چه می‌توانند دربرابر شاه بکنند؟ اگر شهرهای مقدس در شاهنشاهی ایران بود او از بغداد تا مکه دو رج سپاهی می‌گـذاشت و با آنان دیواری می‌کشید تـا این گونه راه خجسته برای آسایش زیارت کنندگـان تأمین گردد . »

فصل هیجدهم

ما از تبریز به راه افتادیم ـ منظرهٔ عمومی سرزمین میان تبریز (پایتخت آذربایجان) تا دریای خزر ـ چگونگی ساختمان خانه‌ها ـ ما به اردبیل رسیدیم ـ جزئیات مربوط به این شهر و پیرامون آن .

من از تبریز راه افتادم و از پذیرائیهای گرم مردمان آنجا سپاسگزارم . راه خود را به سوی اردوگاه عباس‌میرزا دنبال کردیم و از سعیدآباد ، دهکده‌ای که در پای قراداغ یا رشته کوه‌های سیاه واقع‌است گذشتیم . در آنجا راه های اردبیل وتهران از هم جدا می‌شود. از سعیدآباد ما به چلبیان [1] آمدیم و ازآنجا به نزدیك سراب رسیدیم و این شهر در ده فرسنگی اردبیل است .

سرزمینی که از تبریز تا دریای خزر گسترش یافته چندان خوش منظر نیست. جلگه‌ها کمی ناهموار است . مرغزارها پراکنده و کم، چندین دهکده با دیوارهای بلند و برجهای کوچك [2] ، سیاه چادرهای پشمی که در کنار جویبارها افراشته‌اند، کاروانسراهای ویرانه ، پلهائی که طاقهایشان نیمه شکسته شده و در دورتر ، چندین کوه که قلهٔ آنها سر به‌آسمان لاجوردی کشیده ؛ اینها چیزهائی است که به چشم

---

۱ ـ Tchélebian ۲ ـ این دهکده‌ها دارای استحکاماتی هستند زیرا آشوبهائی که در این اواخر ادامه‌یافته، ایران را اندوهناك وویران ساخته ومردم آنجا می‌کوشند تا دربرابر تاخت‌وتازهای ناگهانی کردها وسیلهٔ دفاعی داشته‌باشند . وبا ساختن موانع کاری کنندکه آنها نتوانند سواره از آنجا بگذرند .

مسافر در این ناحیه برمی‌خورد .

خانه‌های مردم عادی در این بخش آذربایجان ، طاقدار است و از طراز زمین گودتر ساخته شده است . هنگامی که اینها را می آزمائیم به این عقیده می‌رسیم که پیش از این رسم عمومی مردم این سرزمین براین بوده که در زیرزمین زندگی کنند همچنانکه هنوز در برخی تکه‌های ارمنستان بزرگ و گرجستان[1] این رسم وجود دارد. محل سکنی رئیس‌خانواده بیش‌از یك اطاق نیست که دراطرافش نیمکت‌های پهن سنگی نهاده که آنها را با قالی یا حصیر پوشانده‌اند و به جای تختخواب و میز به کار می‌رود . زنان و کودکان درجای دیگر زیست می کنند .

از سعید آباد تا اردبیل بیست و چهار فرسنگ است که تقریباً سی و شش فرسخ (لیو) متوسط می‌باشد . ما بی توقف این فاصله را پیمودیم . وقتی که فصل اجازه بدهد ایرانیان کاملا حق دارند که چادر را بر خانه‌های ناسازگار مرجح بدارند . هنگامی که درسفر هستند بخشی از روزها را در پناه هرچه باشد به خواب می‌گذرانند و حتی با سر برهنه در برابر آفتاب به آسایش فرو می‌روند .

پیرامون اردبیل بهتر از اطراف سراب و چلبیان کشتکاری شده‌است و میوهٔ فراوان و بسیار خوب[2] دارند شهر در جنوب رشته کوه‌هائی که به درازای دریای خزر گسترش یافته قرار گرفته است . این رشته مانع بادهای مضر کرانه‌ای است و موقعیت خوب آن به آنجا لقب آبادان فیروز را داده‌است .

شیخ صفی ، حیدر و شاه اسمعیل در اردبیل به خاك سپرده شده‌اند . ایرانیان برای آرامگاه آنان احترام مذهبی زیاد قایل هستند و آرامگاه آنان در زیر گنبدهای نسبتاً کوتاه‌است که به‌حال ویرانی افتاده است . بودن جنازهٔ این شاهان که جزو سلسلهٔ قدیمتر هستند شهر اردبیل را بصورت شهر مقدسی درآورده

۱ ــ دومین سفر به ایران (جمس موریه) جلد دوم ، صفحهٔ ۲۸۷ ، ترجمهٔ آن کتاب به فرانسه.

۲ــحاجی‌خلیفه می‌گوید که نزدیك اردبیل جز سیب و گلابی بعمل نمی‌آید ولی من گواهم که ملاحظهٔ او امروزه بی اساس است .

و خیلی اشخاص دیندار ایرانی در آنجا به خاك سپرده شده‌اند.

در دشت مغان در نزدیك اردبیل بود که فاتح افغانها و ترکها و مسکوی ها (روس ها)، نادر شاه بزرگان کشور را گرد آورد و سخنرانی استوارش را در بارهٔ ناگزیری تغییرشکل حکومت ایراد کرد. او شمشیر برهنهٔ خود را در دست گرفته بود و در حالی که آنرا به غلاف می‌کرد اظهار داشت که ایرانیان آزادند که هر فرمانروای شایسته‌ای را که صلاح می‌دانند بگزینند. همین که او را با هلهله به شاهی خواندند نزدیك اردبیل جشن تاجگذاریش انجام شد.

باروری زمین، سازگاری هوا، فراوانی آب موجب شده که سرزمینهای پیرامون را همواره اردبیل از خوشبختی و کامرانی بهره‌مند سازد. همه چیز گواه بر این است که این شهر در زمان مادها یکی از مهمترین شهرهایشان بوده است. تاورنیه و کرنی‌لبرن در بارهٔ جزئیات این شهر توضیحاتی داده‌اند ولی در در سفرنامه‌هایشان که از روی آنها چندین نقشه تدوین گردیده‌است اشتباهات بسیاری دیده می‌شود. آنها باروش نادرست فاصلهٔ میان تبریز و اردبیل را نشان داده‌اند. فاصلهٔ آن شهر به این شهر را می‌توان با سی ساعت راه پیمائی پیمود در صورتی که هفت ساعت ونیم وقت می‌خواهد تا از اردبیل به غربی‌ترین کرانهٔ دریای خزر رسید.

اردبیل یك انبار کالای بازرگانی برای کاروانهائی که از تفلیس؛ دربند و باکوبه تهران و اصفهان بار می‌برند به شمار می‌آید. بازارهای این شهر بخوبی نگاهداری می‌شود ولی دربارهٔ استحکامات آن باید گفت که از متوسط کمتر هستند. اردبیل ساختمانهای شایان که بتواند مانند درگاهی باشد خیلی کم دارد؛ چنانکه عباس‌میرزا برای جای دادن دربارش ناگزیر شد که در زیر چادر، تمام زمستان سال ۱۸۰۵ را بگذراند.

برای محل سکنی من در این شهر یك کلاه فرنگی در نظر گرفتند که مجاور کاخ وزیر میرزا بزرگ بود. مأموریتی که به من واگذارشده‌بود توجهٔ

عمومی را جلب کرد ، رختهای اروپائی من بویژه حس کنجکاوی مردم را سخت بر می‌انگیخت و من پیوسته می‌دیدم که انبوه مردمان بیکاری دورم را گرفته‌انـد . این گونه مردم شاید در ایران بیش از هر کشور دیگری مزاحم هستند .

فصل نوزدهم

تصویر عباس میرزا ــ دومین پسر شاه‌ایران ــ
سختگیری این شاهزاده ــ باریابی من در نزد او.

شاهزاده عباس‌میرزا که در فصل گذشته یادش کردیم دومین پسر شاه کنونی ایران است. مادرش از تیرهٔ قاجار بوده که از این تیره سلسلهٔ کنونی بوجود آمده است. او نوزده ساله بود هنگامی که او را در اردبیل دیدم. قدش بلند و چهره‌اش کمی کشیده وخطوط سیمایش به‌نظر منظم می‌آمد؛ نگاهش تیز لبخندش شیرین ومهربان بود. ابروانش سیاه و چشمگیر و رنگش را که آفتاب تیره گردانیده یك حالت مردانه به‌صورتش داده است. طبیعت به اویك قوهٔ درّاکهٔ تند، یك‌داوری محکم ویك بی‌پروائی که ازخود غالباً بروز داده، بخشیده‌است، واوچنان‌خوشروئی می‌کند که همهٔ دلها را به خود شیفته می‌گرداند. از همان اوان جوانی به پرتاب زوبین، رام کردن اسبان چموش و شنا برای گذشتن از رودخانه خوی گرفته است. آموزش و پرورش این شاهزاده آنقدر هست که حس کند بیش از این که می‌داند بایدکه بیاموزد. می‌گویند او تاریخ شاهان را که در میهنش شهرت یافته‌اند می‌داند. درمیان ایرانیان هیچکس به اندازهٔ او دانش وهنراروپائی را ارزشگذاری نمی‌کند. شاید بتوان لااقل در این باره تاحدی به او اسناد داد که این شاهزاده دین عیسی را خیلی محترم می‌شمارد. همه چیز گواه براین است که او روزی بر تخت ایران به شاهی می‌نشیند و از خود کفایتی نشان خواهد داد که او را در شمار بزرگترین شاهانی که تا کنون این شاهنشاهی بزرگ به خود دیده است قرار دهند.

عباس‌میرزا بیش از هفده سال نداشت که فتحعلی‌شاه فرماندهی سپاه گرانی را بـه او سپرد و او را نیز فرمانروای یك استان خیلی مهم کرد . اگر کـه او در نبردهای گرجستان پیوسته خوشبخت نبود و اگـر که او فیروز درنیامد ولیکن به روسها نشان داد کـه او دشمن ناتوانی نیست و در عین حال کـه خود را دشمن جوانمردی می‌نماید با اسیرانی کـه بدستش افتاده‌اند چنان توجه و خوشرفتاری می‌کند که طالع مغلوب سبب رشك بردن فاتحان می‌شود . هرگز او از خود یك سختگیری بیجا بروز نداده ولی او همیشه خود را در برابر مردمان خبیث و شیطان صفت سخت دل نشان داده‌است . ما در این باره به شرح پیشامد زیر می‌پردازیم .

نظرعلی بیگ یك ایرانی بود کـه از خانوادهٔ مشهوری بـه جهان آمده و زیبائی شایان داشت دلاوریش تزلزل ناپذیر ودر همه‌گونه تمرینهای جنگی چابکی فراوان داشت و یکی از افسران دربار عباس‌میرزا بودکه‌آن شاهزاده وی را بیش از همه گرامی می‌داشت . یکروز هنگامی که نظرعلی‌بیگ از گرمابـه بیرون آمد چشمش به دختر ارمنی زیبائی افتاد و فریفتهٔ اوشد . به یاری چندتن از بندگـانش او را بلند کرد و به چادرش برد و تحت تأثیر شهوترانی به او تجاوز نمود . پس از چند لحظه که خواست سرخود را گرم کند و به جنایتی که مرتکب شده نیندیشد دستور داد تا مشروب برایش بیاورند با اینکه پیغمبر آنرا حرام کـرده است . با نوشیدن آن از نومستی دیگری آغـاز کرد که در چشمان مسلمانان حقیقی این جرم بزرگتر ازعشقبازی او به شمارمی‌آید . دخترجوان ارمنی فرصت را غنیمت‌دانست و از چادر ربایندهٔ خود گریخت . عباس‌میرزا که از چنین بیحرمتی کـه آن افسر مرتکب شده بودآگاه‌گردید وعده داد که‌گناهکار را تنبیه‌کند. دوستان نظرعلی‌بیگ بیهوده کوشیدند که آتش دوستی گذشتهٔ شاهزاده را دربارهٔ آن سوگلی برافروزند ودر این کار میانجیگری کنند . عباس‌میرزا جز به ندای عـدالت گوش نداد و به فرمانش نظرعلی را کشتند .

این شاهزاده جوان ، هنگـامی کـه من از اردبیل می گـذشتم باخردمندی و

رفتارش دوستی و احترام مردم این استان را به سوی خود جلب کرده بود ومردم با صفاتی که در او سراغ کرده بودند به او امید بسیار داشتند. بیشتر ایرانیان خواه درسخنان خویش خواه در نوشته‌های خود کمتر پیش می‌آید این رسم قابل توجه را که می‌گوید «ما به سرشاه و پسر گرامیش سوگند می‌خوریم» فراموش کنند. آذربایجان که کمی پیش از این با نفاق وتفرقه داخلش از هم گسیخته شده اکنون می‌خواهدنفسی بکشد. مردم از نو به روستاها برمی‌گردند و تجدید آبادانی می‌شود و کشاورزان بسیاری از ته ترکستان به آنجا آمده‌اند که کشتزارهائی را که دیرگاهی‌است بایر نگهداشته شده از نو بکارند. همه چیز گواهی می‌دهد که این‌حال بهیچگونه تغییر نکرده وحتی از زمانی که من از ایران بیرون رفتم این بهبودی‌های خوب و ممتاز پیش رفته است. درحقیقت این پیشرفتها آنگونه که امیدوار بودند نه‌آنقدر بزرگ بوده و نه این اندازه تند انجام گرفته است. شاید رقابتی که میان عباس‌میرزا و برادر بزرگش وجود دارد تاحدی سبب اینکار گردیده باشد ولی‌لااقل در آذربایجان مثل همه جای دیگر ایران هیچگونه پیشامد نگران کننده‌ای تاکنون سبب بهم خوردن آرامش عمومی نشده است و در ایران می‌توان به تنهائی سفر کرد و باخود نگهبانی نداشت و همانگونه که در بهترین کشورهای با ضبط وربط می‌بینیم در ایران نیز با اطمینان می‌شود سفر کرد.

خبررسیدن مرا به عباس‌میرزا اعلام‌کرده بودند و من در یك فرسخی اردبیل که درهفدهم ماه مه رسیدم یك دستهٔ بزرگ سواره نظام دیدم. مرا نزد میرزابزرگ وزیر بردند و او مرا با تمام رسوم متداول شرقی پذیرفت. او به من افسران مهم خود را معرفی کرد و در خانه‌اش مرا منزل داد. همان روز عباس‌میرزا چند سینی پر از خوراکهای شاهانه با چند گوزن نر که از نخجیرگاه شکار کرده بود برایم فرستاد.

پس از دو روز، اجازه باریابی دادند ومرا درکوشکی پذیرفت. اوبرروی قالیهای اعلای‌خراسان نشسته‌بود. مرواریدها وگوهرها دستار و جامه‌اش را زیور

بخشیده بود و یك خنجر گرانبها به کمرش می‌درخشید .

پس‌از تعارفات معمول ، عباس میرزا به من اشاره کرد که روبروی اوبنشینم. او به من نشان داد که چه اندازه از آمدن یك فرانسوی به اردوگاهش خشنود است و چقدر علاقمند می‌باشد که از دهان من وقایعی را که بتازگی در اروپا رخ داده است بشنود . در آغاز من خواستم از کامیابیهائی که او در پای دیوارهای ایروان بهره‌اش گردیده به او شادباش بگویم ولیکن او چشمان خود را به زیر انداخت و دستش را به پیشانی برد مثل مردی که از یادبود غمناکی رنج می‌برد . و سپس به من خطاب کرد و تقریباً چنین عباراتی راگفت :

« ای مرد بیگانه ، تو این ارتش ، این دربار وتمام دستگاه قدرت را می‌بینی ولی‌گمان مبر که من مرد خوشبختی باشم . افسوس! چگونه من می‌توانم که چنین باشم ؟ مانند موجهای خشمگین دریا که در برابر صخره های استوار خرد می‌شوند تمام‌کوششها ، دلاوریهایم در برابر سپاه فالانژ روسها شکست خورده است . مردم فیروزیهای مرا سخت می‌ستایند در حالی‌که من به تنهائی از ضعف خود آگاهم . چه کرده‌ام که مورد احترام جنگجویان غرب واقع شده‌ام ؟ چه شهری را من‌تسخیر کرده‌ام ؟ چه انتقامی از مستولی شدگان به استانهایمان تاکنون توانسته‌ام که بکشم؟ من جز با چهره‌ای شرمگین نمی‌توانم بر ارتشی کـه پیرامون مرا گرفته‌انـد دیده بیفکنم. هنگامی‌که باید نزدپدرم برسم چه خواهد شد ؟ ازشهرت فیروزیهای‌ارتش فرانسه آگهی دارم و همچنین دانسته‌ام که دلاوری روسها در برابر ایشان جز یك ایستادگی بیهوده نیست . با اینهمه یك مشت سرباز ازوپـائی تمام دسته‌های سپاه مرا با ناکامی مواجه ساخته و با پیشرفتهای تازهٔ خود ما را تهدید می کند. رود ارس که سابقاً همهٔ آن در میان استانهای ایران روان بود امروزه سرچشمه‌اش در زمین بیگانه است و به دریائی می‌ریزد که پر از کشتی دشمنان ماست . »

در تمام دوران کوتاهی که من در اردوگاه عباس‌میرزا بودم فرصت بسیاری یافتم که با او هم‌صحبتی کنم و درستی اندیشه‌اش را ارزیابی نمایم : او از چیزهای

پوچ و یاوه دوری می کرد و پرسشهایش دارای هدفهای مهم بود . یك روز به من گفت: «آن چه توانائی‌است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته‌است. دلایل پیشرفت شما وضعف ثابت ما کدام است. شما هنرحکومت نمودن هنرفیروزی‌یافتن هنر به‌کار انداختن‌همه وسایل‌انسانی را می‌دانید؛ درصورتیکه ماگوئی محکوم‌شده‌ایم که در لجن‌زار نادانی غوطه‌ور باشیم و بزور در بارهٔ آیندهٔ خود می‌اندیشیم . آیا قابلیت سکونت و باروری خاك وتوانگری مشرق زمین از اروپای شما کمتراست شعاعهای آفتاب که پیش از آنکه به شما برسد نخست از روی کشور ما می‌گذرد آیا نسبت بشما نیکو کارتر از ماست ؛ آیا آفریدگار نیکی‌دهش که بخششهای گوناگون می کند خواسته که به شما بیش از ما همراهی کند ؟ من که چنین باور ندارم » .

« ای بیگانه به من بگو که چه باید بکنم تاجان تازه‌ای به ایرانیان بدهم؟ آیا من هم باید که مانند این تزار مسکوی که کمی پیش از این از تختش پائین می‌آمد تا شهرهای شما را تماشا کند از ایران و تمام این دستگاه پوچ ثروت دست بکشم؟ یا بهتر این است که به مرد خردمندی بچسبم و هرچه راکه یك شاهزاده باید بداند از او بیاموزم ؟ برای من داستان جالب یك جوان یونانی را نقل کرده‌اند که سابقاً کنارهٔ ایتاك را ترك گفت تا به جستجوی پدرش پردازد و کرانه‌ها و جزایر دریای سفید [۱]، شامات ، مصر و یونان را با کامیابی پیمود .حال به من بگو که این داستان چه اندازه صحت دارد ؟ به من بگو که وضع کنونی این نواحی آنقدر مشهور که تقریباً برای ما ناشناخته می‌باشد چیست؟آیا در آنجا نام شاهان مشهور را که صیت شهرت آنان به زحمت به ایران رسیده و ما در اینجا از آنها تصور مبهمی داریم به یاد دارند » ؟

این پرسشهای بسیار ، مرا سخت به شگفتی انداخت . در ترکیه هر چه آدم دیدم همه در نادانی وحشتناکی غوطه‌ور بودند و اطلاعاتشان سطحی و بیهوده بود.

---

۱ ـ ترکها و ایرانیان مدیترانه را به این نام می‌شناسند .

پس برای من خیلی تازگی داشت که شاهزادهٔ جوان مسلمانی نشان بدهد که نه‌تنها خیلی‌میل دارد که از آنچه‌این روزها در اروپا می‌گذرد آگاه‌گردد بلکه با وقایع‌خیلی برجستهٔ روزگار باستان نیز آشنا شود. کاملا محسوس است کـه من نمی‌توانستم حس کنجکاری او را جز بطور خیلی نـاقص راضی گردانم. من با کمال اختصار از انقلابات تدریجی که از دوران افسانه‌ای تاکنون رخ داده و چهرهٔ امپراطوریها را اغلب تغییرداده است برایش نقل کردم و کوشیدم که به‌او دلائلی راکه سیاستمداران نامدار ما برسرنوشت ملتها، بسیار مؤثر می دانند بیان‌کنم. شاهزاده اغلب دربارهٔ ناپلئون از من می‌پرسید که «چند سالش است؟ چهره‌اش؛ شکل خطوط سیمایش، رنگ موهایش چگونه است؛ آیا ریش انبوهی [1] دارد؟ آیا زنهای بیشماری دارد؟ آیا فارسی می‌داند؟»

۱ـ شرقی‌ها و بویژه ایرانیان دربارهٔ ریش این علامت برجسته مردهااهمیت بسیاری قائل هستند. فتحعلی‌شاه پدر عباس‌میرزا دارای ریش بسیار دراز و عجیبی است و اتباع و پیروانش آنرا مانند یك لطف ایزدی به او بشمار می‌آورنـد و آن ریش در عین حال مورد ستایش و آفرین ایرانیان و موضوع مذاکراتشان است. (به تفسیر دانشمندانهٔ زمان شناسی ایران از زمان خیلی کهن تا امروز، تالیف لانگلس، جلد دهم صفحهٔ ۱۵۳ از نشریهٔ سفرهای شاردن نگاه کنید).

فصل بیستم

عباس میرزا ، مولف را نزد خود خواند تا جزئیات چندی از جزار ، پاشای عکا در شامات را برایش نقل کنم ــ خصوصیات این موضوع .

شهرت بی‌پروائی مملوکها که دیرگاهی زبانزد مردم شده ونفوذی که فیروزی فرانسویان در مصر در سیاست و روحیهٔ مردم مشرق زمین ایجاد کرده بود بی گفتگو کافی به نظر می‌آمد که این دلایل بتواند شاهزادهٔ جوانی را که تشنهٔ دانستنی‌ها و افتخار است برانگیزد تا از کیفیت مربوط به این پیشامد یاد ماندنی باخبر شود . گفتگوی میان مایك روز دربارهٔ این موضوع گل کرد . همین که نام جزارخونخوار پاشای عکا در شامات از دهان من بیرون پرید عباس میرزا بیدرنگ از من بصدای بلند پرسید «به من بگو که از این مرد وحشی که بهمان اندازه که دشمن شیعه و آل علی است نیز با پیروان مسیح بد می‌باشد، این رافضی (ملحد) لعنتی که اغلب زوار ایرانی را چپاول می‌کند وحتی یکبار چندتن از آنان را کشته است چه اطلاعاتی داری؟ » آنچه راکه من در پاسخش گفتم به‌نظر می‌آیدکه خیلی برایش جالب‌بود شاید این مطلب برای خوانندگان چندان خارج از موضوع نباشد ومن با فرصتی که بدست آوردم خلاصهٔ آنرا می‌نویسم تا مردی را که دارای طبیعتی بلهوس و در خونخواری عجیب و غریب است بشناسانم .

در پاسخ شاهزاده گفتم که ارباب ، هنگامی که نتیجهٔ یك صلح موقتی به حکومت فرانسه اجازه داد که روابط بازرگانی خودرا با مصر از نو استوارسازد

يك افسر فرانسوی که خیلی بی پروا و دلیر و با هنر و به‌نام سباستیانی[1] بود مأموریت مهمی‌به او در این ناحیه واگذار گردید و مراهم گماشتند تا همراهش باشم. ما را در آنجا مانند يك هم میهن، يك دوست قدیمی وخلاصه همان گونه‌که مرا امروز در ایران می‌بینید پذیرفتند. ما اسکندریه، قاهره و دامیت را دیدیم و خود را آماده ساختیم تا به عکا برویم. اشخاص مهم و متین خواستند که نقشهٔ ما را در این باره بهم بزنند تا از رفتن به آنجا منصرف شویم. آنها به ما گفتند «خیلی مواظب خودتان باشید که به این کرانهٔ نا مهمان نواز نروید، مرگ یا شکنجه‌های خیلی سخت بهای این بی احتیاطی شما خواهد بود.» سرهنگ سباستیانی فرمانهای‌دقیق در این باره داشت و هیچ چیزنمی توانست او را متوقف سازد. تنها او مناسب‌دید که نامه‌ای به عربی به نشانی جزار فرستاده شود تا از او بخواهد که ما را بپذیرد. کشتی ما در پای کوه کارمل[2] لنگر انداخت و سه فرسخ تا شهر فاصله داشت وفکر می‌کردیم که پیام را از آنجا به پاشا برسانیم ولیکن در این کناره که روح حق و عدالت از آنجا بیرون رانده شده‌بود نه يك قایق بود و نه يك‌آدم به چشم می‌خورد. درچنین وضعی سرهنگ نگاه خود را بر روی جوانترین افسران[3]و به‌من انداخت. ما به راه افتادیم. دریا کولاکی بود و دیدار ما از پاشا می‌توانست از آن بدتر بشود. نزدیك بامداد قایق ما به پای دیوار شهر عکا رسید. با دورنمای این دژهای ویرانه، این برجها، مسکن‌های غمناك بدبختی و ناامیدی، حس کردم که دلم از بیم فراوان و خشم به خود می‌فشارد. بقایای يك سدکهن در لنگرگاه و باقیماندهٔ يك کلیسای عیسوی، روزگار خوشبختی شهر پظلمائیس باستان و دینداری صلیبی‌های نیاکانمان را به یادم آورد. قایق ما پس از گذشتن از يك فرسنگ دریائی‌با سختی به بندر درآمد و ما به گمرك رفتیم. به‌نخستین کسانی که برخوردیم به‌نظرمان آمد که با نگاههای نگران وشگفت به ما می‌نگرند. ما را در آنجانشاندند

---

۱ ـ کمی دیرتر سرتیپ و... گردید. Carmel - ۲

۳ ـ آقای کنت شارل دولاگرانژ که بعداً سرتیپ و ... شد.

و برایمان قهوه وچپق آوردند . پس از یك خاموشی دراز ، گمرك‌بان از ما پرسید که چه می‌خواهیم بکنیم من به او پاسخ دادم و همانگاه به کاخ رفت و از آنجا این پاسخ را برای ما آورد : « ارباب ما دربارهٔ آنچه باید بکند می‌اندیشد . شما در ظرف یك ساعت خواهید دانست که او چه میل دارد .» این یك ساعت برای ما قرنی گذشت و همین که موعدش شد چندتن مسلح جلوی ما پیدا شدند و با اشاره به ماگفتند که دنبال آنها برویم. ما از بازار گذشتیم . این‌بازار آسیبی را که زمانه بر او وارد کرده و ویرانیهائی را که دو سال پیش توپخانهٔ فرانسه بار آورده بود نمودار می‌ساخت. پس از آنکه جلوی یك زمین هموار رسیدیم از یك طرف توپهایی را دیدیم که پهلوی هم جلوی در کاخ رج کشیده بودند و از سوی دیگر زندانی را که با دقت نگهبانی می‌شد ، ولیکن در آنرا باز گذاشته بودند تا مردم بتوانند آن بدبختی‌هائی را که در آنجا ، زندانیانی راکه غل وزنجیر کرده بودند وشکنجه می‌دادند وآمادهٔ مرگشان می‌کردند به چشم ببینند . از آنجا دورتر مسجدی بود که دور آنرا درختان شبیه به چنار (اسفندان) گرفته و بالاخره یك سقاخانه که از مرمر ومطلاکاری زیور یافته و برای استفادهٔ فقرا از جانب پاشا ساخته شده مشاهده می‌گردید . چه بنای پوچی که برای تظاهر به دینداری ، بیحاصل به پا گردیده ! ما را از سکوی هولناك کاخ گذراندند و از آنجا از دالانهای تاریك و پیچ درپیچ گذشتیم و به تالار فراخی درآمدیم . به در دومی رسیدیم که باز شد و چون از آن گذشتیم به باغ داخل شدیم . درآنجا نگهبانان ما خودرا پس کشیدند بی آنکه سخنی بما بگویند . از اینهمه کارهای رمزی به شگفت آمدیم و در میان درختان راهی را بی خیال پیش گرفتیم تا آنکه در آخر یك داربست درازی چشممان به پیرمردی افتاد که در سایهٔ یك درخت خرما روی زمین نشسته بود . ریش او سفید و تنك بود ؛ جامه های خشن به تن پوشیده وشال کهنه‌ای دورسرش پیچانده بود . با چنین وضع بینوا ما او را بجای یك فقیر گرفتیم ولی جزار خودش بود .

پاشا پس از آنکه با حالت جدی و تیره و تاری ما را ورانداز کرد بما اشاره نمود که به زمین بنشینیم. آنگاه گفت «ای عیسویها ازجان من چه می‌خواهید؟ آیا آمده‌اید که یك پیام شوم به من بدهید و خشم مرا از نو برانگیزید؟ آیا نمی‌دانید که جزار مانند یك تخته سنگ مرمر در برابر دشمنانش پایداری می کند و کسی در برابرش نمی‌تواند ایستادگی کند؟»

من به او گفتم که یك افسر ازطرف حکومت فرانسه فرستاده‌شده واوما را به این کارگماشته که این نامه را به شما بدهیم و پاسخش را بگیریم. او نامه را گرفت و بی‌آنکه بازش کند این سخنان را گفت: «من دوست و دشمن خوبی هستم. می‌گویند که جزار مردی بیرحم وخونخوار و وحشی‌است. او درستکار است. من همیشه از فرانسویان خوشم می‌آمده ولی من آیا به آنها چه‌کرده‌بودم که به من اعلان جنگ دادند؟ بعلاوه از آن زمانی که از نزدیك باآنها آشنا شدم آنان را می‌ستایم. آیا تو در هنگام محاصرهٔ این شهر اینجا بودی؟» چون پاسخ مثبت‌دادم اوگفت «خیلی خوب، تو می‌باید دانسته باشی که در یکی از حملات خیلی‌سخت که خون زیادی ریخت یکی از فرماندهان شما تا بالای بلندی دیوار خود را رسانید و درآنجا مانند یك شیر خشمناك به تنهائی در برابر سربازان من از خود دفاع کرد خود من به میدان شتافتم و داشتم که او را می کشتم ولیکن از دلاوری بسیارش‌خیره شدم و به خودگفتم که نه، جزار نباید مردی به این دلیری را بکشد؟ من خودم را به این راضی کردم که پرکلاهش را از سرش بکنم و همین‌کار راکردم و اکنون‌نیز آنرا دارم. ازکشته شدن او درمیدان جنگ چشم پوشیدم و هیچگونه گزندی به او نرساندم. اکنون صلح برقرار شده‌است و دیگر نیازی به پیمان نیست؛ سخنان من ارزشش بیش‌از فرمانهای قسطنطنیه‌است من اگریك «آری» بگویم یعنی‌آری ویك «نه» یعنی‌نه. اگر بازرگانان‌شما اینجا بیایند از آنها خوب‌پذیرائی‌می کنم بشرط‌آنکه از دخالت درکارهای مربوط به‌من خودداری کنند. من منتظرشما نبودم‌که نسبت به آنها خوشرفتاری کنم؛ من نه به‌آنها و نه به‌کالایشان نیازمندم. خدا را سپاسگزارم

که به‌من همه‌چیز داده‌است ولی من‌رسوم را می‌شناسم ومی‌دانم که باید با مردم‌خوب رفتار کرد. من برای فرانسویان، روس‌ها، انگلیسی‌ها، ایتالیائی‌ها واسکلاون‌هاارزش می‌گذارم چون خودم اروپائی هستم و در بسنی به جهان آمده‌ام. خانواده‌ام خیلی بی‌چیز بودندکه نه تنها یك دیگ نداشتند بلکه ناچار بودندکه برای رفع نیاز آنرا از همسایه امانت بگیرند. من بینوا ترین مردم جهان بودم و اکنون ارباب سراسر شامات هستم. خدا چنین خواسته است ولی در حالی که به من توانائی بخشیده به من فرمان داده که جدی باشم.»

هنگامی که جزار سخنانش پایان یافت من به یادش آوردم که باید همانگونه که نامه‌ای به دستش رسیده‌است پاسخ ما را با نامه بدهد. او نامه را از هم گشود ونگاه تندی به سراسرش انداخت وگفت «چه نیازی به اینهمه سخنان و احتیاطات است. اگر آن افسری که شما را فرستاد می‌خواهد که با من صحبت کند من‌حاضرم که او را پذیرائی کنم و خیلی خوش آمده است. پاسخ من همین است.» من به او گفتم که به ما دستور داده‌اند که پاسخ نوشته از شما بخواهیم. پاشا از نو پاسخ داد: «نه، رسم من براین نیست. اگر کسی بـه سخن من اعتماد ندارد چگونه به خط من اطمینان می‌یابد؟» من خواستم به او بفهمانم که چنین استنکافی را مانند یك بی احترامی تلقی مـی‌کنیم و خودمان را به این راه زدیم که از محتویات آن نامه خبری نداریم ولی او باخشم فریاد کشید «تو نمی‌دانی که در آن چه نوشته شده است؟ این نامه به خط خودت است. تو اظهار می‌کنی که به شما توجهی‌نشده است بدان که اگر یوسف پاشا این وزیر یك چشم که بر امپراطوری فرمانروائی می‌کند به اینجا آمده بود به او اجازه نمی‌دادم کـه پهلویم بنشیند ولی به هردوی شما این احترام را گذاشتم. آیا امید براین داری که مرا بفریبی و می‌اندیشی که من نمی‌فهمم کـه معنی درخواست یك پـاسخ نوشته شده چیست؟ تو می‌خواهی ارزش خودت را در برابر سرکرده‌ات که بر این کار ترا گماشته است نشان بدهی و دلت می‌خواهد که به او بگوئی که: جزار نمی‌خواست چیزی بنویسد ولی من

او را ناچار کردم که تصمیم خود را عوض کند . برو تو مرد جوانی هستی و نمی‌توانی‌مرا گول بزنی. آن‌کاری را که بایدبکنم‌خودم بلد هستم. خداحافظ.» ما نزد سرهنگ برگشتیم و او که از طرز پذیرائی پاشا چندان خوشش نیامده بود تردیدی به خود راه نداد و خودش به راه افتاد تا نزد پاشا برود . گستاخی اوسبب کامیابیش گردید. بهمان اندازه‌که در بامداد جزار نسبت به ما خشونت نشان داد در غروب خود را مهربان وانمودساخت . او به سرهنگ گفت که «آیا مطمئن هستی که آن هنگامی که ساعت مرگ فرا مـی‌رسد و زنگش را در آسمان می‌زنند هیچ چاره‌ای برای عقب انداختن‌آن بر روی زمین در دست نیست ؟ـ آن فرستاده‌گفت که بی‌شك همچنین است . ـ در این صورت امروز از جزار نباید ترسید . تـو بی‌فرمان‌آمده‌ای و با خود نامه‌ای نداری وخیلی‌خوب کاری کرده‌ای . من هم به تو چیزی نمی‌بخشم حتی آب هم تعارف نمی‌کنم چون ممکن است انگار کنی کـه زهر اگین‌است. من بـا بیست شلیك توپ به تو درود نمی‌فرستم ؛ باروت های من شاید درجای بهتری باید مصرف شود. ولـی در بارهٔ آنچه که وعده داده‌ام وفادار هستم . من پاسخ نامه‌ات را ندادم. آیا دلیل آنرا نمی‌دانی؟ این قصه راگوش‌کن: غلام سیاهی بود که خانواده‌ای نداشت. در بیابان می‌رفت؛ کنج زمینی یافت کـه چند درخت‌خرما برآن سایه افکنده بود و با آب روان آبیاری می‌شد و اطرافش را نیشکر کاشته بودند. او در آنجا ساکن شد و یك مسافر که از آنجا می‌گذشت به او بر طبق رسوم ما گفت : درود برشما باشد. غلام سیاه پاسخ داد کاش نفرین آسمان برتو ببارد! مسافر از نو گفت چطور شد که‌من بـرکت خـدا را برای شما خواستارم و شما به من دشنام می‌دهید؟ غلام گفت من دلایل چندی برای خودم‌دارم و باز تکرار کرد که نفرین خدا برشما باد! او حق داشت. اگر در پاسخش رعایت شرافت کرده می‌شد آنگاه مسافر متوقف می‌گردید؛ درآنجا می‌نشست؛ آب وخرما می‌خواست و همهٔ آنها بنظرش خوب می‌آمد و درآنجا لنگر می‌انداخت ومی‌ماند وآخر کارآن غلام سیاه را از آنجا بیرون می‌کرد وخودش مالك‌آنجا می‌گردید.

شاید امروز یا فردا من دیگر نباشم ولی تا آن هنگام من می‌خواهم که درنزد خودم ارباب باشم. من می‌دانم که برای فرمانروائی کردن بر مردم این کشور نباید خیلی سختگیر بود ولی اگر من با یکدست بزنم با دست دیگر پاداش می‌دهم. با این روش است که من سی سال توانسته‌ام مالك مستقل‌سرتاسر زمینی باشم که میان کرانه‌های العاصی (اورونت) تا مصب اردن واقع است.»

پس از این سخنرانی، سرهنگ با جزار دربارهٔ چندین موضوع مختلف که مربوط به مأموریتش بود صحبت کرد و پس از آن به کشتی باز نشست .

فصل بیست و یکم

مؤلف در یك سان سپاه که عباس میرزا می‌دید حضور داشت ـ مذاکرات با این شاهزاده ـ فقیرهائی که در دربارش می‌زیستند ـ رفتار این مدعیان خردمندی.

کمی پیش از حرکت من از اردبیل عباس میرزا در یك دشت فراخی همهٔ دسته‌هائی را که در اطرافش اردو زده بودند گرد آورد. شاهزادهٔ جوان سوار بر اسب چموشی بود که آنرا با زور و چابکی اداره‌اش می‌کرد. سان پایان یافت و عباس میرزا مرا به چادرش فراخواند. پس از اینکه از دیدن این سواره نظام که این اندازه چابك و درخشان بود و من تحول آنرا می‌دیدم به شور در آمدم؛ البته بیشتر از نظر زیبائی مردان و اسبان و درخشش سلاح‌ها قابل توجه بود نه از نظر نظم، شاهزاده از من پرسید که آیا ما در اروپا سپاهیانی به این زیبائی داریم. من پاسخ دادم که آری و سپس افزودم که ما چند گونه سواره نظام داریم که برخی زره دار هستند و پاره‌ای کارشان نیزه اندازی است. من در ضمن افزودم که ما خیلی روی پیاده نظام و توپخانهٔ سبك حساب می‌کنیم و این سلاح خیلی میان ما محترم بشمار می‌آید. شاهزاده در آغاز به‌نظر آمد که در باور کردن آن تردید دارد ولی بزودی به یادش آورد که فیروزی روس‌ها بر سپاه او و فیروزی فرانسویها برروس‌ها نیز بهمین دلیل بوده‌است. او گفت «هان! ایرانیان هرگز نمی‌توانند با اروپائیان یکسان و برابر باشند؟ آیا بالاخره ما از توپخانه، سرنیزه و تمام وسایلی که اروپا برای به دست آوردن فیروزی به دست می‌آورد سر در نخواهیم آورد؟ با اینهمه ما شبیه

به همسایهٔ خودمان ترکها نیستیم که وقتی به آنها کمترین پیشنهاد تغییری را می‌دهند همیشه آنها متوحش می‌شوند. ایرانیان با شوق آمادهٔ فراگرفتن اختراعات سودمندی که به آنان ارائه می‌دهند هستند و رسمشان بر این نیست که نادانی یا اشتباه خود را درست جلوه بدهند و بگویند که این عادت است.»

اگر گفتار عباس‌میرزا مرا به علت بلندی احساساتش یا به دلیل فروتنی که از گفته‌هایش تراوش می کرد جلب مـی‌نمود من نیز با دقت سخنان وزیـرانش، میرزاهایش وحتی فقیرهایش را که در دربارش به آنها برخورد می کردم و آنها از کوهستانهای کشمیر هند به ایران آمده بودند گوش می کردم. این گونه اشخاص باسواد یا فیلسوفهای دوره گرد بـی هیچگونـه سفارشی بجز شهرت خردمندیشان مسافرت می کنند و هیچ منبع درآمدی جز جوانمردی بزرگانی که به دیدارشان می‌روند ندارند. برخی از آنها می‌گویند که در اسرار جـادو وارد هستند ولی بیشترشان جاسوسهائی هستند که برای دریافت اطلاعات نظامی درست و حقیقی دربارهٔ نقشهٔ فرماندهان با سیاست دربارها وحتی اسرار خانواده‌ها به‌کمك همدیگر دست به‌کار می‌باشند. هرچندکه جامه‌های پاره پاره به‌تن دارند ولی تا درون کاخ شاه در می آیند، پهلوی آنان می نشینند و هم سفره می‌شوند، باآنها خیلی خودمانی صحبت می کنند. اغلب با سخنان پراهمیت واندیشه‌های کم وبیش مدبرانهٔخود در مغز آنان رسوخ می کنند و یك نوع نفوذی در تصمیمات خیلی مهم ایشان به دست می‌آورند. آنان خیلی می کوشند که تظاهر به ایـن کنند کـه بهیچ چیز علاقه‌ای ندارند، هیچگونه هوسی در سرشان نیست و تنها به فکر خدا هستند. گاه گداری آنها پیشگوئی‌های وقایع خوشبختی آور را می کنند و زبردستی خود را چنان پیش می‌رانند که حقایق پیش پا افتاده را با القاآت ریاکارانه می آمیزند و تلخی‌ها را با وعده‌های چاپلوسانه مخلوط می کنند. برای آشنا شدن به روحیهٔ کسانی که ایـن سخنان را مـی‌گویند می‌تـوان یکی از این گفتارها را که به کریم خان یکی از

فرمانروایان پیش‌از شاه کنونی[1] روزی گفته بودند باز گو کنیم:«ای‌شاه خوشبخت! هر کس که ترا می‌ستاید آماده است که بد گوئی هم بکند .اگـر شما توانا هستید برای این نیست که دادگر می‌باشید یا کارهای نیك می کنید یا به علت پرهیز کاری شماست بلکه برای آن است که خوشبختی به سراغ شما آمده و سرنوشت ناپایدار شما را به شاهی رسانیده‌است . من با افسوس می‌گویم ولی برای تنبیه خطاهایمان یا به دلیل دیگری که به من ناشناخته است ، روزگار عمر درازی به شما می‌دهد و کامیابی به شما می‌بخشد ولی شاید این‌ها سبب بدبختی‌مردمان زیردست شماگردد. گمان مبرید که اگر دوروبر خودتان را با مردمانی احاطه بکنید که عوام آنان را هرزه و تباه بشمارند شما خودتان مانند آنها بشوید. هرگاه کسی به‌عیبی نزدیك شد آن زمان زشتی‌ها نمایان می‌شوند . برخی مردم خطاهای شما را سرزنش می کنند گوئی که خودشان هیچ از آنها ندارند مثلی می‌گوید اگر مردی پیدا شود که عشق در اونباشد او از پسران آدم نیست. سلیمان که خردمندترین شاهان بود و انگشتری او کارهای معجز آسا انجام می‌داد آیا این توانائی خارق‌العاده را همیشه در راه‌درست به‌کار می‌برد . آیا شهرت او بیشتر به سبب خطاها یا خردمندیهایش بود ؟ چنانچه برای به دست آوردن ثروت بعضی اوقات به وسایل خشن متوسل شده‌اید آنچه را که از راه بیدادگری تصاحب کرده‌اید آنـرا ببخشید در ایـن صورت گناهان شما بخشیده خواهد شد . بویژه باید ازآنچه که در کشور شما می‌گذرد بی‌خبر نباشید و هیچ چیز از زیر نظر شما پنهان نماند. یکی از امپراطوران چین دانسته بود که وزیرانش به بیدادگریهای بزرگی دست می‌زنند فرمان داد که هر کس شکایتی دارد جامه‌ای شنجرفی بپوشد و برجای بلندی برود تا شاه او را بـه آسانی بتواند ببیند . »

---

۱ ـ میرزا شفیع که پزشك‌کریم خان پیش از اینها بود بیشتر این قسمت را برای من نقل کرد که بعداً به یاد خواهیم آورد.

خیلی کم پیش می‌آید که فقیری از شخص مهمی اجازهٔ مرخصی بگیرد و تحفه‌ای از او نستاند ؛ مثلا اسبی یا جامه‌ای نگیرد . فقیران مواظب هستند که هدایا را از خود دور کنند قبل از آنکه دیگران آنان را لخت نمایند. در ضمن برای آنکه مبادا کسانی به فقیر نبودن آنها توجه کنند میل دارند که با جامه‌های ژنده به درگاه‌های دیگری روی آورند .

پس از آنکه شش یا هفت روز در اردبیل ماندم اظهار کردم که میل دارم‌به تهران بروم . عباس میرزا که می‌دانست شاه در پایتخت در انتظارم است فرمان‌داد تا همه گونه وسایل سفر را آماده کنند . یك خانی را هم برای همسفری من گزید و به‌او دستورهای لازم را با جزئیاتش داد که چگونه باید رفتار کند و بداند که چه مقدار لوازم خوراکی در هر دهکده‌ای باید به ما بدهند. آنچه را که مورد نیازمندی ما بود بیش از اندازه فراهم می‌شد و این فزونی برطبق رسوم سبب سود هنگفتی برای مهماندارشد .

همان روزی را که از اردبیل بـه راه افتادم عباس میرزا با بزرگترین بخش سپاهیانش به راه افتاد تا عملیات صحرائی را آغـاز کند . من سواره از او اجازهٔ مرخصی خواستم‌وبا خوشی دیدم که او طپانچه‌های ساخت ورسای را که من افتخار تقدیم آنـرا داشتم بـه کمرش بسته است . شب قبل بـه دستور او اسبی را کـه من از آن خوشم آمده‌بـود خریداری کـردند تا به من بخشش کـند و آنرا برایم فرستاد . شاهزاده نیز بـه من چندین گـونه پارچه ، شال و یك خنجر مرصع بخشید .

من از شاهزاده جدا شدم و از پذیرائیش خـرسند بودم و صفات نیکش را به فال نیك گرفتم . هنگام بازگشتم به فرانسه با لذتی تمام از هرکس که پس از من به ایران‌آمده بود شنیدم که این شاهزادهٔ جوان را می‌ستود و او را لایق می‌دید که

اگر بـه شاهی برسد تغییرات شگرفی در شاهنشاهی ایران[1] بدهد. ولی با توجه به شماره و نفوذ و اعتبار رقیبان او این امید خیلی مشکوك به‌نظر می‌رسد.

۱ـ در این باره ببینیم آقای موریه در دومین سفرنامه‌اش به ایران‌که در ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۶ کرده چه می‌گوید: «من‌کمتر درکشوری به مردمی تااین اندازه دلربا مانندعباس میرزا برخورده‌ام. خطوط سیمایش خیلی جاندار، لبخندش مطبوع، سخنانش صمیمی و راست و با ذوق است... او از خواندن خیلی‌خوشش می‌آید ولی بررسی‌هایش فقط‌منحصر به تاریخ نویسان‌کشور خودش می‌باشد... او مجموعهٔ بزرگی از کتابهای انگلیسی گرد آورده‌که‌آنها را اغلب بازمی‌کند ولی زبان‌آنها را نمی‌داند. باری مااز‌طبیعت این‌شاهزاده نتیجه می‌گیریم‌که اگراو یك پرورش درخشانی می‌یافت وپیوسته در برابرش سرمشق های شرافت وپرهیزکاری می‌داشت نه تنها او زیورکشورش بشمار می‌رفت بلکه جایگاهی والادر میان بهترین مردمان جهان و میان بهترین شاهزادگان می‌یافت». جلد دوم، صفحهٔ ۱۱۹ـ ۱۱۷ ترجمه.

فصل بیست و دوم

حرکت از اردبیل ـ خلخال ـ زنجان ـ سلطانیه ـ ویرانه‌های وسیعی که در این شهر به چشم می‌خورد ـ درهٔ ابهر ـ خرم دره .

راهی که ما را از اردبیل به خلخال می‌بردند درازتر ولی کمتر دشوار بود . خنکی هوائی که تنفس می کنیم ، دورنمای زیبائی که گاه بگاه از دیدار کوه‌هائی که بر کرانهٔ دریای خزر مشرف هستند این راه را مطبوع تر می‌نماید . می‌دانم که این دریا در همسایگی تهران است وشنیدن نامش از پایان این سفردراز پر رنج من خبر می‌دهد. ما توجه داشتیم که از زمین‌های گود که سیل آنها را دراین فصل ناهموار ساخته و قابل گذر نیست دوری بجوئیم . گیلان که ما آنرا در طرف چپ خود گذاشتیم آب و هوایش مانند مازندران بی اندازه نمناك و ناسازگار است . درخت پرتقال و لیموترش در مازندران فراوان می‌روید . در آنجا حتی یك نوع مخصوص نیشکر می کارند ولی رنگ آنچه راکه از آن بیرون می کشند زرداست ومزهٔ انگشت پیچ دارد ؛ چون نمی‌توانند آنرا تصفیه کنند ؛ و تنها دستهٔ مردم طبقهٔ پائین هستند که آنرا مصرف می کنند .

در هریس [1] و قنجیا [2] جاهائی که پیش از رسیدن به خلخال باید از آنجا بگذریم از ما پذیرائی شایان کردند . نجیب خان که در این قلمرو فرماندهی می کرد یکی از فرمانبرداران و بستگان عباس‌میرزا بود . او برای بزرگداشت شاهزاده

۱ ـ Herez ۲ ـ Ghendjia

آنچه را که درخور احترام بود نسبت به ما انجام داد و تمام تشریفات مقرر که رسم ایرانی است و باید نسبت به مهمانان شاهزاده انجام گردد دربارهٔ ما اجرا شد.

شهر خلخال میان صخره ساخته شده ولیکن یك چشمهٔ آب روان بسیار زیبا به آن دره خنکی می‌دهد و به سرزمینهای پیرامونش خرمی می‌بخشد[۱] با کمی فاصله از آنجا بقایای یك راه که بی گفتگو خیلی کهن است و آنرا خوب نگهداری کرده‌اند به چشم می‌خورد که شاید از اکباتان به کشور ماردها[۲] می‌رفته است. دربارهٔ این مردمان دانشمندان معاصر نتوانسته‌اند شواهد باستان را تطبیق دهند ولی این نام در زبان فارسی یعنی انسان دلیر و نجیب.

ما روز ۲۴ ماه مه از خلخال راه افتادیم و پس‌از دو روز راه پیمائی به زنجان رسیدیم یعنی به ولایات خمسه که جزو عراق عجم است. پنج شهری که باعث چنین نامگذاری شده بجز زنجان عبارتند از ابهر، طارم[۳]، قیدار، ارمان خانه[۴] و زرین آباد[۵]

می توان در حدود دو هزار خانه در زنجان شمرد. این شهر دارای بازاری زیباست که در آن افشارها تیرهٔ چادرنشین که در خمسه فرمانروائی می کنند قالیها، نمدها، بافته‌های پشمی خود را می‌فروشند و ماهوت، اسلحه، باروت و ساچمه می‌خرند. کاخ خان فراخ است و بنای آن زیباست. درغیاب این افسر غلامانش مرا در آن کاخ پذیرائی کردند.

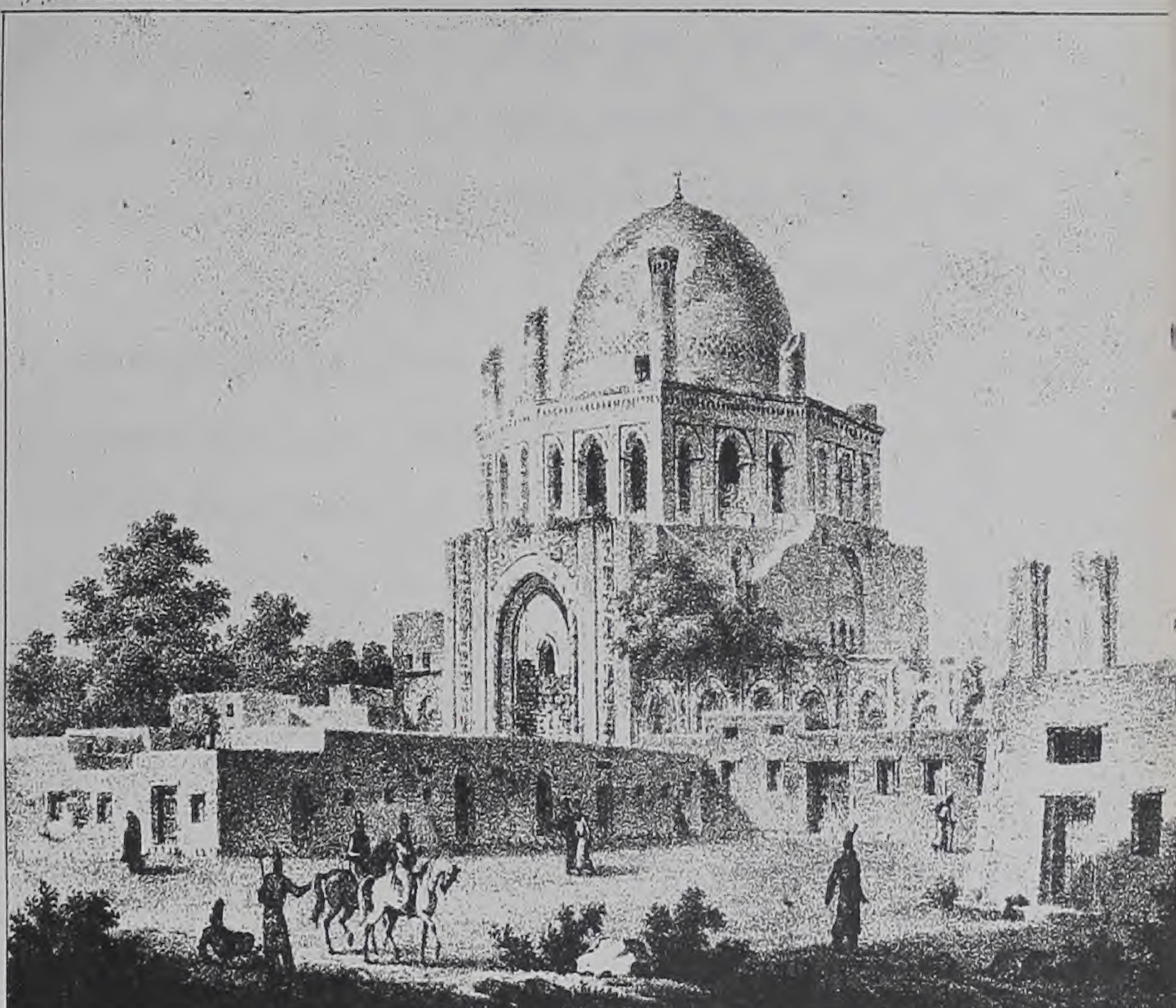
دو راهی که از تبریز و از اردبیل به سوی تهران می روند در زنجان به هم می‌پیوندند. در آنجا این دره که از طوروس باستان و رشته‌ای که کرانه های دریای خزر را مانند کمربند درمیان گرفته است تشکیل شده وسیع می‌شود. کوه‌ها بطور

۱– بنا به‌گزارش مالکم قریب صدو پنجاه دهکده دراین دره واقع است.

۲– مردی یا امردی. به یادداشت شمارهٔ ۳، فصل ۸، کتاب ۱۱ صفحهٔ ۲۳۹ ترجمهٔ نوین استرابن. دانویل، جغرافیای باستان، صفحهٔ ۲۳۶ باربیه دوبوکاژ

۳– Taroum ۴– Arman-Khanéh ۵– Zerzin Abad

Voyage en Arménie et en Perse.



dessiné sur les lieux par Préaux

lithog. par Pa

Mosquée de Chah Khodabendéh à Sultaniéh.

نامحسوسی از رود قزل اوزن که آذربایجان را از عراق عجم جدا می کند کوتاهتر می‌شوند . هوا کشش خود را از دست می دهد و زمین بیحاصل‌تر می‌شود . در این سرزمین اگر رودی مانند نیل روان بود این دره مانند مصر خود را می‌نمایاند. حال که چنین نیست بی شباهت بـه بحر بلاماء (دریای بـی‌آب) نمی‌باشد گاه به گـاه می‌بینیم که از زمین، چشمه‌های آب خنك ، روشن ولی خیلی شورمزه فوران می کند .

در دو روز از زنجان به سلطانیه رسیدیم و در آنجا ویرانه‌هائی دیدیم که نه تنها از قدمت خیلی کهن آن به شگفت آمدیم بلکه ازوسعت بسیار زیاد این‌شهرویرانه مبهوت شدیم . بی‌آنکه مانند تبس (طبس) یا دوندوره یادگارهای باستانی داشته باشد ، این ویرانه‌ها سبب خیلی اندیشه‌ها درآدم می‌شود . چرا چنین شهری که‌این اندازه آباد و پر جمعیت بوده تقریباً تمامش نابود شده و شهر دیگری از بقایای‌آن ساخته شده‌است . چرا علف هرزه سکوی قصرها ، حیاط مسجدها ، محوطهٔ بازارها را گرفته است ؟ مردمانش به من‌گفتند همهٔ ویرانی‌ها به سبب اهمال‌کاری دولت و ثمرهٔ نفاق داخلی است .

اطراف سلطانیه را چمنزارهای طبیعی فرا گرفته و بکلی از درخت محروم است و این مرغزارها با آب جویبار ها آبیاری می‌شود . یك کاخ به دستور شاه درآنجا ساخته‌اند که برتمام جلگه مشرف است. فتحعلی‌شاه هرساله سان سپاه خود را درآنجا می‌بیند با اینهمه هنگامی‌که خشکسالی سبب کمی قصیل می‌شود دربار وارتش ایران به سوی تبریز یا اصفهان یا همدان رهسپار می‌شوند .

هفت فرسنگ یا ده فرسخ و نیم(لیو) فاصلهٔ سلطانیه وابهراست. درجهان جائی خنکتر وشادی بخش‌تر از باغهای این دهکده آفریده نشده‌است ، اگر بتوانیم این مجموعهٔ خانه‌های تمیز وراحت راکه با معماری زیبائی ساخته شده‌اند چنین بنامیم تنهاکار مردم ابهر و پیرامونش این است که توجه به بستانکاری خـود بکنند و از کشاورزی جز ملایمت و شیرینی چیز دیگری نمی‌بینند. آنها هرگز ناگزیر نشده‌اند که در زمین بیحاصلی روزی خود را به زور بیرون بکشند و نـه در برابر سرمای

زمستان یا دربرابر دم سوزان و وزش بادهای زهرآلود[1] جان خود را به‌خطر بیندازند. چقدرخوشبخت می‌بودند اگر می‌توانستند از آزار بیدادگران که اغلب بایدتحملشان را بکنند در پناه بودند.

من در اول ورودم نزد کلانترجای گرفتم. او کوشید که خوب از من‌پذیرائی کند درحالی که من می‌خواستم کمی خستگی در کنم. حاکم آنجا که مقرش در خرم‌دره دریک درهٔ کوچك‌قشنگی‌دریك‌فرسخی‌ابهر بود سوارانش‌را پیش‌من‌فرستاد که مرا نزد او ببرند تا در آنجا سکنی بگزینم. از این انسانیت او میل داشتم که به آسانی‌چشم بپوشم ولی می‌بایست که چمدان‌ها رااز نو پر کرد و راه‌افتاد. من خان را دیدم که درزیر چفته‌ای که شاخه‌های‌سبز مو و پیچك آنرا پوشانده بود نشسته و میزی پراز خوراك پهلویش است. با ورود من ازجایش نجنبید، سرش رو بپائین و دست راستش روی چشمهایش بود وحالت مردی را داشت که دراندیشهٔ ژرفی فرو رفته است. من از اینگونه پذیرائی به شگفت آمدم. غلامی که آنجا بود نزدیك‌من آمد و به من گفت که «خان نمی‌تواند شما را ببیند چون کور است» در واقع در موقعی که آقا محمدخان خونخوار، پادشاه پیش از شاه کنونی به خشم آمده بود چشمان او را با یك تیغهٔ زرین میل کشیده و آنرا سوزانده بود. این شکنجه درایران خیلی رواج دارد. باری‌خان مرا با وجود نابینائی‌با احترام فراوان ومهربانی‌سرشار پذیرفت. احترامی را که مردم به اومی کردند ونیکخواهی‌فتحعلی‌شاه درباره‌اش‌سبب شده‌بود که تسلی بیابدو بدبختی خود را تاحدی از یاد ببرد. او از آن بیدادگری در وحشت بود مردم ابهر او را مانند پدری گرامی می‌داشتند.

۱ـ سموم نه در شمال ایران و نه در اصفهان حس نمی‌شود که باشد.

فصل بیست و سوم

قزوین ــ مؤلف به کاخ باباخان للهٔ محمدعلی‌میرزا پسر بزرگتر شاه‌ایران فرود آمد ــ یك‌جوان بلخی اشعار خواند ــ نغمه‌ای از حافظ .

به زحمت تازه از درهٔ خندان ابهر بیرون آمدیم که داخل یك سرزمین‌خشك و بیحاصل‌شدیم. در آنجا مانند بیابان مرند در هرقدمی مارمولکها ، سوسمارها و مارها جلو پایمان درمی‌آمدند . در میان این سرزمین لم یزرع ، قزوین این شهر قابل ملاحظه که درآن اشخاص سرشناسی زائیده شده‌اند قرار دارد. کوه بلندی در آنجا هست که نمی‌گذارد باد شمال به آنجا بگذرد و هوای آنرا خنك کند و بهمین علت در هوای تابستان قزوین کسی تاب نمی‌آورد. یك‌گرد وخاك خفقان‌آوری جوّ آنجا را پرکرده و به اندازه‌ای است که به هرکس که در آنجا بربخوری ریش و جامه‌هایش ازگرد سفید گشته است . با تمام این احوال به آن شهرلقب جمال‌آباد یعنی حد کمال داده‌اند.

چندین جویبار از کوهی که یادش کردیم سرچشمه می‌گیرد و با هنر مردم آنجا این‌آبها سر زمینی را که دو فرسخ درازای آن و تقریباً نیم فرسخ پهنای آن است و درغرب قزوین جای دارد به‌زیرکشت می‌برد. درآنجا تاکستانی ببارآورده که شرابش خیلی مستی‌آور است و در نزد ایرانیان بهمان اندازهٔ شراب شیراز ارزش دارد. در این سرزمین درختان پستهٔ فراوانی ببار می‌آید که میوهٔ آنها عالی‌تر از پستهٔ حلب است که آنقدر در همهٔ شرق شهرت پیدا کرده‌است .

من به قصر باباخان لله فرود آمدم. برای آنکه بیشتر راست گفته باشم باید بگویم که این للهباشی ناظر خوشگذرانیهای محمد علی‌میرزاست که به نام پدرش که شاه است بر بخش بزرگی از عراق عجم فرمانروائی می کند. کسانی که در بارگاه این شاهزاده بودند همگی جامه‌های مهمانی به تن داشتند به این سبب که خبر به قزوین رسیده بود که سه تا شاهزاده از خون شاه مقارن هم به جهان آمده‌اند. مرا به تالار خیلی فراخی بردند که با خیلی دقت آنرا آراسته بودند و قسمت شاه نشین آن مانند جلو یك نمایشگاه، باز بود. روشنائی به ته این تالار به وسیلهٔ شیشه های رنگین که با هنر آنها را چیده و پهلوی هم گذاشته بودند داخل می‌شد. در میان تالار یك حوض مرمری بود که پیرامونش را با گل پوشانده بودند و از وسط حوض فواره‌ای می‌جهید. دسته های انبوه یاسمن عربستان و لاله‌های ابلق که شرقی‌ها آنرا آسمانی می‌نامند ظرف‌های چینی بزرگ کار چین را زینت می‌بخشیدند. طاق آنجا بااسلیمی‌ها و تذهیب کاریها زیور یافته بود. نقاشیهای دیواری آن از تصویرهای اروپائیان بود که بطرز قرن لوئی۱۴ رخت به تن داشتند. یك کرسی که ازسطح تالار تاحدی بلندتر بود به حرم راه داشت و از آنجا به کمك یك کرکره زنهای باباخان گاهی به تماشا می‌آمدند و بی آنکه کسی آنها را ببیند در آن جشن‌ها شرکت می کردند. در قسمت بالائی درها خطهائی نوشته بودند که از غزلهای حافظ بود که اناکرئون[۱] ایران باشد. اینك چند شعر اورا در اینجا می‌آورم.

« در این رواق مشعلی با خودمیار چون امشب یك دختر زیبا شبیه به ماه شب چهارده ما را با پرتوی ملایم خود روشن می‌سازد »

« دیگر عنبر و عود مسوزانید امشب شما با زلفان افشانش خوشبو می شوید ».

«روز شد چرا دیر کرده‌ای ای جوان فانی .جامت را پر کن و به خوشگذرانی

---

۱ ـ اناکرئون شاعر غزلسرای یونانی است که در تئوس در لیدی به جهان آمده (۴۷۸ ـ ۵۶۰ پیش از میلاد) اشعاری را بطور غلط به او نسبت می‌دهند که مربوط به زمانهای خیلی بعدی است ودرآنها از شادی وخوشی و خرمی یاد شده‌است. (مترجم)

بشتاب ، روزگار شتابان می‌رود و برای تو نمی‌ایستد »

«به جام خود می بریز؛ از گلها خود را بپوشان و هوس های سرنوشت را به چیزی مگیر حافظ چنین می گوید . ای خواننده تو در بارهٔ این فتوی چه می اندیشی ؟» [1]

باباخان که به علت گرما پیراهنی ازخاصه ململ وابریشم به تن داشت برزمین نشسته بود و به دست راستش بادبزنی گرفته و به دست چپش قلیانی داشت . هنگامی که من به تالار در آمدم از جایش برخاست و به من نزدیك شد و گفت « به‌به چه سعادتی ، چه ساعت خوشی بود آن وقتی که شما به خانهٔ ما آمدید».سپس با لبخند افزود«آن زمانی که شما اینجا تشریف نداشتید این مجلس ما صفائی بی‌شما نداشت جای شما بسیار خالی‌بود ، چشم ما روشن ، به برکت آمدن شما انشاءالله که بعد از این غم وغصه ازاینجا دور بشود وخوشی وشادی جایش را بگیرد . »

آنگاه مرا در قسمت خیلی خوش هوای تالار یعنی میان دو در باز نشاندند . ایرانیان ترجیح می‌دهند وقتی هوا خیلی‌گرم است جای خود را درجریان هوا قرار بدهند . برایمان چای‌آوردند شربت‌با یخ وقلیان آوردند . پس از آن من‌به گرمابه رفتم و در آنجا غلامان او بی‌ریا از توجه خود نسبت به من کوتاهی نکردند . شب که شد مرا به تالار نامبرده از نو آوردند . در آنجا اشخاص خیلی سرشناس شهر دعوت شده بودند. باغها وداخل کاخ به سبك محلی با شیشه‌های رنگین روشن شده

۱ـ این اشعار را ازترجمهٔ دیگری از این کتاب‌که جناب آقای محمود هدایت در ۱۳۲۲منتشر نموده‌اند نقل می‌کنیم (مترجم).

گو شمع میارید دراین جمع‌که امشب   درمجلس ما ماه رخ دوست تمام است

در مجلس ما عطر میامیز که جان را   هر لحظه‌ز گیسوی توخوشبوی‌مشام‌است

صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن   دور جهان درنگ‌ندارد شتاب کن

بیا تا گل برافشانیم ومی‌درساغراندازیم   فلك راسقف‌بشکافیم وطرح نودراندازیم

بودند وصدای موسیقی که تا اندازه‌ای مطبوع بود از دور به‌گوش می‌رسید. غلامان پس از آنکه برروی تخته بندی کف اطاق، سفرهٔ قلمکار درازی پهن کردند درجلوی هرمهمان یك مجموعهٔ پر از بشقابها که در هر یك از آنها خوراکهای گوناگون بود نهادند. نخستین خوراك سفره خورشهای پرادویه، سبزیهای خوشبو بی‌هیچگونه چاشنی و انواع شیرینی‌ها و حلواها، در اطراف هرمجموعه ظرفهای پراز شیر و شربت ودوغ نهاده بودند. بجای پیاله یك قاشق دراز چوبی [افشره خوری] قابل ارتجاع و مطلا به‌کار می‌بردند. هنگامی که نخستین فصل (سرویس) شام تمام شد و آنرا برداشتند آنوقت گل، پیمانه‌های می شیرازی آوردند. ساززن‌ها داخل شدند؛ چند دخترجوان رقص‌های پرهیجان و کمی دور از نزاکت انجام دادند. این منظره باعث جنجال و سروصدا راه‌انداختن ملاها که درجشن دعوت داشتند نشد و به‌نظر می‌آمد که بی اندازه از تماشای آن لذت برده‌باشند. آداب نزاکت درنزد ایرانیان مانند ما نیست و پاکدامنی درنزدآنان به تقوی بشمار نمی‌آید بلکه قوانین آنهاست که آن را جزو وظایف قانونی بشمار می‌آورد.

میزبان ما نه تنها درجشن خود خوراك تعارف می کرد و مجموعه های پراز خوردنی می‌داد بلکه مهمان‌نوازی را بحدکمال رسانیده بود. تعارف خوراکها وتوجه به مهمانان، که کمترین غفلتی دربارهٔشان نشود، به عهدهٔ غلامان گذاشته شده بود ولی شخصا فرمان دادتا رقصهائی‌راکه مهمانان پسندیده‌بودند از نو شروع کنند و رقاصه‌های جوان به تماشاچیان که با نگاه‌های خود از دیدارآنان سیر نمی‌شدند گل تعارف نمایند. برای آنان جامهای لبریز شراب خوشگوار بفرستند و با وجود آنکه ازجانب پیغمبر منع شده بود از زیاده روی پرهیز نمی کردند. سپس برای ماچندگونه خوراك برنج آوردندکه سزاوار پسند آپیسیوس‌های[۱] معاصرما می‌بود.

۱ـ Apicius یکی از خوراك خوب شناسها وخوش خوراکهای نامی رومی است که در زمان اگوست وتیبر می‌زیسته. او خود را با زهرکشت چون از دارائی هنگفتی که داشت چندان چیزی برای خوشگذرانی‌خود بجا نماند تا زندگی‌کند. (مترجم)



dessiné d'après nature par M. Orlowski. Litho. par Aubry.

Danseuse Persane.

Impr. de C. Motte R. des marais.

برابر صفحهٔ ۱۶۰

باری پس از آن چای و قهوه و باز هم شیرینی آوردند. این چیزی است که ایرانیان خیلی دوستش دارند و در فراهم کردنش استادند.

خوراك پایان یافت. باباخان به من پیشنهاد کرد که یك شاعرزبردستی اشعاری برای ما باآهنگ یا بهتر بگوئیم به آواز بخواند[1]. این توجهش در من خیلی اثر گذاشت ومن تا توانستم قدرشناسی کردم. در پاسخم گفت «چه می‌گوئید. این سپاسگزاری را من از شما باید بکنم که با مهربانیهای خود ما را سرافراز کرده‌اید. من حتی شرمسارم وحتماً چهرهٔ مرا از شرمندگی سرخ می‌بینید.» در واقع میزبان ما رنگش بی‌اندازه سرخ شده بود ولی آسان است که دریابیم که این سرخی به چه چیز مربوط بوده‌است.

شاعر یك نفربلخی بود که در سمرقند زائیده شده و نامش آقازاده بود. او مرد جوانی بود که خطوط سیمایش خیلی ظریف و نگاهش آرام ولی پرشور بود؛ ریشی سیاه وانبوه‌گونه وچانه‌اش‌را پوشانیده بود. او مأموریت داشت که نزد پاشای بغداد که در آن وقت با ایران در جنگ بود برود و با او دم از دوستی بزند[2]. وی جامهٔ سفیدی به تن داشت. زمانی که او را دعوت کردند که شعرهای خود را بخواند نخست کرنش کرد وسپس به‌نظر می‌آمد که او در بارهٔ چیزی که می‌خواهد بگوید می‌اندیشد. او مدتی خاموش ایستاد، بعد مثل اینکه به او الهام شده باشدقصیده‌ای (نوعی‌اشعار رزمی) خواند و جنگ رستم و قهرمان را سرود. آرام آرام رگهایش ورم کردند و برافروخته شدندو عرق فراوانی از چهره‌اش سرازیر گردید. نگاهش حیران و چهره‌اش که پیش از این تا این اندازه حالت آرام و گیرا داشت کاملا ازهم

۱ـ به ترکی وبه فارسی همین کلمه به معنای خواندن، آواز خواندن، خوب وبلند اداکردن می‌باشد.

۲ـ این رسم خیلی قدیمی است که شاعررا به مأموریتهای سیاسی بگمارند. به‌آثار وبقایای‌آن در قرون وسطی برمی‌خوریم. نام پترارك ما را بیاد مذاکرات مهمی می‌اندازد که این شاعر بزرگ مأمور انجام‌آن گردیده بود.

در رفته بود . می‌شد که او را بجای اورست که از طرف فوری پریشان شده بود گرفت[۱] . هیجان او به دیگر حاضرین مجلس سرایت کرد . آن شوری که اورا فرا گرفت نفسش‌را به شماره انداخت چند لحظه خستگی در کرد و پس‌از آن غزلی از حافظ خواند . ترجیع بند این مدیحه یا اگر بتوان گفت این نغمه را یك دسته نوازندگان که باهم تکرارمی کردند خواندند واین آوازهمراه باچندین آلت موسیقی و دایره بود. من اجازه می‌خواهم که ترجمهٔ تحت‌اللفظی این قطعه خیلی معروف را اینجا بیاورم :

« بهار وگل سرخ بی‌نسیم باد صبا، بی‌گونه‌های یك معشوق خوش نیست . خیابانهای کوچك باغها و پیچ و خمهای اسرارآمیز بستان‌ها بی معشوق لاله گونه همه ارزش خود را از دست می‌دهد.

لبهای شیرین که مانند انگبین است ومثل گل تروتازه می‌باشد بی‌عشق و بوسه همه ارزش خود را از دست می‌دهد.

حرکت موزون سروها ، لرزش گلها بی‌نغمهٔ شیرین بلبل همه ارزشش را از دست می‌دهد .

باغها ،گلها ، می، چیزهای شادی آوری هستند ولیکن بی‌معشوق ، می،گلها و باغها ارزش خود را از دست می‌دهند.

درکنار رنگ درخشان یك دختر جوان زیبا ، تندترین رنگهائی که یك‌نقاش زبردست می‌زند ارزش‌خرد را از دست می‌دهد.

حافظ[۲] زندگی‌ما مانند سکهٔ ناچیزی‌است؛ اگر آنرا درهنگام خوشی‌به‌مصرف

---

۱ - Oreste پسرآگاممنن (Agamemnon) وکلیتم نستر (Clytemnestre) بود ومادرش رابه خونخواهی پدرش‌کشت ... پس ازآن او را سخت دنبال‌کردند تابالاخره روزی بـه پـادشاهی آرگس (Argos) رسید .. (پردهٔ نقاشی : اورست کـه او را دیوهای جهنمی دنبال کرده‌اند در موزهٔ لوور است .) (مترجم)

۲- معمولا درآخرین بیت غزل نام سراینده یاد می‌شود .

نرسانیم همه ارزش خود را از دست می‌دهد .»[۱]

پس از آوازها رقصهای تازه شروع شد . زنهای هرزه که پیراهن‌های نازك به تن داشتند با صدای دایره زنگی رقص خود را انجام می‌دادند . اگر همانگونه که گفتیم قوانین مربوط به حفظ نزاکت در این رقصها چندان رعایت نمی‌شد ولی لااقل لطف مخصوصی در آن دیده می‌شد و نمی‌توان در آن، نخستین قاعده‌های هنر[۲] را نادیده گـرفت . این زنان رقاص را در بخش بزرگی از شرق رقاص یاعالمه[۳] می‌خوانند . نام بایادر راکه درهند به رقاصان داده‌اند کلمهٔ پرتقالی‌است.

هنگام رقص باباخان اشاره‌ای کرد و بیست غلام با مجموعه‌های پر از میوه داخل تالارشدند. من بسیار تعجب کردم ازاینکه دیدم میوه‌های غیرفصلی‌می‌آوردند. باآنکه هنوز فصل چندان جلو نرفته بود توت ، انار، گیلاس، پرتقال‌آوردند وحتی به من اطمینان دادند که ممکن است از خربوزه‌های سال‌گذشته هم که نگهداری‌شده بـه دست آورد . شصت جور خربوزه در اصفهان به عمل می‌آیـد و بطور مثل می‌گویند که در هرهزارتا خربوزهٔ آنجا یکیش هم بد در نمی‌آید.

۱ــ از همسرم که این غزل حافظ را به یادم‌آورد سپاسگزارم :

گل بی رخ یار خوش نباشد — بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و هـوای بستان — بی لاله عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حـالت گل — بی صوت هزارخوش نباشد
باغ‌گل‌و مل خوش‌است لیکن — بی صحبت یار خوش نباشد
هر نقش کـه دست عقل بندد — جز نقش نگار خوش نباشد
با یـار شکر لب گل انـدام — بی‌بوس وکنار خوش نباشد
جان نقـد محقرست حـافظ — از بهـر نثار خوش نباشد

۲ ــ برای یافتن اطلاعات بیشتری در این باره به « مسافرت شیراز » تألیف اسکات وارینگ Scott - Waring ، جلد سوم صفحهٔ ۱۸۴ ترجمهٔ فرانسهٔ آن نگاه‌کنید.

۳ــ A.limeh یعنی دانشمندان.

فصل بیست و چهارم

روش زنـدگی بـابـاخان ـ طبیعت و صفت محمدعلی‌میرزا پسربزرگتر شاه‌ایران ـ حسادت این‌شاهزاده با برادرش عباس‌میرزا ـ نفاق‌میان دربار ایـران و علی‌پاشای بغداد در بارهٔ پاشای سلیمانیه ـ محمدعلی‌میرزا به سرکردگی ارتش که باید به جنگ علی‌پاشا برودگماشته شد ـ حرکت از قزوین .

از اول صبح باباخان به بالاخانه (بالکون)[1] قصرش می رفت و به‌مردم شهر وبیابان بار می‌داد و به درخواستهایشان‌گوش می کرد و به داوری می‌پرداخت و از آنها هدایا می‌پذیرفت . او باآنها دربارهٔ سیورسات خانه نیز معامله می‌نمود . ظهر که می‌شد طبق مرسوم همراه با جمعیتی از دوستان و خدمتگزارانش بیرون می آمد و نزد شاهزاده می‌رفت وادای احترام می‌نمود وسپس به‌خانه برمی‌گشت و به‌خواب می‌رفت . پس از بیدار شدن نماز می‌خواند و به گرمابه می‌رفت ومنتظر شام یا خوراك شب می شد .

طرز زندگی این مرد عیاش ایرانی این‌گونــه می گذشت . پیوسته در فکـر خوشگذرانی و همهٔ اندیشه‌اش بر این بودکــه پول و پله‌ای راه بیندازد و با دادن

۱ـ این‌کلمه ازز‌بان فارسی‌گرفته‌که معنای‌آن محل سکنی‌در طبقهٔ بالاست .(لانگلس درکتاب مسافرت هوژ ، جلد دوم صفحهٔ ۱۴۹ می‌گوید که‌کلمهٔ بالکون بطـور تحقیق از تغییر دو کلمهٔ ایرانی بالا و خانه‌گرفته شده‌است و از نظر ریشه‌شناسی در آن تردیدی نیست) .

مهمانی‌ها وجشن‌ها آنرا به تیز قاب بزند. هرروز او بهانهٔ تازه‌ای به‌دست می آورد تا دراین‌گونه افراط کاریهای دیوانه‌وار خود را مشغول دارد . حتی بیش‌از چندبار او را دیدند که درکاخش چراغانی کـرده و مهمانی بزرگی بـه راه انداخته و خوشبو سوزانیده و بهترین شراب‌ها را بطور سبیل در جـام‌ها روان ساخته و این کارها را درست هنگامی انجام داده که خبر یك شکست به کشور رسیده‌است . این تصویر باباخان را که دادیم ما را ناگزیر می کند که چند کلمه هم در بارهٔ علت اینکه چرا شاه برای اداره‌کردن پسرش کسی‌را برگزیده است که برای پرورش روح وقلب آن شاهزاده جوان خیلی کم مناسب است .

محمدعلی میرزا که هواخواهان رقیبش او را میرعلیخان [1] مـی‌خوانند پسر بزرگترفتحعلی شاه است .

مادرش یك کنیزك خوارزمی است وبیرحمی تاتاری در رگ و خونش روان است و از زمان خردی این خاصیت در او دیده شده‌است [2] .دلاوری و بی‌باکی که او از خود با کمی‌سن وسال بروز داده نیزقابل ملاحظه است . در شش سالگی اسب سواری ونیزه پرانی آموخت ؛ درچهارده سالـگی درنخستین جنگ شرکت کرد، شاه که با خوشوقتی در اوتمایلات جنگجوئی می‌دید به او یك منصب فرماندهی در ارتش حسین‌خان داد که درنبرد با یاغیان خراسان شرکت کند . این شاهزادهٔ جوان دلاوری گستاخـانـه و سختی بـی‌نهایت از خـود نشان داد و همین کـار سبب امتیازی برایش گردید . یك روز که اوبه شکار رفته بود یکی از زیردستانش نزد او

۱ـ این‌گونه توصیف چندان افتخارآمیز نیست .

۲ـ دررسالهٔزمان شناسی ایران‌که لانگلس آنراانتشار داد می‌گویدکه‌آقامحمدخان که خیلی به میرعلیخان برادر زادهٔ خود علاقمند بوده یك روز از او می‌پرسدکه اگر شاه ایران بشود چه خواهدکرد. آن شاهزادهٔ جوان بی‌آنکه تردید بخود راه بدهد می‌گوید « ترا نابود می‌کنم » و او در آن وقت پنج شش سال بیشتر نداشت . آقـامحمدخان که سراپایش را خشم‌گرفته بود فرمان می‌دهدکه بچه‌ای راکـه دارای این نهاد چنین درنده است خفه‌کنند و فرمان در حال اجرا بود که مـادر فتحعلی شاه از آقامحمدخان فرمان بخشش او را گرفت (چاپ تازهٔ شاردن، جلد دهم‌صفحهٔ ۲۳۸).

آمد و گفت شمارهٔ بسیاری اوزبك درپیرامون آنجادیده شده‌اند و بهتراست که احتیاط را ازدست ندهد و از آنجا خارج شود. پس ازاینکه فهمیدند که این خبر دروغ بوده محمدعلی میرزا خواست که بیدرنگ درهمانجا چشمان آن مرد را که چنین دروغی را بهم بافته بود در بیاورد. یکی‌از همراهان شاهزاده که با به خطرانداختن خود خواسته بود که دربارهٔ شدت‌چنین فرمان سختی به اوتذکراتی بدهد، او فریاد کرد که:«ای‌خائن‌ها چرا از انجام فرمانم سرپیچی می کنید؟ فراموش کرده‌اید که خداوند به من نیروئی بخشیده که برشما فرمانروائی کنم و آن نیروحدی ندارد ؟» یك مثل فارسی می‌گوید که حرف بزرگان هرگزبه خاك نمی‌افتد. سخنان محمد علی میرزا را به شاه گزارش دادند و فتحعلی شاه دربارهٔ استعداد بیرحمانهٔ پسرش داشت که کم‌کم نگرانیهائی پیدا می‌کرد. او را با طرزی دوپهلو از ارتش فراخواند و برایش چندین زن گرفت و کوشید که حواسش را به عشق و هوسرانی پرت کند و این کار را برافتخار ترجیح دهد و ذوق اسلحه و جنگ را با خوشگذرانی‌های حرمسرای نابود سازد.

به‌نظرمی‌آید که ازچندسال قبل رویهٔ دربارایران این بوده که برای‌فرمانروائی شهرهای مهم شاهنشاهی کسی را بگزینند که در اوخون شاهی باشد. در زمانی که‌من به ایران سفر کردم محمدعلی میرزا در قزوین، عباس میرزا در تبریز، محمد ولی میرزا درمشهد، حسینعلی میرزا درشیراز، حسنعلی‌میرزا درتهران، محمد قلی میرزا در ساری و ابراهیم‌خان برادرزاده و داماد شاه در کرمان فرماندهی می‌کردند.

مرحمت مخصوصی که عباس میرزا ازآن بهره‌مند بود سبب رشك بی‌اندازهٔ محمدعلی میرزا نسبت به او می‌شد که برطبق اصول ارشدیت خود را جانشین احتمالی آینده شاه می‌دید. اگربشود به‌گزارش‌های یك شکل ومتعددی که در این باره به من رسیده باور کردمحمدعلی میرزا اغلب‌گله‌های تلخی در این موضوع کرده‌بود:«آیا این‌تقصیرمن بوده که مادرمن یك زن متشخص‌یایك کنیزسوگلی نبوده است؟»چنین‌گمان می‌کنند که من کمتراز برادرم سزاواری دارم که دربرابرچندهزار

روس از کشور ایران مدافعه کنم ؛ آنهم منی که مرزها را تاجیحون رسانیده‌ام [۱] . بگوئید این عباس‌میرزا چه کرده‌است که آنقدر نام کریهش باید به گوش من بخورد؛ کدام لشکر را شکست‌داده ، کدام استان را فتح نموده؟ هر بهاری که می‌شود او به سوی کرانه‌های رود کر [۲] پیش می‌رود و او می‌گوید که دشمن را تا جایگاه سرد و ظلمانیش عقب می‌راند وهمهٔ پائیزها از ارس بازمی‌گذرد بی‌آنکه جنگی کرده‌باشد، یا نزدیك زمستان به تبریز برمی‌گردد و خستگی این نبردهای خیلی افتخارآمیزش را در می کند [۳] . آه اگر به من اجازه می‌دادند تا به در آهنین [۴] بروم و روسیاه (روسی‌ها)[۵] ساکنین شمال را جستجو کنم و زور بازوی خود را به‌آنها نشان دهم .

شاید آنها ساطور مرا درمیان چنگهایم بشکنند ولی لااقل پشت مرا هرگز در جنگ نخواهند دید .

پس‌این کاربیهوده‌ای بود که للهٔ‌محمدعلی‌میرزا می‌کوشید که هرروز کنیزکان خیلی خوشگل به حرمسرای شاهزاده وارد کند و بارگاهش را جایگاه شاعران وموسیقی دانان هنرمند پرآوازه نماید. عشق‌جنگ که در این شاهزاده زبانه‌می‌کشید هرهوس دیگری را درخود حل می کرد. گاهی او را در صحراهای پیرامون قزوین می‌دیدند که بادسته‌ای سواره نظام ول می‌گردد ودرپی شکار گوزن نروحتی گرگ و ببراست . این تنهالذت این شاهزاده می‌باشد .

با وجود مراقبتی که دربار ایران می کند تا محمدعلی‌میرزا را دور از کارهای

۱ـ جیحون همان اکسوس باستانی است و در اینجا می‌توان به آسانی یك اغراق ایرانی را دید. ۲ـ سیروس . ۳ـ این رسمی‌را که جز در فصل مناسب نباید جنگید درایران از روزگارکهن بجا مانده‌است . پلوتارك می‌گوید اشکانیان تا آنجا که میسرشان بود می‌کوشیدند تا هر چه زودتر در خارج از فصل زمستان اردوی خود را بزنند . ۴ ـ دربند .

۵ـ روسیاه در فارسی معنای چهرهٔ سیاه را می‌دهد. این شوخی خنك (بازی‌کلمات) برای نشان دادن روسها در هنگام جنگ به‌کار برده شده .



Litho.e par H. Vernet.

Combat d'un Kurde et d'un Persan.

Litho. de C. Motte, R. des marais

کشوری نگهدارد و زندگی درشهری ثروتمند ، شهوتناك درهمسایگی پایتخت‌چنین به‌نظر می‌آمد که اوعادت به نرمی وذوق به چیزهای پوچ ویاوه پیدا کند ولی او به زندگی بی‌مصرف و آنطوری که آنها شاید می‌خواستند او را وادار کنند عادت نمی‌کرد. او التماس کرد و پس‌از اصرار بسیار فرماندهی یك سپاه را که برضدعلی پاشای بغداد باید به جنگ می‌رفت به اوسپردند . بغداد شهر مهمی بود که ایرانیان آنرا جزوایران[1] می‌شماردند، هرچند که‌از زمان خلافت سلطان مرادآن جزوعثمانی درآمده است . شاه هروقت که خواه به بیگلربیگی وخواه به پاشای کرد که مرزبان آنجاست وبه نام باب عالی وظایف خودرا انجام می‌دهد نامه‌ای می‌نویسد ، اصطلاحات آمرانه که در همه فرمانهایش مرسوم است به کار می‌برد . علی پاشا که ازحمایت حکومت عثمانی اطمینان نداشت وازنام فتحعلی شاه می‌لرزید با دقت می‌کوشید که ازبرخورد باچنین همسایهٔ هولناکی دوری جوید . او به دربار ایران مرتباً مأمورینی که عنوان سفیری داشتند می‌فرستاد . این عنوان را شرقیان خیلی به‌آسانی می‌بخشند. آنها با هدایای‌گرانبها شرفیاب می‌شدند و به‌آنان دستور داده شده بود که از هیچگونه کوششی برای جلب شاه ایران و اشخاص مهم دربار کوتاهی‌نکنند. آنان باکوشش به این کار کامیاب می‌شدند .

بیگلربیگی بغداد که تصور می‌کردهیچگاه ازطرف ایران جای ترسی‌برایش نیست فکر کرد که می‌تواند به پاشاهای اطراف که همسایه‌اش هستند ومانند او تبعهٔ باب‌عالی می‌باشند خراجهای هنگفتی تحمیل کند . او نیز مطمئن شد که هنگام آن رسیده که بتواند ازعبدالرحمن پاشای سلیمانیه ، دشمن پیشین خود کینه‌کشی کند . نزدیکی‌های آخرماه اوت ۱۸۰۵ میان آنان ستیزهٔ خونینی درگرفت که چندین نبرد درپی داشت .

عبدالرحمن که کاملا شکسته وازمقامش منفصل شده بود به تهران پناه‌آورد وبرای اینکه درآنجا حمایت شاه را به‌دست بیاورد باجامه‌های مناسب با وضع

۱ــ این نامی‌است‌که همیشه ایرانی‌ها به‌کشور خود (پرس) می‌دهند .

غمناکش به پیشگاه آمد و دست دو پسرجوانش را به دست گرفته وغلامان بسیاری به دنبالش بودند .

ایرانیان به اعمال آنچه راکه رومیان سرپرستی وپدری (پاترو ناژ) می گویند ارزش بسیاری می گذارند .

خواه که یك چنین امتیازی غرور آنان را بنوازد وخواه که به‌منظور به‌دست آوردن سپاسگزاری مراجعین خود باشد. آنها به این کاری ندارند که مراجعه کننده باحق یا بی‌حق‌است ولی‌دوست دارند که خود را همواره نگهبان ضعیفان نشان‌دهند. کم پیش می آید که چنین حمایتی را از یك مهمان بدبخت دریغ بدارند ؛ کسی که به قول آنها آمده تا در زیرسایهٔ قدرتشان باشد. ازعبدالرحمن خوب پذیرائی شد و درخواست اویکی از موضوعات کارهای اساسی دربارایران گردید . مردم به خود بالیدند که یك افسرعثمانی، یك‌سنی به ایران آمده وازشاه‌ملتمسانه‌طلب‌یاری‌می‌نماید. در چنین وضعی پیك‌های فتحعلی‌شاه پشت سرهم نزد پاشای‌بغداد می‌رفتند و دستور می‌دادند که باید پاشانشین سلیمانیه را تخلیه کند وآنرا با هر چه از عبدالـرحمن گرفته به او واگذارد. شاه اعلام کرد که اگر این دستور اجرا نشود لشکری‌گران به سوی بغداد می‌راند وآن سرزمین را بـه تاراج می‌دهد و رسوائی راکه سر پاشای سلیمانیه در آورده با خون می‌شوید . علی پاشا به همهٔ این تهدیدات پاسخ داد ، در حالی که صریحاً اطمینان می‌داد که فرمانهای شاه بزرگ را محترم می‌شمارد .مدعی بود که خلع عبدالرحمن بستگی بشدت فرمان باب‌عالی داشته و اعلام کرد که بـه سبب احترام به شاه ، او با میل خود از این فتنه‌جوئی گذشت می کند و حتی بـه عبدالرحمن اجازه می‌دهد که به سلیمانیه برگردد ولی سرنوشت او بستگی به نظر خلیفهٔ قانونی‌سلطان سلیم‌دارد. چنین پاسخی نتوانست خشم‌خودپسندانهٔشاه را فرو نشاند وبااینکه علی پاشا تبعهٔ عثمانی و پاشای استان بیگانه‌ای بود فتحعلی شاه اورا مانند یك رعیت سرکشی به نظرمی‌آورد. دلائلی که او به گواهی آورده بود آنها را بیهوده وپوچ تشخیص دادند. تصمیم به جنگ گرفته شد هرچند که این تصمیم مورد

نکوهش علماشد، طبیعةً به قطع رابطه میان قسطنطنیه و تهران منجرگردید و چون بهترین دستهٔ سپاهیان ایرانی دربرابر روسها و بلخی‌ها بودند ارتشی گردآوری کردند که به سوی دجله به فرماندهی محمدعلی میرزا (چنانکه پیش گفتیم) پیش براند .

اوضاع در چنین حالی بود که من از قزوین می‌گذشتم . دوستان این‌شاهزادهٔ جوان به صدای بلند می‌گفتند که نتیجهٔ این جنگ ، فیروزی ایران است و بغداد را می‌گیریم و دشت کربلا کـه در آنجا خاك امامان ما علـی و پسرش حسن [حسین بخوانید] آرام یافته و در آرامـگاه بسیار با شکوهی نگهداری شده به دست ما می‌افتد و بالاخره خود را برسروهابی‌ها که راه مقدس‌مکه راتاراج می کنند می‌افکنیم و کفارهٔ بی‌دینی خود را می‌بینند .

ارتش ایران در آخرین روزهای ماه مه ۱۸۰۶ به راه افتاد . نیروی امدادی مفصلی چه در همدان چه در کرمانشاه به‌آنان پیوست. یك خان سرکش به‌نام حسن با دوازده تا پانزده هزار مرد به سپاه عثمانی پیوست . خوشبختی گاهی به این سو و گاهی به‌آن سو خود را نشان می‌داد. ولی در آغاز ماه اکتبر همان سال محمدعلی میرزا چنانکه بعداً دانسته‌شد برسپاه علی‌پاشا فیروزی قابل‌ملاحظه‌ای به‌دست‌آورد. چنانکه علی‌پاشا مجبور به درخواست مذاکرات گردید و پیمانی بسته شد که شرایط اصلیش این‌بود که عبدالرحمن به مقرخود برود و در سلیمانیه استوارگردد وحسن خان راکه به شاه سرکشی کرده به فرمـانروای ایران بسپارند و پاشای بغداد هزینهٔ جنگ را بپردازد. تنها همان شرط نخستین اجرا شد. علی‌پاشا کمی پس‌از این‌پیمان به دست کهیای خود کشته شد وقدرت او را به چنگ آورد و نمی‌خواست که مواد دیگر پیمان را اجراکند . بدین ترتیب ایرانیان با اینکه پیش برده بودند نتوانستند از طرح‌های بزرگ خود نتیجه بگیرند و آنرا بصورت واقعیت درآورند .

من بیش از دو روز در قزوین نمانـدم و این شهر را در دوم ژوئـن ترك گفتـم .

فصل بیست و پنجم

رسیدن به تهران ـ میرزا شفیع .

پس از سه روز راه‌پیمائی‌ما به امامزاده‌ای رسیدیم . اینها نوعی نمازخانه هستند که اغلب در همه جای ایران به آنها بر می‌خوریم . این امامزاده‌ای را که من درباره‌اش سخن گفتم درصحرا در دو فرسنگی تهران است . به‌آنجا که رسیدیم دسته‌ای مهم از سواره نظام را دیدیم که به سوی ما پیش می‌آمدند وشعاع آفتاب در اسلحه‌شان می‌درخشید . این دسته سوار که با تاخت می‌آمدند و نظم در کارشان نبود چنان گرد و خاك می‌کردند که ابری ازگرد بر آسمان بر می‌خاست . بزودی دور ما را گرفتند ؛ سادگی رخت من که فرانسوی بود با جامه‌های براق و زربفت که ایرانیان می‌پوشیدند تناقض عجیبی داشت . ارمنی‌های توانگر اصفهان و بغداد که برای‌کارهای بازرگانی جواهرفروشی خود به تهران رفته بودند نیز به این دستهٔ سواران با شکوه پیوسته بودند. افسر سرکرده این دسته به نام شاه به‌من خوشامدگفت : وبه من‌گفت که شاهنشاه با ناشکیبائی در انتظارت است . با اینکه سخنانش خالی از مبالغه‌های شرقی نبود من بی‌زحمت دانستم که پس از پیشامد ناگواری[1] که بهرهٔ فرستادهٔ پیش ازمن شد و به زندگانیش پایان داد اکنون با علاقه در انتظار فرستادهٔ تازهٔ فرانسه می‌باشند . ورود من‌دراین پایتخت آنچنان احساسات را برانگیخت که چند ارمنی و ایرانی مأمورین مخفی انگلیس‌ها می‌خواستند دربارهٔ اصالت مأموریت من شك به راه بیندازند . آنها می‌گفتند آن‌کسی که ادعای سفیری

۱ـ مرگ آقای رومیو .

می کند هیچ شباهتی به اروپائیان ندارد؛ نه در طرز بیانش نه در رفتارش و او بجز ترکی و فارسی زبان دیگری نمی‌داند . ولی‌این‌تلقینات دروغین نتوانست درافکار مردم شبهه‌ای ایجاد کند و بازیشان نگرفت .

من در پنجم ژوئن به تهران رسیدم و جمعیت بسیاری‌گردم را گرفتند .گرما خیلی سخت و خفه‌کننده بود ، مرا در کوچه‌های پر پیچ و خم و سنگفرش نشده گذراندند . درآنجا ابری از گرد و خاك روی آسمان را پوشاند ؛ چشم چشم را نمی‌دید. به کاخ میرزارضاقلی وزیر رسیدیم. من دریك تالارخیلی پر زیوری درآمدم و درآنجا ناظر (پیشکار) این وزیررا دیدم که در میان غلامان خود بود . بر طبق رسوم او این سخن را فراموش نکرد و گفت که شما در خانهٔ خودتان هستید. شب که شد او مرا نزد وزیربرد و با نخستین هم‌صحبتی که با او کردم حس نمودم که آگاهی‌های او درکارهای اروپا بیش از اندازهٔ اطلاعات متعارفی ما از شرق است . هنگامی‌که به محل سکنی خودم برگشتم به اشخاص بسیاری برخوردم که حس کنجکاوی وتمایل آنان را برانگیخته بودکه بایك فرانسوی‌که فارسی حرف می‌زند صحبت‌کنند . آنان با چابکی و زرنگی بسیار پرسشهای‌گوناگونی از من کردندکه من باآنکه خسته بودم و در زیربار خواب سرگرانی می کردم ناچار شدم که‌با کمی تفصیل به‌آنها پاسخی بدهم .

برطبق‌رسم خیلی پابرجای دربار ایران می‌بایست که‌پیش‌از نخستین‌باریابی، دیدار چندی از بزرگان‌کشور کرده‌باشم . پس نخست پیش صدراعظم میرزا شفیع که به او لقب وزیر بی‌نظیر و پدر فرانسویان را داده بودند رفتم . این عنوان‌آخری رابه این جهت به او داده بودند چون با فرانسویها دوستی می‌ورزید [۱]. او مردی سالخورده، خیلی با هوش وبسیار صمیمی‌تر از بیشتر ایرانیهائی بود که تا آن زمان دربارهٔ آنها صحبت کرده‌بودم . من‌چندین‌گفتگوی با او داشتم که بنابرخوی‌خودم آنها را یادداشت کرده وخلاصهٔ‌آنها را اکنون می‌گویم : « میرزا شفیع به‌من گفت

۱ـ این وزیر در۱۸۱۸ هنگام یك لشکرکشی درخراسان مرد .

که ما بی‌گفتگو از تمدن اروپائی دوریم در حالی که غـربیان بیش‌از پیش مرزهای دانش انسانی را توسعه می‌دهند. مردم ایران خواه که فرمان ایزدی چنین بوده که به پایان پیشرفتهـایش در دانش و هنر رسیده بـاشد خـواه بـه این سبب که همواره ملایمت آب وهوای کشورش طوری بوده که به‌عشق و آسودگی وشهوت خوی بگیرد؛ ایرانیان امروزی همان گونه هستند که نیاکانشان در زمان اسکندر بودند. آنهـا نمی‌توانند به‌خود ببالند زیرا که هیچ اختراع مفیدی نکرده‌اند و کشفیات معاصر که به‌آنها منتقل گردیده مانند گیاهانی است که بومی کشور نباشند و آنها را وقتی به‌محل دیگری ببرند دیگر بارور نمی‌شوند. روسها که پیش از این ما آنها را بـه علت نادانی فراوانشان که در آن غوطه‌ور بودند پست می‌شمردیم امروز ازخیلی جهات‌از ما برتر شده‌اند. ولی اگـر ما نیرو و دانش آنها را بهیچوجه نـداریم آیا آنها می‌توانند با ما دربارهٔ هوش و ذکاوت خدا داده وصفت ما مشاجره و منازعه کنند؟ شما که بی‌شك دیوان‌های فردوسی و سعدی و حافظ را خوانده‌اید اشعار این شعر گویان نامدار، این کسانی که پر از جذبه روحانی ومملو از عشق و زیبائی حقیقی هستند آیا مانند عطر گل خوشایند نیستند؟ آیا هم‌آهنگی آنها مانند قانون و ترتیب حرکت ستارگان نیست؟ از نظر صنعت آیا از تیغه‌های برنده و سبك، میناکاریها، پارچه‌های رخشان، بافته‌ها و قالیهائی که از دسترنج کارگران ما درست می‌شوند کاملتر می‌توان دید؟ آیا هیچ دقت کرده‌اید که باغبانهای ما با چه هشیاری باغهای ما را می‌کارند و با چه هنری کاریزها را می‌کنند و آب را از چه کانالهای ژرفی روان می‌سازند تا به زمینی خشك و بایر و شوره‌زار برسانند تا در آنجا به مصرف کشت کاری برسد. شما دیده‌اید که به یاری سدها و شیب‌های نامحسوس چگونه با کوشش آب را تا پای کشتزاری که می‌خواهند در آن بکارند می‌آورند. می‌گویند کـه ایرانیان ضعیف و خرافاتی و به موهومات عقیده‌مند می‌باشند و آنها کودکان سالخورده‌ای هستند. این سرکوفت‌ها تاحدی شاید برپایه‌ای باشد؛ ولیکن قاجارها که امروز درایران فرمانروائی می‌کنند بهیچوجه ازنژاد ایرانیان قرون کهن نیستند؛

آنها حتی ازفرزندان ایرانیان دوران صفویه نمی‌باشند. آنها از نژاد مردمان‌شمالی هستند وبخش بزرگی از آنها هنوز طبیعت سخت و جنگجو دارند . روسها نفوذ خود را از کرانهٔ رود نیمن تا دانوب گسترش داده تا به ارس رسانیده واز استپ‌های کریمه تا کوه‌های گرجستان کشانیده‌اند . این پیشرفت هرگز با تهاجم ناگهانی رخ نداده و با آرامی و اطمینان انجام یافته است . استیلای تدریجی آنها به ما تا اندازه‌ای نشان می‌دهد که چه باید بکنیم . ما در برابر سیل ، بیهوده داریم که مانع می‌سازیم . اگر مرز شاهنشاهی ما از طرف شمال کمی پس نشانده شده باید آن مرزها را به شرق تا آن سوی قندهار برسانیم . ما نسبت به هندیها چنان باشیم که تاتارها نسبت به ما بودند . شمال بر روی ایران سنگینی کرده امید است که ایران بر روی هندوستان سنگینی کند . ایرانیان دلیر و پرشور که عاشق چیزهای تازه و آزمند فیروزیها هستند چرا بار دیگر بر روی این نیمکرهٔ خاکی ندرخشند؟ اگر آنها خود را مالك هندوستان دیده‌اند برای این بوده که اغلب در این منطقه توانگر ، آنها به زور اسلحهٔ خود فیروزی یافته‌اند . چه می‌گویم ؟ در آنجا زبان خود را برده‌اند وافتخار نام ایرانی پس ازسالیان دراز که دیگر بر آنجا فرمانروائی خود را از دست داده باقی مانده است .»

فصل بیست و ششم

نخستین اجازهٔ باریابی شاه ایران به مؤلف ــ شرح یك بخش از کاخ شاهی ــ تالار تخت و باغهای شاهی.

روزی که می‌بایست برای نخستین‌بار نزد شاه بار بیابم فرارسید. افسرانی راکه شاه فرستاده بود نزد من آمدند ومرا درطلوع آفتاب باخود بردند. ما براسب نشستیم ، درجلوی ما یك دستهٔ بزرگ سوار با شکوه درخشان وچندین غلام بودند که بر روی سرخود در سینی‌ها هدایائی راکه من برای تقدیم به دربار ایران باخود آورده بودم و قسمت عمدهٔ آنها سلاح‌ها ، پارچه‌ها و جواهر بود گذاشته بودند. روی این چیزها را باشال‌های کشمیری پوشانیده بودند تا مردم آنها را نبینند ، دو رج سرباز تفنگ به‌دوش به زمین نشسته‌بودند وحاشیهٔ کوچه‌هائی‌راکه به‌نظرم خیلی کثیف وپرپیچ و خم می‌آمدند و منظرهٔ بینوائی داشتند گرفته بودند. تماشاچیان در پشت سر آنان بودند و پشت بامها لبریز از زن وبچهٔ تماشاچی بود.

درکاخ شاهنشاهی که ایرانیان درمیان عناوین‌با وقار دیگری آن را درسعادت نیز می‌خوانند نمای بیرونی ساختمانش با معماری مسکینی ساخته شده ومانند دژی است که خندق پهنی از آن دفاع می‌کند و بر روی آن خندق پلی متحرك دیده‌می‌شود. پس از آنکه از آن پل گذشتیم به نخستین حیاط اندرونی کاخ که خیلی وسیع بود در آمدیم. درآنجا دسته‌هائی سپاهی و چند عدد توپ واسبهای سفید شاهی دیدیم. یال ، دم و ساق پای آن اسبها به رنگ قرمز نارنجی رنگ شده بود. در اینجا با نهایت شگفتی توأم بانفرت درونی چشمم به یك دکل افتادکه بربالای او سر بریدهٔ

یك شخص مهمی را که تازه اعدام شده نهاده بودند . ما پس از آن رسیدیم به نزدیك دومین در که با آجرهای نقش‌دار (کاشی) ساخته شده بود و در مدخل یك غلام گردش تاریکی بود که تا تالار وزیران ادامه می‌یافت . در آنجا تشریفات چی‌باشی ، یا سالار بار ما را پذیرفت او یك چوبدستی دراز زرین و گوهرنشان‌به دست داشت . این افسر که نامش جعفرقلیخان بود مرا به تالار در آورد . من در آنجا میرزا رضاقلی و چند شخصیت مهم دیگر را که از تماشاچیان با یك نردهٔ ساده‌ای جدایشان کرده بودند یافتم . در انتظار فرارسیدن آن ساعت سعدی را که ستاره‌شناسان برای باریابی من داده بودند به من قلیان وشربت خنك تعارف کردند. هنگامی که آن ساعت موعود رسید مرا به طرف یك خیابان درازی بردندکه از حوض‌ها زیور یافته بود . بر روی یك صفهٔ پهنی تالار پذیرائی برپا شده بود . آن سکو را از دو پهلویش یك دیوار به بلندی هشت پا تا ده پا نگهداشته بود . از روبرو ، تالار مانند جلوی تماشاخانه‌هایمان باز بود . من ورئیس تشریفات در چنان فاصله‌ای از شاه قرار گرفته بودیم که من به زور او را بر روی تختش می‌توانستم تشخیص بدهم . ما نخستین درود خود را هنگامی که رج دژخیمان مسلح به تبر و ساطور برای راه دادن به ما از هم‌گشوده بودند تقدیم داشتیم. کمی دورتر شمارهٔ بسیاری از میرزاها ، خانها ، غلامشاه ها و دیگر افسران درباری به صف ایستاده بودند . همهٔ آنها رخت شنجرفی به تن داشتند و کم و بیش نزدیك تالار پذیرائی به نسبت اهمیت منصب وکارشان به چشم می‌خوردند. پیش از اینکه دومین درود خود را بفرستیم جعفرقلیخان کفش خود را از پای در آورد و باصدای بلند گفت : « ای پادشاه بزرگتر از سپهر، ای شاه شاهان وسایهٔ ایزد بر روی‌زمین؛ کمترین غلامانت به پای تخت رخشان از افتخار تو که پناهگاه مردم جهان است فرانسوی فرستادهٔ آن کشور را آورده که درود برساند و نامه‌ای بدهدکه محتوی آن همانند مرواریدهائی است که از ژرفای دریای دوستی به چنگ آورده باشند.» شاه که تا آن زمان بی‌حرکت نشسته بود در پاسخ گفت که « خوش آمده است ».

هنگامی که فتحعلیشاه این کلمات را بر زبان آورد یکی از وزیرانش به من نزدیك شد ومرا از پلکانی که از زیر صفه به‌بارگاه می‌رفت بالا برد. دیوارهای بارگاه تشکیل یك چارگوش درازی می دادند و دو تا ستون بلند نیم تنه و از مرمر سبز ازطرف خیابان، این ساختمان را نگه می‌داشتند. روشنی‌از طرف دیگر به کمك پنجره‌های شیشه‌ای رنگین که نقشهای گوناگونی داشتند و ظرافت و زبردستی و رعنائی فراوانی در آنها دیده می‌شد به آنجا داخل می‌گردید. همهٔ کف تالار از گستردنی‌های کشمیری‌پوشیده‌شده‌بود که‌ازحیث‌لطافت‌پارچه‌ودرخشش گلهائی که آنرا زیورداده بوداز بهترین‌شالهائی که‌ازاین‌درهٔ معروف‌برای مامی آورندبی‌نهایت‌برتری داشت. تخت شاه برروی چندین ستون مرمرنهاده شده که هفت‌تاهشت‌پا بلندی‌آن ستون‌هاست.چهارستون‌دیگر که بر روی آنها پوششی‌زرین میناثی کشیده‌اند بر روی ستونهای اولیه نهاده شده و یك سایبان را نگاه می‌دارد. هزاران الماس، یاقوت، زمرد و یاقوت کبود پرتو افشانی می کند. یك خورشید که با بسیاری الماس‌های درشت ساخته شده پشت سرشاه می‌درخشد. شاه تکیه بریك نازبالشت اطلس‌سفید داده‌که قلاب‌دوزی با مروارید شده است. جامهٔ شاه هم از همان پارچه است و بر روی آن ریش بلندش آویزان است. سر دستهای او از پارچهٔ مروارید دوزی درست شده که حاشیهٔ آنرا با یاقوت و سنگهای رنگین‌و الماس فلامك زیور داده و تقریباً تا آرنج ها کشانیده بودند. سردوشی‌ها و نیمی از تنهٔ آن جامه از پارچه‌ای از همین‌گونه بود. دو بازوبند بزرگ مدور که سنگهای گرانبها برآن به‌کار رفته قسمت بالای بازو را آرایش می‌داد. الماسی که ایرانیان به آن کوه‌نور می‌گویند در میان یکی از این بازوبندها جای داشت و آن الماس دیگری را که دریای نور می‌خوانند بر بازوبند دیگر کارگذاشته شده و آنرا مزین ساخته بود. این دو سنگ زیبا مال محمد شاه هندی بوده‌که نادرشاه پس از تسخیر دهلی؛ شاه جهان‌آباد آنها را از او به تاراج برده است. بجای دستار، شاه یك‌گونه تاج بر سر دارد که بافتی از مروارید که در آن یاقوتها و زمردها افشانده شده حاشیهٔ آنرا تشکیل می‌دهند. یك جقه‌که از سنگهای گرانبها درست شده در جلوی این تاج

جای داده شده‌است که بر روی آن سه پر حواصیل زده‌اند . یك گـردن‌بند که از مرواریدهـای درشت بقدر فندق ساخته شده همه یك قد و خوش آب که از آنها بهتر دیده نمی‌شود دو رج دور گردن او را فراگرفته و درقسمت جلوی سینه متقاطع هستند. یك خنجر گوهر نشان در کمربند نظامی او که با زمردهای عالی آراسته شده جای گرفته و بر آن یك شمشیر آویخته‌اند که غلافش از مروارید و یاقوت است[1].

در پای تخت سه تـا پسران شاه و چندین غلام بچه با جـامه‌های اطلس و کمربندهائی که بر آنها خنجرهای الماس نشان آویزان بود رج کشیده بودند . هر یك از آنهـا یکی از نشان‌های مشخص توانائی پادشاهـی را در دست داشتند که عبارت بودنـد از شمشیر ، خنجر ، گرز ، زوبین ، سپر ، آفتـابه ولگن بـرای دست نماز .

چون به بارگاه رسیدم از نـو شاه را درود فرستادم . نامه‌ای را که حاملش بودم در یك بستهٔ زری بر روی یك سینی زرین به عرض شاه رسید . صدراعظم پس از آنکه این نامه را گشود ترجمهٔ آنرا خواند و صدایش را طـوری تحریر داد تا آهنگ جمله‌ها حس شود. شاه با نیکخواهی ویژه‌ای به من اجازه داد که چکمه‌هایم به پایم باشد وحتی مرا بطرز ایرانی روبروی خودش اجازه داد که برزمین بنشینم. بار بیش از یك‌ساعت ادامه داشت خواه به دلیل آن بود که خیلی میل داشت‌درست بداند که موضوع مأموریت من چیست و شاید برای آنکه خوشش آمده بود که بی کمك مترجم با یك اروپائی مذاکره کند .

پیش از پایان بار ، فتحعلی‌شاه فرمان داد کـه همهٔ باغهای کاخش را به من نشان بدهند و چنانکه به من اطمینان دادنـد این گونـه لطف را تا کنون بـه هیچ بیگانه‌ای نشان نداده‌است . همان لحظه مرا به تماشا بردند. یك پرچین خیلی کلفت

۱ـ ازخوانندگان خواهش می‌کنم که توجه داشته باشند که نسبت به‌فراوانی مرواریدها وسنگهای گرانبها که اکنون ازآنها یادکردیم ایرانیان چندان توجهی دربارهٔ کیفیت آنها نمی‌کنند و به‌کمیت می‌نگرند و بهترین جواهرات را با نوع متوسط آن و آنهائی راکـه در اروپا برایشان هیچگونه ارزشی قایل نیستند یکسان به‌کار می‌برند .

و دیوارهای آجری این محل را احاطه کرده بود . از هر طرفی که چشمانم را می‌چرخاندم بجز درخت‌ها یا درختچه‌های پر از گل نمی‌دیدم. دراین باغ دلپذیر هرچیز روح را نوازش می‌داد . خیابانهای کوچك زیبای چنار با بته‌های گل سرخ و یاس چمپا مارپیچوار به هرسو می‌رفت و با حوضهای بزرگ مرمر آراسته شده بود که از میان آنها پیوسته فواره‌هایش می‌پرید و مانند باران بر مرز گلکاری باغچه ها می‌ریخت . چنار ، نارون ، یاس‌درختی و گل صد تومانی درهم و برهم کاشته شده و تشکیل بیشه‌هائی را می‌دادند . جویبارهائی که با تر دستی در جوی‌ها روان کرده بودند پیوسته سبب رشد مجموعهٔ نباتات نیرومند می‌شدند . در قفس‌های بزرگ که در زیر انبوه برگها نهفته‌اند بسیاری پرندگان در آنها پنهان شده بودند . باری لاله‌ها، نرگس‌ها، گل شقایق‌نعمانی میخك و گلهای‌گوناگون که درآب و هوای ما کمیاب است در میان چمنزار که مانند فرشی زمردین است بطـور پراکنده روئیده شده و چشمان بیننده را از تابش رنگهای خود محظوظ می‌گرداند وهوا را ازبوی خوش خود معطر می‌سازد .

نخستین چیزی که به چشمم خورد یك کوشك بود که ساختش سبك و توی چشم برو بـود . بر روی چوب با رنگهای خیلی تند نقاشی کرده بودنـد و از شبکه‌های زرینی آراسته‌گردیده بود که از دور شعاع آفتاب را منعکس می‌ساخت. درختان صنوبر خرم از سوی دیگر این‌کوشك را احاطه‌کرده‌بودند. پس از عبور از انبوهی درمنه و بید به مسجدکوچکی رسیدیم که منارهٔ آن باریك و نازك بود و از بالای این درختان کوچك سر بر افراشته بود . آفتاب در بلندترین نقطهٔ سیرش بود. پرندگان در این ساعت سوزان دست از آواز وریزه‌خوانی خود برداشته‌بودند و بجز صدای مؤذن مسجد که می‌گفت « خدائی دیگر بجز خداوند نیست . محمد پیغمبر اواست وعلی جانشین پیغمبراست ! مسلمانها بشتابید به نماز! عمر و عثمان و ابوبکر که لعنت بر نامشان باد !» وزیرهائی که مرا رهنمائی می کردند برای‌مدت کمی مرا ترك‌کردند و به سوی یك حوض که‌آبش روان و در نزدیك ما بود رفتند

و به سبك شیعیان دست نماز گرفتند. غلامان گستردنی‌هائی که برای اینکار تخصیص داده شد به سوی جنوب غربی یعنی سمت مکه باز کردند و بر روی آن حرزهائی را که با خاك کربلا خمیر شده بود نهادند. این تربت را پیش از این خون علی[۱] آبیاری کرده بوده است.

پس از اینکه این مقدمات پایان یافت هردو وزیر ادای تکالیف مذهبی خود را انجام دادند و مرا سپس به سوی کنارهٔ حوض بردند که نزدیك آن چادری زده شده بود که پرده‌های ابریشمین آنرا بالا زده و به شاخه‌های بیدهائی که اطرافش را گرفته آویخته بودند. میرزا رضا قلی به من گفت: « درهمین جاست که شاه اغلب قلیان می کشد و ازخنکی سایه لذت می‌برد و آسایشی‌را که نزدیك ساعت شش‌روز آنقدر واجب است به دست می آورد؛ اینجاست که ساز زنهای زبر دست که با مهارت احساسات شهوت انگیز درآدم بوجود می‌آورند گاهی در جلوی چشمان شاه ساز می‌زنند. وزیر ادامه داد و گفت که فتحعلی شاه که عاشق تفریح است چندان به کارهای جدی نمی‌پردازد. او دلش می‌خواهد که جایش را تغییر بدهد و هر شب در یك کلاه فرنگی تازه‌ای بسر برد و با معشوقهٔ تازه‌ای شب را صبح کند همهٔ زنهای حرمش خواستار چنین افتخاری هستند و هرگز از هیچ وسیله‌ای دریغ نمی کنند تا اینکه بتوانند چنین برتری بر دیگران را به دست بیاورند. آنها در هنر از راه به در کردن خواجه‌ها که بینهایت فاقد احساس هستند استادند و به آنها وعده‌ها وهدایا می‌بخشند تا بتوانند ایشان را به سوی خود جلب کنند. آنان با هزینه های گزاف، گل و میوه از شیراز، زری از یزد، اسلحه از خراسان و مروارید از بحرین می‌آورند. خواجگان باید این هدایا را از نظرشاه بگذرانند. شاه آنگاه از میان آنها بر می‌گزیند و آن زن زیبای خوشبخت که بامداد هدایایش را شاه پذیرفته حق دارد شبانگاه دلربائی خود را مانند باج و خراج به جانشین خسروان تقدیم دارد.

۱ـ حسین بخوانید (مترجم).

تصویر تمام زنهائی که توانسته بودند مورد پسند شاه قرارگیرند در نخستین کلاه فرنگی که من به‌آن درآمدم دیده می‌شدند . آنها مینیاتورهائی بودند که بطرز خیلی مطبوعی نقاشی شده بودند وشمارهٔ فراوانی ازآنها زینت‌بخش آن محل بود . من از گرانبهائی قالیها و پشتی‌ها خیره ماندم . در کوشك دیگری تصویر ایستادهٔ عباس میرزا بود . سه شاهزادهٔ دیگر از خاندان شاهی نیز تصویرشان در آنجا کشیده شده بود . پس از خروج ازاین باغهای خیلی فراخ که من نقشهٔ مشروح آنها راکشیده‌ام مرا به‌کتابخانهٔ شاهی بردند و درآنجا چندین نسخهٔخطی گرانبها به من نشان دادند که درمیان آنها منظومهٔ خود فتحعلی‌شاه بود . از آنجا به کارگاه نقاشی‌رفتم چنین به‌نظر می‌آید که جدیتشان دراین هنر بیش ازموفقیت‌شان می‌باشد. باری‌چشمانم از اینهمه زیبائی‌های طبیعی یا ساختگی که در برابرم قرارگرفته خیره گشت و آنگاه به قصر میرزا رضا قلی بازگشتم .

فصل بیست و هفتم

تصویر و خصوصیات فتحعلی‌شاه — دشواریهائی که این شاه در پیش داشته بود تا توانائی خود را استوار کند — نژاد و اصل دودمانی که برایران فرمانرواست— دربارشاه — باردادن که به آن سلام می‌گویند .

فتحعلی‌شاه[1] که امروز پادشاه ایران است هنگامی که من به تهران رسیدم چهل ساله بود . اندامش بلند و مزاجش خیلی قوی است . قیافه‌اش صفات مـردانی را دارد که از ترکستان هستند و خودش نیز از آنجا می‌بـاشد و به زبـان آنها سخن می‌گوید . چشمانش تند و فرو رفته و ابروانی پرپشت دارد که بر چشمانش سایه افکنده است . او دارای ریشی بلند و انبوه است که مانند همهٔ ایرانیها آنرا بادقت رنگ می‌کند تا بیشتر ازحد طبیعی سیاهیش به چشم بخورد[2]. او خنده‌رو، جوان‌مرد ولـی خیلی سختگیر است و خشمش را نمی‌توان فرونشاند . او دوست دارد که هر چیزی راکه تصور می‌کند به معلوماتش می‌افزاید بپرسد و بویژه از مسافرین ، فرستادگان و درویشان پرسشهای خود را بکند ؛ اینها هـر روز از همهٔ گوشهٔ آسیا به دربارش روی می‌آورند . او بـه ادبیات ذوق دارد و آنرا با کامیابی پرورش

۱ــ معنای فتحعلی یعنی‌فیروزی علی. این‌شاهزاده هنگامی‌که برتخت نشست این نام رابخودگرفت وتاآن زمان باباخان نامیده می‌شد .

۲ــ ایرانیها بویژه حنارا برای رنگ ریش خودبه‌کارمی‌برند. اگرریش آنها قهوه‌ای یامایل به سیاهی باشدآنگاه به‌رنگ‌کهربای سیاه درمی‌آید ولی‌وقتی‌سفید شده باشد به‌رنگ قرمز در می‌آید وحالت مخصوصی تولید می‌کند .

می‌دهد . باری او در پرتاب نیزه استاد و در تیراندازی هوائی چابك است و دربارهٔ این‌گونه هنر نمائی‌های خود با میل سخن می‌گوید.

در موقعی که جانشین عموی خود آقا محمد خان نامدار گردید شاهنشاهی ایران هنوز پس از مرگ طهماسب‌قلی‌خان استوار نگردیده بود . استانهای شرقی با اینکـه سلطنت او را قبول داشتند از قوانین مرکـز هیچگونه فرمانبرداری نمی‌کردند. حسین‌خان برادرش به‌نظرمی‌آمد که می‌خواهد بیرق آشوب‌را برافرازد. فتحعلی‌شاه با رفتار سخت و خردمندانه‌اش توانست که این فتنه ها را بخواباند . او بخش بزرگی از خراسان را باز به دست‌آورد و توانست که توانائی خودرا در همه‌جا عمومیت بدهد و بشناسانـد . او مردمان سرشناس بسیـاری به دربار خود آورد و هنگامی که من در تهران بودم این اشخاص درآن شهـر زیر نظر و ناگزیر بودند که هر روز در برابر شاه دیده‌شوند .آنها مسئول کوچکترین عمل‌زیان‌آوری بودند که بتواند نظم عمومی را در استانی که مربوط به آنهاست مختل کند . بدین ترتیب بزرگترین آرامش در کشور پدیدآمد . فرمانهای شاه بی‌چون و چرا در همه جای کشور روان بود و مسافرین بی دردسر به سفرهای خود می رفتند و از راه ها ترسی نداشتند . مانند سابق نبود که در حین راه پیمائی گرفتار ایلات سرگردان کرد یا عرب بشوند و مالشان را بـه تاراج ببرند چنانکه امروز در آناطـولی همین گرفتاریهاهست. سختگیری دولت نسبت به‌این ایلات الهام بخش ترسی گردیده که برای‌آنهـا سود آور است . آنها زندگانی شبانی را از نو گرفته‌اند و هنگامی که زمستان می‌شود و آنها ناچار به دهکده‌ها پناه می‌برند در آنجا به آرامی زیست می‌کنند .آنها حتی به خزانهٔ شاه باج می دهند و شاه برای بهره برداری از روحیهٔ جنگی و فعالیتشان آنها را در همهٔ لشکرکشی ها داخل می کند و امروزه نیزقدرت اصلی ارتش ایران به دست آنهاست .

وزیران بهیچوجه دارای قدرت پادشاه نیستند ، آن‌چنانکه در آغاز این قرن در ترکیه بودند و سنگینی حکومت تقریباً بر روی دوش آنهـا بود . فتحعلی شاه

همه چیز را خودش اداره می‌کند و وزیرانش به جزئیات کارها می‌پردازند و برای اینکه نتوانند از قدرتی که شاه به آنان داده سوء استفاده کنند و آنرا برضدخودش برگردانند او می‌کوشد که آنها را از میان میرزا ها یا قانون دانان بگزیند .

ایل قاجار همان ایل نیرومند و کهنی است کـه از کوهستانهـای همسایهٔ استرآباد پیش از اینها فرود آمدند و تقریباً سی سال است که به ایران فرمانروایان می‌دهد. همچنین بایدگفت که قاجارها ازحمایت‌مردم ایران‌خیلی بهره‌مندهستند. تنها آنهاهستند که‌حق‌کارهای مهم، فرماندهی سپاه، فرمانروائی استانها را دارند. خانهای قاجاربا خوانین افشار، زند، شقاقی و تیره‌های بزرگ دیگر همچنین باگروگانهائی که ما در بالا یادکردیم تشکیل دربار را می‌دهندکه هرروز باید در کاخ شاه هنگام طلوع آفتاب‌گردهم بیایند . بدین ترتیب آنان پهلوی هم در محـوطهٔ وسیعی رج می‌کشند ، چشمان خـود را به سوی زمین می‌دوزند و دست به‌سینه می‌ایستند و در یك‌حالت سکوت خیلی مؤدبانه انتظار ورود شاه را می‌کشند وخبرورود او به‌توسط یك مأمور عالیرتبه به آگهی می‌رسد . شاه بر روی تخت بلندی جـای می‌گیرد و برایش قلیان مرصع می‌آورند و مهمترین درباریان خود را تا صد قدمی تخت می‌رسانند و کرنش می‌کنند. همین‌که به فاصلهٔ کمتری رسیدند یك کرنش دیگر می‌کنندو کفشهای خود را پیش از سومین‌کرنش از پای در می‌آورند . یساولها ، غلامشاه‌ها پس ازآنها می‌آیند وهمین‌آداب را برای احترام بجای می‌آورند وشاه کوچکترین تکـانی به‌خود نمی‌دهد . پس از پایان این باریابی کـه آنرا سلام می‌خوانند شاه در بارهٔ چندین درخواست که ازاو شده نظرخود را ابراز می‌دارد و وزیرانش از مراحم او که موافقت فرموده سپاسگزاری می‌کنند .

به قراری که گفته مـی‌شود تشریفات دیگری هست که با آنچه شرح دادیم کمی فرق دارد و آن در اندرون (حرم) رخ می‌دهد . سفیدهٔ روز که بزند و پس از نماز ، زنها بشمارهٔ متجاوز از سیصد نفر در باغ وسیعی گرد می‌آیند تا بـه شاه درود بفرستند . در آنجـا نیز زنها همگی خـاموش در انتظار شاه هستند تا

التفات بکند و خواست خویش را بیان نماید . بطور معمول شاه به نجیب‌ترین و متشخص‌ترین آنها اجازهٔ نشستن می‌دهد . آنگاه کنیزان مجموعه‌هائی می‌آورند که از زیر گیسوان بلند معشوقکان شاه را که با مروارید بافته شده نگاه می‌دارد . آنگاه همهٔ آن زنها آرزوی تندرستی شاه را می کنند و پیشرفت پادشاهی را خواستار می‌شوند . زنها ، خواجه‌ها و غلام بچه‌ها که در داخل اندرون خدمتگزار هستند دارای رختهای خیلی گرانبها می باشند . اغلب چیزهائی که به کار اسباب خانه می‌خورد ازجنس طلاست یا با مروارید زیور یافته یا محصولات خیلی کمیاب معادن هند است .

اغلب پیش می آید که فتحعلی‌شاه بهمراهی چندتن از دربار یانش از پایتخت بیرون می‌رود تا به شکارگاه برود و خوش بگذراند . او عاشق شکار است. شکار گوزن ، غزال یا پرندگان شکاری را بیشتر از همه جورش دوست دارد . چند نفر از ایرانیها به من با اطمینان گفتند که اغلب او را دیده‌اند که افسار اسبش را شل کرده و در حال تاخت گلوله‌ای به یك عقاب که در اوج می‌پریده انداخته و او را از آن بالا سرنگون کرده‌است . او شاهین‌های پرورش یافته دارد که آنها را بر روی دریاچه‌ها می‌پراند تا پرندگان دریائی را شکار کند یا بر سر غزالها بنشینند و چشمهایشان را در آورند و همچنین به عقابها و غلیواجها هجوم بیاورند . هنگامی که من در تهران بودم شاه این‌گونه شکار آخری را که یاد کردم برای دیگران قدغن کرده بود.« او گفته بود که من نمی‌خواهم ضعیفان به خودشان اجازه دهند که با بزرگتر از خود پنجه بیندازند و مانند شاهین باشند . عقاب شاه آسمان نباید زیر ضربهٔ کسی جز شاه قرار بگیرد . »

فصل بیست و هشتم

ملاحظات عمومی دربارهٔ آب‌وهوای آسیای صغیر و ایران ـ کیفیات مخصوص رودخانه‌ها ـ رودها ـ لزوم آبیاری زمین‌ها در چندین استان.

آب و هوای آسیای صغیر وایران بر طبق جهاتی که امتداد رشته کوه های بزرگ آنجا به خودگرفته و در فصل سوم و دهم و سیزدهم همین کتاب ذکرش به میان آمده با هم اختلاف پیدا می کنند . این رشته‌کوه ها سبب می‌شوند که جلوی ابرهائی که از مدیترانه می‌آیدگرفته شود و در نتیجه‌آنها دربخش شمالی آناطولی تبدیل به باران می‌گردند و می‌بارند . دیار بکر و عراق عجم در آن طرف هستند و ازاین امتیاز هیچ بهره‌ای نمی‌برند و در نتیجه،گرما و خشکی از مشخصات هوای این ناحیه است . در حین عبور از ایران ، جهت‌کوه‌ها ، جنوبـی شرقی است و هیچگونه مانعی در برابر بادهای غربی ایجاد نمی‌کند و می‌گذاردکه بادها بی برخوردی تا فلات پنجاب و تا محل بلندی که رود جیحون (اکسوس باستان) ،سند وگنگ[1] خارج می‌شود بوزد. داغستان ،گرجستان، شیروان ، ارمنستان، یك‌قسمت کردستان و آذربایجان ،گیلان، مازندران واستان استراباد را باید جزو سر زمین‌های

۱ـ ما می‌دانیم‌که این عقیده، مخالف عقایدی است‌که چند تن‌از دریانوردان دارند. اینها نمی‌اندیشندکه بادها معمولا دریك جهت دریك فضای بیش‌از دویست وپنجاه فرسخی می‌وزد . ولیکن درآسیای غربی این پدیده بی‌چون و چرا وجود دارد . بعـلاوه می‌دانیم که باد شمال هرساله تمام درهٔ مصررا می‌پیماید ودر حبشه ابر بسیار انبوهی باخود می‌برد ولنی Voloney ؛ مسافرت به مصر وشامات ، جلد اول صفحهٔ ۵۰

خیلی نمناك به شمار آورد . آنهـا در زمستان از بـرف پـوشیده شده‌انـد و در پائیز از باران فراوان آبیاری می‌گردند ، همچنین خاك آنها بارور و حاصلخیزاست و نه تنها چندین درخت اروپا در آنجا رشد می کند بلکه خیلی بلند هم می‌شود . در جنوب طوروس ، برعکس خیلی کم پیش می‌آید که بخاری ، آسمان را تیره کند و بنابراین خیلی خشك است[۱]. اغلب اوقات در آنجا جز کمـی ابر که بطور پراکنده به سوی قندهار و کابلستان می گریزند و هرگز باران ندارند چیز دیگـری نمی‌بینیم . خاك این سامان فراخ که بر قسمتی از آن گاه به گاه باد زهرآگین صحرا در فصل بهار می وزد شنزار و بیحاصل است .

شط ها و رودخانه های ایران کـه به دریای خزر می ریـزند بی اندازه تند هستند و این نتیجهٔ پرآبی فراوان و شیب زمین‌هایشان است . اما رودهائی کـه در جلگهٔ کاشان ، قم ، اصفهـان و شیراز روان می‌باشند تند نیستند و بـه میزانی که از سرچشمهٔ خود دور می‌شوند بجای آنکه پر آب‌تر شونـد آبشان کاهش می‌یابد . شمارهٔ آنهائی که به اقیانوس می ریزند کم است . اغلب آنها در میانهٔ جلگه های شنزار[۲] فرو می‌روند . کاهش تدریجی آنها اساساً از اینجا سبب می‌شود کـه برای

۱ـ خشکی‌هوا به اندازه‌ای است‌که به‌گفتهٔ الیویه Olivier ازکوهستانهای گیلان و مازندران تا خلیج فارس ، و ازحدود دریاچهٔ وان وارومیه تا سرزمین‌کشمیر، درفصل تابستان شبنم برگیاهی دیده نمی‌شود و هیچگونه بخاری که کمی بتوان حس‌کرد در فضا پراکنده نیست ؛ هیچگونه ابرو مه درکوه های خیلی بلند ودر هوا نمی‌بینیم. مسافرت به ایران ؛ جلدسوم ، فصل‌هفتم ، صفحهٔ ۱۱۸ـ۱۱۷ ، چاپ چهارم . بااینهمه درکرانه‌های خلیج فارس‌گاهی باران سیل‌آسا ، در ماه‌های مارس وآوریل می‌بارد . مسافرت شاردن ؛ جلد نهم ، صفحهٔ ۲۲۸، چاپ دوازدهم .

۲ـ جلگه‌ها و صحراهای شنزارکه غالباً در تمام ایران می‌بینیم باآنچه‌که استرابن دربارهٔ لیبی‌گفته تطبیق می کند ؛ هنگامی‌که او شنزارها رابه پوست پلنگ تشبیه می‌نماید. استرابن ،کتاب دوم صفحهٔ ۳۶۴

آبیاری باغ ها و کشتزارها نهر از رودخانه جدا می کنند و در نتیجه آب آنها کاهش می‌یابد و روانی خود را از دست می‌دهد . مردمان ولایاتی که خاکش بی حاصل است با کامیابی به آبیاری می‌پردازند . آنان قنات‌های زیر زمینی می کنند و آنرا کاریز می‌خوانند و این آب را از زیر خاك می گذرانند تا به محلی برسد که اگر آن آب بدینوسیله در آنجا روان نشود آن زمین بارور نمی گردد، کانال‌ها در چندین فرسخ راه ادامه دارد و پهنای آن چنان است که سه مرد می توانند پهلوی هم در آن راه بروند . بوسیلهٔ چاه هائی که کنده‌اند می‌توان در فاصلهٔ هائی از بالا به توی قنات پائین رفت و از آن سوراخ ها هوا و روشنی به پائین می‌رود . اغلب اوقات این کانال‌ها را در خاك رس می کنند و با اینکه هم اکنون در حال ریزش و ویرانی هستند باز می‌توان آنرا یکی از بهترین کارهای ایشان دانست .

همین که زمین یکبار از آب تر شد علف ، گندم ، برنج ، سبزی خوردنی ، پنبهٔ علفی ، درختچه ، درخت میوه ، درختانی که برای سایه افکنی یا ذوق دیگری کاشته شده مانند بید ، تبریزی ، چنار ، نارون به سرعت می‌رویند ورنگ سبز و تازه و مطبوع آنهاکه با رنگ شنهای صحرا اختلاف بسیار دارد آنها را بیشتر جلوه‌گر می‌سازد . خانه‌های خندان، کوشکها ، مسجدها ،کاخ‌ها درمیان این‌بستان های فراخ برپا می‌شوند ولیکن ایرانیان به بهای گزافی ازاین کنجها بهره برداری می‌کنند . چندی که گذشت انبوه خزندگان زهردار از بیابان به این محل‌ها هجوم می‌آورند و آنجاها را آلوده می کنند و حتی درمحل سکنی مردم تولید مثل می کنند و بر شمارهٔ خود می‌افزایند ؛گاهی به‌آبی برمی‌خورند که در خود کیفیت ناسازگار یا مزهٔ ناگواری نگهداشته چون از شنزارهای آغشته به نمك‌گذشته است[۱]. باری

۱ـ نمك به اندازه‌ای در ایران فراوان‌است که به‌توسط فشار آب‌باران در گودالها گرد می‌آید واز این‌رو است که هرجائی‌که در زمستان‌آب درآن جمع می‌شود زمین شوره می‌شود. همهٔ دریاچه‌های ایران نمکی هستند؛ همه تودهٔ بزرگ‌آبهای‌آنجا پس‌از چندسال ماندن شور می‌گردد. بـ که‌هائی‌را که درنقاط مختلف درتپه‌ها یا تنگهٔکوهها ساخته‌اندنیز چنانچه به‌آب‌آنها نیازی برای‌آبیاری نباشد و درجای بماند نمکی می‌شود. ←

باید پیه تمام ناراحتی را به تن خود بمالند چون در تابستان با کمبود هوا و بخار سرزمین نمناك مواجه می‌شوند. همهٔ اینها می‌تواند نشان بدهد یا لااقل قسمتی را بنمایاند که چرا مردم چندین استان ایران بطور عموم یك حالت علیل‌المزاجی دارند و چرا قسمتی از زندگی خود را برای جا بجا شدن به‌کار می برند. چرا آنقدر تریاك یا داروهای پزشکی به کار می‌برند؛ چرا به دانش پزشکی تااین اندازه‌اهمیت می‌دهند و خلاصه چرا آنها هنگامی که می‌خواهند کشوری را بستایند می‌گویند که خوش آب و هواست.

→ همهٔ ایران دشت بزرگی است که درهنگام زمستان آبهارا به خود کشیده وزمین لم‌یزرع ونمکزارش در تابستان سوزان است. صحرای مشرق قم که بیش از شصت فرسخ وسعت دارد صحراهای کرمان، سجستان وخراسان نیز اینچنین هستند. البویه، مسافرت به ایران، جلد سوم، فصل هفتم، صفحهٔ ۱۲۲، چاپ چهارم.

فصل بیست و نهم

بخش مردم ایران به چادرنشینان و تاجیك‌ها۔ فرق چادر نشینان ایرانی با ایلات آسیای صغیر ، چه بستگی با هم دارند — طبیعت و استعداد جنگجوئی چادرنشینان ایرانی — تیره‌های اصلی آن — کشاورزان ایرانی۔ روحیه‌ای که آنهارا مشخص می‌سازد — تشکیل شهرها .

به همان اندازه‌ای که به نوع آب وهوا و خاك ایران می‌اندیشم به نتایجی که غاصبین یا فتنه‌های تقریباً پیوسته در این کشور ایجاد کرده‌اند و جمعیت کشوری به این فراخی را به دوازده تا چهارده کرور رسانیده‌اند فکر می کنم و بـه آسانی درمی‌یابم که این جمعیت می باید که دراستان‌های مختلف پراکنده شود ومیزان این از هم پاشیدگی مربوط به کمی یا بیشی امنیتی است که بتوان در به دست آوردنش امیدوار بود . مردم ایران بـه دو دسته بخش می‌شوند : یکی چادر نشینان هستند که در کوه‌ها می باشند یا بیابان‌ها را می‌پیمایند؛ در حالی که دستهٔ دیگر به نام تات یا تاجیك هستند و در مزرعه ها ومحل‌های آبیاری شده یا درشهرها اقامت می گزینند .

در ایران هرگز مانند مصر نیست که اگر عربی بیابانی دست دختر خـود را بگیرد و به غیرهم‌طرازخود به‌فلاحی بدهد پیوند ناجوری کرده‌است در آنجاملوکی می‌میرد و از او نـژادی بجا نمی‌ماند ؛ در آنجا قبطی نسطوری از یك مـارونیت بیزاری می‌جوید و در آنجا همهٔ طبقات مردم با هم دشمنند چه فیروزچه فرمانبردار هیچیك با هم نمی جوشند .

در ایران بر عکس است . بادیه نشینان از اینکه شهرنشین بشوند بیزاری نمی‌جویند ؛ کشاورزان اگر دلشان بخواهد نوع زندگی و رسوم گله‌داری ایلاتی را برای خود می گزینند . مسلمانان به عیسویان که به دسته‌های کوچك در قسمت‌های مختلف کشور پراکنده هستند اهانت نمی کنند و پروا ندارند از اینکه با بردباری بسیار ، احترام آنها را نگهدارند . این مسئله چندان کم پیش نمی آید که یك پسر میرزای ساده با یك دختر شاهزاده همسر شده باشد .

اگر به چادرنشینان ایرانی تنها از نظر رسوم و آداب و اخلاقشان نگاه کنیم تمایل پیدا می کنیم که آنها را با ایلات چادرنشین ترکمن یاعرب‌هائی که کوه‌ها یا کرانهٔ شطها ، یا شن‌های آسیای‌صغیر و بین‌النهرین را می‌پیمایند عوضی بگیریم. هردو دستهٔ این ایلات درحال سرگردانی هستند وبه این کار یکسان آموخته‌شده‌اند. به یك اندازه به دزدی متمایل هستند و استعداد هوا و هوسهای شدید دارند . ولی نخستین دسته‌ای که یاد کردیم به شاه ایران ، هر کس که می‌خواهد باشد فرمانبردارند و حتی درمیان چادر هایشان حالت آرامی وادب شهرنشینان را کسب کرده‌اند؛ در حالی که دستهٔ دیگر زندگی گریزان از مردم و سرکشی‌را برای خود گزیده وتاب هیچ یوغی را ندارند.

چادرنشینان ایرانی مانند عثمانی‌ها سرزمین‌های بایر ، قلهٔ کوه‌ها را برای اقامت‌خود بر جایگاه‌هائی که طبیعت آنها را مساعدتر ساخته است ترجیح می‌دهند. وقتی که از آنان بپرسید که چرا نمی‌خواهید از این طرز زندگی که پر از ترس و نگرانی و بی ثباتی است دست بکشید در پاسخ می گویند : « پدران ما اینجور زندگی می کردند ». در کوچهائی که می کنند هر بار هوای تازه‌ای تنفس می‌نمایند و در هر یك ازاین لحظات اگر بشود گفت در خود حس استقلال می کنند و این حس برای آنان منتها درجهٔ خوشبختی را به بار می‌آورد . مردم اصفهان تمام روز را در یك باغ در کنار آب روانی می‌نشینند و جز به بهره‌مندی از خنکی‌هوا، بوی خوش گل‌ها و زمزمهٔ آبها نمی‌اندیشند . ایل افشار بر عکس این زندگی بیکاری را

شرم‌آور می‌داند و جنبش و مسافرت را برتر می‌شناسد. او می‌گوید: «برای لذت بردن از آرامش زندگی باید آنرا با کار و خستگی خرید و به‌دست آورد.» همچنین است که می‌بینیم که از چادرهای ایلات مردمان خیلی چابك و خوشگل بیرون می آیند و تقریباً همهٔ جنگ‌اوران[1] از همین‌ها هستند. مردمان شهرنشین، تنبل و تن‌پرورند اسلحه به دست نمی‌گیرند مگر آنکه خطر فوری آنان را تهدید کند یا از ایل غریبی[2] باشند و مردمان صحرا ها همیشه مسلح و آمادهٔ جنگ با دشمنان خود هستند.

آن دسته سپاه چریکی تنها برای دستمزدی که می‌گیرند یا برای غنیمتی که امید به یغما بردنش را دارند[3] می‌جنگند و اینها تنها ایلاتی هستند که شاه ایران می‌تواند دربارهٔ دلاوریشان پیش‌خود حساب کند. در بهار آنان از کنج خود بیرون می‌آیند و در جائی که شاه فرمان می‌دهد گرد می‌آیند و برای جنگ رفتن داخل خدمت نظام می شوند و همیشه در زمستان آنها را به سوی تیرهٔ خودشان باز می‌گردانند.

مهم‌ترین تیره‌هائی که به زبان ترکی سخن می‌گویند: افشارها، قاجارها، ترکمن‌ها، بیات‌ها، طالش‌ها، قراچورلوها، قراگوزلو ها (چشم سیاهان) و شاهسون‌ها(دوستداران‌شاه)؛ و میان کردها: رشوندها، شقاقی‌ها واردلان‌ها؛ ومیان لرها: زندها، فیلی‌ها و بختیاری‌ها؛ و میان عرب‌ها: بسطامی‌ها، بنی‌کعب‌ها و بنی حول‌ها هستند.

۱ـ نادرشاه از تیرهٔ افشارها بود.

۲ ـ در چندین شهر ایران مردمانش مشهور هستند که از یکی از تیره‌هاهستند؛ (شهرهای کاشان، قم، اصفهان ویزد) از اینکه جنگاورانی تهیه‌کنند معاف هستند. استان‌های گیلان و مازندران از همین امتیاز برخوردارند.

۳ـ آقای اسکات وارینگ (درکتاب «گردش‌تا شیراز» صفحهٔ ۳۲۶) می گویدکه یك سپاه ایرانی‌جزو دستهٔ انبوهی از راهزنان است که تنها به امید تاراج گردهم‌می‌آیند. نخستین قسمت این سرزنش به‌نظرما لااقل اغراق آمیزاست.

خیلی دیگراز این بادیه نشینان را می‌توان در استان‌های مختلف دیگر بطور پراکنده یافت . برخی از آنها از بقایای مادها ، پارت ها ، بلخی‌ها و برخی دیگر از داه‌ها ، ماردها یا هیرکانیان هستند . جنگاوری که از یکی ازاین تیره‌هـا بیرون می آید خود را عضوی از آن تیره می‌داند . اگر از او دربارهٔ میهنش بپرسند او نمی‌گوید که« ایرانی‌است».این نوع نامگذاری عمومی‌را درایران نمی‌شناسند؛ ولی او می‌گوید « من افشارم، من زندم، من بختیارم» و این بستگی به آن دارد کـه از کدام تیره‌ای باشد .

افشارها در سلماس ، ارومیه و تبریـز ، در آذربایجان همچنین در اطراف قزوین ، سلطانیه ، زنجان ، قم وکاشان در عـراق عجم و دامغان (هکاتم پیل) و مشهد در خراسان سکنی‌دارند .

قاجارها نزدیك تهران ، ایـروان و در مازنـدران و خراسان ، میان هرات و ماوراء النهر (ترانس اوکسیان باستان) یافت می‌شوند .

ترکمن‌ها سر زمین‌های کـرانـهٔ جنوب شرقی دریای خزر و درهٔ بخارا را می‌پیمایند و به آنها در آذربایجان و فارس نیز برخورد می کنیم .

بیات‌ها در همسایگی نیشابور ، تهران و شیراز چادر می‌زنند .

طالش‌ها و قراچورلوها در مازندران و قراباغ ؛ ولایتی که در ملتقای دورود ارس وکور جای دارد مسکن دارند .

قراگوزلوها نزدیك همدان ؛ و شاهسونها در پیرامون اردبیل هستند .

خارج از کردستان ایران ، کـردها و بخصوص رشوندهـا و شقاقی‌ها از آذربایجان تا مرز عراق ، شیروان ومغان را می‌پیمایند .

زندها و فیلی‌ها و بختیاری‌ها سه تیرهٔ توانائی هستند که در لرستان و فارس میان اصفهان و سرزمین شوشتر یا سوزیان باستان[1] پراکنده می‌باشند.

بسطامیان و بنی کعب‌ها وبنی حول‌ها و بطورکلی عرب‌های سنیت[2] درولایتی

۱ـ دانویل ، جغرافیای باستان ؛ جلددوم ، صفحهٔ ۲۷۵

۲ـ Scenites

که در زمان باستان به‌نام پرتاسن[1] در ماد خوانده می‌شد،ودر کرمان و خراسان زیست می‌کند. این تودهٔ مردم با اینکه از نژاد بیگانه هستند جز به فارسی سخن‌نمی‌گویند و وهابی‌گری [2] که تا دروازه‌های بغداد پیشرفت نموده‌است هنوز در میان اینها [3] پیروانی برای خود نیافته‌است.

این تیره‌های گوناگون تنهادر ناحیه‌هائی که در بالاذکر کردیم چادر نمی‌زنند بلکه به خیلی جاهای دیگرهم کوچ می‌نمایند. ما قصد نداریم که بهیچوجه دلایل این نوع کوچ نشینی‌ها را بشمریم چون تاریخ نمونه‌های بسیاری از آنرا نشان می‌دهد. در واقع تاریخ به ما نشان داده که کلدانیان [4] در پافلاگونی؛ شالیب ها در کرانه‌های اوکسن و در ایبری؛ فارین‌ها در کلشید و در آلبانی؛ ماردها درارمنستان ودر بادی [5] و کاردوك‌ها [6] تا نزدیك شوش بوده‌اند. شایدکه هویت دیگری جز نام نواحی‌مختلفی که‌در آن جای گرفته‌بودند نداشتند. آیا همین نام گذاری را در کوه‌ها[7] و شط‌ها که از هم خیلی دور هستند نمی بینیم. پیشینیان سه ارس می شناختند،

۱ــ Paretacène

۲ــ با داوری یکی از بزرگترین دانشمندان شرق‌شناس (سیلوستردوساسی)عرب‌هائی که پیرو وهابی‌گری هستند از نوچه‌های قرمطی‌ها می‌باشندکه فرقه‌ای‌کهن وتوانا می‌بودند که در قرن دهم علناً برضد قدرت‌خلفا شورش‌کرده‌اند. (نگاه‌کنید به‌مجلهٔ انسیکلوپدیك؛ جلد چهارم، صفحهٔ ۳۵ و دنبالهٔ‌آن؛ به‌کتابخانهٔ شرقی در بارهٔ کلمهٔ قرمط؛ به رساله دربارهٔ وهابی‌ها وتاریخ ایشان که در پاریس در۱۸۰۹ و۱۸۱۰ منتشرشده‌است).

۳ــ برای‌یافتن جزئیات بیشتری دربارهٔ تیره‌های چادرنشین ایران به‌کتاب«خلاصهٔ جغرافیای جهانی» جلد سوم، صفحهٔ ۱۸۷ وبعدی و بویژه در فصل۵۲ صفحهٔ ۴۵۲ سفری که در۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و۱۸۰۹ قبلا ذکرآن شد نگاه‌کنید.

۴ــ استرابن؛کتاب ۱۲، صفحهٔ ۵۵۵

۵ــ استرابن،کتاب یازدهم، صفحهٔ ۵۵۷، یادداشت سوم.

۶ــ دربلو؛کتابخانهٔ شرقی، به‌کلمه‌کرد نگاه‌کنید.

۷ــ امروزسه‌تا رشته کوه البرز می‌شناسیم که اولی آنها در قفقاز است و ما فرصت داشتیم که در مسافرت اخیر خودآن را ببینیم؛ دومی‌آنها در نزدیك تهران؛ وسومین در کوهستان در مشرق همدان است.

یکی از آنها سرچشمهٔ خود را در ارمنستان بزرگ می‌گرفت ؛ دومی سرچشمه‌اش در پرتاسن بود و آبش در شنزارهای تخت‌جمشید از میان می‌رفت و سومی که تماماً در سغدیان [۱] روان بود . آنها نیز دو فاز [۲] داشتند که یکی از آنها کلشید را آبیاری می‌کرد و دیگری ارمنستان را . این آخری همان ارس حقیقی است. باری چندین شهر می‌بینیم که در کشورهای مختلفی هستند و هم نام می‌باشند . چندین هرقلیه و شمارهٔ بسیاری اسکندریه[۳] به چشم می‌خورد. اکنون به موضوع خودمان برگردیم .

نزدیك نوروز که آغاز سال نو ایران است (۲۱ یا ۲۲ مارس) پیك شاهی از تهران راه می‌افتد و نزد سرکرده های ایلات می‌رود و به آگاهی آنان می‌رساند که شاه برای سان لشکر خود کجا را برگزیده است گاهی درخراسان گاهی در فارس ولیکن اغلب درعراق عجم است. دربار کنونی هرگز از پایتخت بیش از ده روز فاصله راه پیمائی دور نمی‌شود و در تابستان به ییلاق می‌رود و گرمای سخت قلب‌الاسد رادر آنجا می‌گذراند . بهمین ترتیب بوده که سمیرامیس باغهای بابل را ترك می‌کرد تا به کوهستانهای مادی بیاید و شاهان پارت با سپاه و دربار خود از تیسفون راه می‌افتادند و به اکباتان می‌رفتند و از اکباتان به تیسفون باز می‌گشتند و از دست برف و سرمای زمستان الوند و البرز خلاص می‌شدند و تابستان نیز خود را ازشر بادهای سوزان جنوب رها می‌ساختند.

مردم ایران همیشه به کوچ کردن علاقه داشتند و به‌نظر می‌آید که پیش از اینها اگر بشود گفت آنها شهرهای خود را باخود جابجا می‌کردند و امروزه تقریباً همان گونه عمل می‌کنند . من در اردوگاه سلطانیه ، میدانهای عمومی، بازارها، مسجدها و حتی آموزشگاه‌ها دیدم . اگر کسی مرا دعوت می‌کرد که به چادرش بروم و مهمانش بشوم می‌گفت : « به خانه ما تشریف بکن »[؟]

۱ ـ نقشهٔ خط سیر وامپراطوری اسکندر تألیف باربیه دوبوکاژ .

۲ ـ به همین نگاه کنید . ۳ ـ بررسی انتقادی مورخین اسکندر ؛ صفحهٔ ۴۰ و دنبالهٔ آن .

دراین اردوگاه یك اجتماع عجیب و غریبی حاضر می‌شدند که مردمانش از تیره‌های‌مختلفی بودند که دربالا یادشد، یا آنکه ازسرزمین‌های‌خیلی دورافتادهٔ ایران به‌آنجا می‌آمدند. گاهی در میان یك دسته، اوزبکی دیده می‌شد که بر نیزهٔ خود تکیه داده و زبان فارسی را چنان دشوار ادا می‌کرد که شنونده را به خنده در می‌آورد؛ عربی‌با رنگ تیره وسوختهٔ‌آفتابی، ریشهای‌تنك وگردآلودخود رابادست لمس می‌کرد و نگاه‌های تیز و موشکاف خود را برروی هرچیز می‌افکند؛ هندی به روانی سخن می‌گفت ولی صدایش بم وسربه‌زیر بود؛ بالاخره ایرانیها با حالت تصدیق‌آمیز و با خونسردی استواری به همه گوش می‌دادند. مردمانی که از بیشه‌ها آمده بودند یك کلیجه تنگ به‌تن داشتند. یك روپوش پشمی، پوشش چوپان صحرائی بود. لباس کهنه پارهٔ گبرها سبب می‌شد که بخشی از تن سیاه چردهٔ آنها به چشم بخورد، ملاها عمامهٔ خاص ململ، و میرزاها کلاه پوست هشترخان به سر داشتند. اگر یك خان به‌گروه نزدیك می‌شد همه ازجا برمی‌خاستند و در فاصلهٔ معقولی دور می‌شدند.

هرچند تیره‌های‌ایلیاتی‌شاهنشاهی‌تقریباًهمه‌فارسی‌بلدهستند وآنرا زبان‌عالمانه می‌دانند آنها گویش مخصوص به خود، مانند جغتائی، ترکی و کردی و لری دارند که با هم خیلی فرق دارد. می‌توان از این لحاظ هریك را مردمی جدا از هم شناخت. آنها پیوسته در سفرند و به آینده نمی‌اندیشند. عمر آنها به پایان می‌رسد ولی هنوز پایان این سیر دوره گردی را به چشم نمی‌بینند. در هرجای کشور آنها غریب هستند و با آنکه بیسواد می‌باشند خیلی کم تعصب دارند و برای دین خود خیلی تبلیغ می‌کنند و می‌کوشند. با اینهمه در ته روحشان چنین می‌اندیشند که هر دینی که عشق و صفات پسندیدهٔ مهمان‌نوازی را دستور بدهد قابل احترام است و این عقیده شاید از این جهت در آنان پیدا شده که خوی جهانگردی دارند. آنهامی‌گویند«باجهانگردی یك هستی تازه‌ای‌به دست می‌آوریم. آب که مدتی در یك برکه بماند تلخ وناگوار می‌شود؛ روانی آب سبب شیرینی

و گوارائی و روشنی مطبوعش می‌شود .»

طبقات کشاورزان ایران به سبب وضعی که دارند و در نتیجه عادتشان شده حد میانه را میان شهرنشینان و ایلات به خود می‌گیرند . آنها که کشت‌مند هستند اگر مسلمان باشند از برخی امتیازات بهره‌مند می‌شوند که مهمتر از همه این است که آنها را نمی‌شود خرید و فروش کرد و این حق مخصوص را قران به آنان داده است .

کشاورز ایرانی کاملا فرمانبردار حکومت است . او فرمان می‌برد و رنج می‌کشد ولی صدائی از او در نمی‌آید مگر آنکه کارد به استخوانش برسد. ولی اگر مأمورین دولتی خیلی به آنان سختگیری کنند آنها از مزرعه خود می‌گریزند و خانهٔ پدری را ترك می‌کنند و داخل طبقهٔ ایلات می‌شوند . با این همه همین که امید کمی به آیندهٔ بهتر در آنان دمیده شود از نو به کار خود می‌پردازند و با پشت کار و هوشیاری بسیار دست به کار می‌شوند . هنگامی که کسی موی دماغ آنها در کارشان نشود خیلی به آسانی پولدار می‌شوند. پس از آنکه پول و پله‌ای بهم زدند هرگز وضع و محل زندگی خود را تغییر نمی‌دهند. آنها هرگز طلای خود را در شهرها تلف نمی‌کنند؛ آنها بر تفریحات خود می‌افزایند ؛ خانهٔ خود را قشنگتر می‌کنند ؛ همسر تازه‌ای می‌گیرند ؛ بردگان تازه‌ای می‌خرند و تجمل و تفریح‌هائی را که دیگران در شهرها جستجو می‌نمایند اینان در کشتزارهای خویش باب می‌کنند . بهمین دلیل است که اغلب در دهکده‌های خیلی متوسط ایران ، خانه‌های بزرگ و زیبا به چشم می‌خورد که تمام حشو و زوائدی که لازمهٔ یك ثروت بی‌پایان است در آنجا فراهم شده است .

با توجه به صفات و کیفیات ملی ایران که در بالا ذکر شد اکنون این حق را به خود می‌دهیم که دربارهٔ چگونگی تشکیل یا بزرگ شدن شهرهای ایران اظهار نظر نمائیم .

هنگامی که سرکردهٔ یك تیرهٔ توانا از کوچ کردن از این صحرا به آن صحرای

دیگر و از کشانیدن انبوه زن و بچه و مرد و لوازم یك کاروان انبوه خسته می‌شود آنگاه در یك درهٔ بارور که او می‌خواهد تملك کند توقف می‌نماید و برای نیاز آنی خود خانه‌هائی از گل می سازد که استحکامش به همان اندازهٔ چادرهایش می‌باشد . برای هریك از زیردستان خود آن سرزمین را که می‌خواهد برای کشت به تصرفشان بدهد تعیین می‌نماید و آن‌گونه کاری را که او حق خود و زیردستانش می‌داند معین می‌کند . برخی به درختکاری در باغهـا می‌پردازند و برخی آب انبار می‌کنند ؛ در داخل خانه‌های خود به‌ساخت مصنوعات بدوی و در خارج به نگهبانی گله‌ها مشغول می‌شوند . باری زنها به کار خانه و نیازمندیهای خود سرگرم هستند ؛ نان را خمیر می‌کنند، پشم‌ریسی، نمدمالی وقالی‌بافی می‌نمایند . اگر امنیت برپا باشد و سرکردهٔ آنها نیز طرف اطمینان بشود بازرگانها به امید سودیابی ازهرسو راه می‌پیمایند تا به آنجا برسند . به جای کلبه‌های کوچك ، خانه‌های پاکیزه ، آسایش بخش ، روشن وهواخورساخته‌شده که ساخت آنها به‌ریخت چادرهای بدوی‌است. در آنجا مسجدها، بازارها ، سقاخانه‌ها برپا می‌شود و چندی بعد محل چادر چوپانان ، دورنمای یك شهررا نمـایش می‌دهد .

فصل سی‌ام

ملاحظاتی در بارهٔ وضع پیشین و کنونی ایران ــ
جمعیت ــ درآمد و هزینه .

نمی‌توان شك پیـدا کرد که گزنفن ، دیودور ، کنت کورس و دیگر مؤلفان پیشین دربارهٔ توانگری و جمعیت ایران خیلی راه اغراق نپیموده‌اند . شاردن حتی از چنین سرزنش نیز مصون می‌مـاند . هر چند که این شاهنشاهی بزرگ به اندازهٔ دوران اسکندر ، اشکانیان و حتی خلفا وصفویه آبادان نیست بااین حـال نمی‌توان گفت کـه روز بروز جمعیتش کـاهش می‌یابد و از وسائل آسایش و کـامیابی محروم می‌باشد، هنگامی که دیده می‌شود که در مدت بیست سال جمعیت اصفهان دو برابر شده است [1] .

آنچه که توانسته است درآخر قرن گذشته چند نفری که ایران را پیموده‌اند به اشتباه بیندازد شاید مقدار ویرانه‌هائی باشد که سطح کشور را پوشانیده وبه چشم آنهاآمده بوده است . این‌حالت ویرانی بـزرگترین علتش همـانا زمین لرزه های پیوسته می‌باشد و نیزرسمی است که ایرانیان دارند ازاینکه خانه‌های پدری خود را پس‌از زناشوئی ترك بکنند وبه دلخواه خویش از نو ساختمان برپا سازند . به این موضوع دومی‌است که بایدشمارهٔ ویرانه‌ها و وسعتشان که سطح سلطانیه‌را فراگرفته

۱ــ هنگامی‌که در سال ۱۸۰۵ به ایران رفتم جمعیت اصفهـان به‌نظر نمی‌آمدکه از صدهزار تجاوزکند درصورتی‌که اکنون قریب دویست هزارتن تخمین زده می‌شود (تاریخ ایران ، جلددوم صفحهٔ ۵۲۱) .

است نسبت داد . حصار این شهر بطـور نامحسوسی بـه سوی شرق کشیده شده به اندازه‌ای که امروز آن شهری که به این نام خوانده می‌شود درسه فرسخی محلی است که شهرسلطانیه قدیم در آن ساخته شده بود . ویرانه‌هـای ساختمان‌ها و بقایای آثار زیبا که این محوطه را پوشانده است به کمك گـواهی‌های تاریـخ درخشانی گذشتهٔ این شهر را که درقرن پانزدهم انبارکالای بازرگانی پراهمیت هند[1] بوده ثابت می کند: ولی هرچند بخواهند دربارهٔ بزرگی این شهر تصور کنند ، دشوار است که باور کنیم که درچنین وسعتی همهٔ آنجا دریك زمان محل سکونت بوده‌است . بعلاوه خارج ازموضوع نیست اگر تذکر بدهیم که درایران محلهای مستعد کشت بقدری حاصلخیز است که کمتر اتفاق می‌افتد برای مدتی خالی از سکنه بماند . تبریـز ، اصفهان و همدان که پیرامونشان دارای آب است باید همیشه شهرهای مهم و پـر جمعیت بوده باشند. سازگاری هوا ، زیبائی دورنماها، تر وتازگی منظره‌های اطراف نباید جای شکی باقی بگذارد که در روزگار پیشین شهرهای خیلی بـزرگ دراین محلها برپای بوده است .جغرافیدانان به خوبی می‌توانند که گازا را به جای همدان ، و ری را به جای ارساسی بگیرند. ولی نمی‌شود احتمال داد که زمین‌های باروری که مانندجزایر لذت بخشی درمیان صحراهای بیحاصل وخشك می باشند هرگز یکجا به این فراموشی سپرده شده بـاشند .

اگر آنچه راکه شرقیان گواهی می‌دهند بازگو کنیم بایدمتمایل به این نظریه شد که جمعیت کنونی و درآمدهای ایران خیلی بیش از آنچـه می‌باشد که وسعتش ، طبیعت خاك و حکومت این کشور اجازه می‌دهد . ایرانیان حتی با سوادترین آنها از آمار خیلی کم مطلع هستند . دانسته یا ندانسته همیشه آمادهٔ اغراق گـوئی ازمنابع کشورشان می‌باشند ولی اگر حساب آنها از لحاظ عددی ، صحت خود را از دست بدهد درعوض ازیك نوع درستی نسبی برخوردار است وحتی ممکن است که بشود از تناقض گوئیهایشان نتیجه گرفت و این همان کاری است که ما کوشیده‌ایم در جـدول

۱- Ruy Gonzalès Clavijo روی گنزالس کلاویجو ، در «خلاصهٔ جغرافیای جهانی» جلد سوم ، صفحهٔ ۲۴۱

بعدی خود گرد آوریم و نتیجهٔ اطلاعاتی است که ما در ایران، در قسطنطنیه یا هشترخان یا پاریس فراهم آورده‌ایم . ما این معلومات را با آنچه که مسافرهای خیلی ارجمند در سفرنامه‌هایشان نوشته‌اند پهلوی هم چیده‌ایم و می‌بینیم که بطور کلی تخمینی که آنها زده‌اند خیلی نزدیك به حسابهای ما درمی‌آید .

جدول تخمینی

از جمعیت سرزمین‌هائی که به شاه ایران فرمانبردار هستند .

نام ولایات	شمارهٔ انگاشته شده	مأخذ و مدارك
[مردمان خانه نشین و ثابت]		
ایروان	۱٬۲۰۰٬۰۰۰	گزارش ارمنی‌ها
آذربایجان	۱٬۴۰۰٬۰۰۰	گزارش ایرانیان
گیلان	۲۵۰٬۰۰۰	یادبودهای خطی آقای ترزل
مازندران	۷۵۰٬۰۰۰	یادبودها خطی آقای ترزل
عراق	۱٬۵۰۰٬۰۰۰	گزارش ایرانیان
فارسستان	۷۰۰٬۰۰۰	گزارش ایرانیان
کردستان	طبق خاطرات	
کرمان	طبق خاطرات	
خوزستان	۳۰۰٬۰۰۰	گزارش ایرانیان
خراسان	۷۰۰٬۰۰۰	گزارش ایرانیان
[چادرنشینان]		
زبان ترکی	۴۲۰٬۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران[1]
زبان کردی	۸۸٬۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران
زبان عربی	۱۳۰٬۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران
زبان لری	۱۲۴٬۰۰۰	جدول تیره‌های نظامی ایران

۱ــ برطبق اطلاعاتی که آقای ژوانن Jouannin به دست آورده و در سفرنامهٔ مربوط به‌سال ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ گنجانده شده‌است .

ارمنی‌ها	۷۰،۰۰۰ [1]	جدول ملتهائی که در ایران زیست می‌کنند[2]
گبرها	۲۰،۰۰۰	تاریخ ایران

[ذکر رؤس‌مطالب‌ها]

سکنۀ ثابت وخانه نشین یاتاجیك	۵،۷۲۰،۰۰۰
سکنۀ چادرنشینان	۷۵۲،۰۰۰
سکنۀ ارمنی ها	۷۰،۰۰۰
سکنۀ گبرها	۲۰،۰۰۰
سکنۀ جهودها وصبی‌ها	خاطرات
سکنۀ تیره‌های ناشناس[3]	خاطرات
مجموع	۶،۵۶۲،۰۰۰

درآمد شاه به ترتیب زیراست: ۱ـ محصولات املاك شاهی؛ ۲ـ حقوق اربابی که استانداران باید به شاه بپردازند؛ ۳ـ حق گمرك که بر روی کالاهای گوناگون بسته شده است ؛ ۴ـ خراجی که شاه بـر سر کرده‌های چادرنشینان یا شاهزادگـان برخی نواحی همسایه بسته است ؛ ۵ـ هدایائی که برای جلب نیکخواهی شاه ، حکام مختلف محلی یا بیگانه بویژه در استان افغانی هرات [4] تقدیم می کنند و که همواره بین آنها تقسیم می‌شود . این یك جدول تخمینی از این درآمدهای شاه است :

۱ـ آقای مالکم Malcolm (تاریخ ایران جلد دوم، صفحۀ ۵۲۱) مجموع ارمنی‌های ایران را ۱۲،۳۸۳ نفرمی‌داند . شك‌ما نسبت به‌چنین تخمین‌غلطی باتوجه به‌اینکه اخیراً ناگزیر شده‌اند که‌یك‌کلیسای ارمنی درتهران بسازند زیادترمی‌شود .

۲ـ خلاصۀ جغرافیای جهانی؛ جلد سوم ، صفحۀ ۲۸۶

۳ـ می‌توان بی‌ترس ازمبالغه شمارۀ چادرنشینان اشناخته یافراموش شده‌را دراین جدول به‌سیصد یاچهارصد هزارنفر رساند .

۴ـ شهرهرات از نظرمحل بازرگانی خیلی‌اهمیت دارد وچندین‌بار به‌دست‌ایرانیان افتاده .آن شهررا چند سالی‌است که دردمش‌که تاب یوغ افغان‌ها رانداشتند باناشکیبائی به ایرانی‌ها واگذاردند. نمی‌دانم‌که‌آیا هنوزهم دردست ایرانی‌هاست یانه؟ ←

محصول سرزمینهای شاهنشاهی	۷۰۰،۰۰۰ تومان ۱
حقوق اربابی که شاهزادگان ، خان‌ها ودیگران از نظر مالیات یا عوارض دیگر به شاه ایران می‌پردازند	۵۰۰،۰۰۰ تومان
حقوق گمرك و راهداری	خاطرات
مالیات تاکستان و بستان	خاطرات
مالیات برخانه‌ها، کاروانسرای‌ها،گرمابه‌ها،آسیابها وغیره	خاطرات
مالیاتی که از کالاهائی کـه در بازار بفروش می‌رود و مالیات کارخانه‌ها ۲	۴۰۰،۰۰۰
مجموع :	۱،۶۰۰،۰۰۰
خراج‌هائی که استان و شهر اصفهان می‌پردازد	۷۰۰،۰۰۰
حق مالیات برسکه	خاطرات
هدایای کسانی که از شاه درخواست بخشایش دارند و مداخل پیش بینی نشدهٔ دیگر	۶۰۰،۰۰۰
مجموع :	۲،۹۰۰،۰۰۰ تومان
که به حساب فرانك می‌شود	۵۸،۰۰۰،۰۰۰ فرانك

سران چادر نشینان از بابت پرداخت بخش بزرگی از خراج خود، اسب، چارپایان، نمد، قالی و چندگونه چیز دیگر می‌دهند. تنها چند سال است که شاه از آنان می‌خواهد که لااقل یك پنجم خراج را با پول بپردازند. این خراج را که به مبلغ‌های بالا و باچندین

→ تنها استانداران هرات نیستندکه هدایا وخراج برای شاه ایران می فـرستند ، من خودم در تهـران به سفیر پسر زمـان‌شاه که فرمـانروای کابلستان است برخـوردم . او با ملك‌السوجار Melik - el Sudjar برادرش که درقندهار فرمانرواست درجنگ بود. این فرستاده حامل مبلغ دوازده هزار تومان یعنی ۲۴۰ هزار فرانك برای خزانهٔ فتحعلی شاه بـود .

۱ـ هرتومان تقریباً بیست فرانك ارزش دارد .

۲ـ برطبق اطلاعات خیلی تازه این نرخ مـالیاتی بین پنج تاهشت درصد از درآمد انگاشته شده فرق می‌کند .آقای مالکم آنرا تا بیست درصد می‌رساند .

درآمد دیگر که فرو گذاشت شده بیفزائیم می‌توان درآمد خزانهٔ شاه را بـه‌یکصد وچهل تایکصد وشصت کرور فرانك [1] بالا برد . این مبلغ به‌علت‌بزرگی هزینه‌های اخذمالیات تقریباً دو برابر شده است و شاه مخارج نگاهداری لشکریانش ، هزینهٔ خانه‌اش ، بخشش‌های خود را به زیردستانش که شایستگی این کار را یافته‌اند و انعام هائی که اغلب قابل ملاحظه هستند از این محل مـی‌پردازد . امـا در بـارهٔ تأسیسات همگانی مانند مدرسه ها ، مسجدها، قلعه ها، قناتها و پلها هزینهٔ‌آنها اغلب به عهدهٔ شهرستان ها می‌باشد و در نتیجه بدجوری از آنها نگهداری می‌شود . حکام جز آنکه مال بیندوزند اندیشهٔ دیگری ندارند خواه برای سود ویژهٔ خود باشد و خواه برای راضی کردن آزمندی بزرگان و غلامشاه‌ها یاکسانی که فرمانهای شاه را برای آنان می‌آورند زیرا اینان همیشه یك دستمزد مناسبی دریافت مـی‌دارند کـه بستگی به‌اهمیت مأموریتشان دارد و خیلی اوقات ازپیش قرارش را گذاشته‌اند.[2]

اگر مبلغی که به‌خزانهٔ شاه واریز می‌شود بامقایسه با وسعت وجمعیت ایران مبالغه‌آمیز نیست‌در عوض‌پولی ازخزانه مگر برای‌مخارج ضروری خارج نمی‌شود و این مخارج به نصف درآمد می‌رسد. باقیماندهٔ آن را به شمش سنگهای گرانبها و چیزهائی که دارای ارزش بسیار هستند و بتوان آنها را هنگام پیشامدهـا جابجا

۱ـ این حاصل اطلاعـات مـا خیلی نزدیك به تخمین‌هائی است که (درجلد دوم صفحهٔ ۴۴۳) مؤلف مسافرت‌نامـهٔ سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ کرده وآقای مالکم هم (جلددوم‌صفحهٔ ۴۷۱) داده‌است . امااین تخمین تقریبی به نظرماقدری زیادحساب شده است. درواقع اگرما مجازباشیم‌که میان دوکشورکه باهمان اصول‌مذهبی ویك‌شکل‌حکومت اداره می‌شود سنجشی‌کنیم به خوانندگان یادآوری می‌کنیم‌که پیش‌از لشکرکشی‌فرانسویان به مصر، جمع حساب «میری» یاخراج زمین‌هـا درمصررا یك مسافرخیلی دقیق (ولنی : مسافرت به مصر وشامات؛ جلداول، صفحهٔ ۲۰۴) به نود و دو تاصدکرورتخمین‌زده‌است؛ درحالی‌که امروزه می‌دانیم در حقیقت ازیك چهارم آن‌هم‌کمتر بوده است و درآمد خاص سلطان در۱۷۹۷ بی‌آنکه مالیات را درنظر بگیریم به۴،۱۱۴،۶۹۹ فرانك و چهل و هفت سانتیم بوده است

۲ـمسافرت‌های. شاردن ؛ جلد دوم ، صفحهٔ ۲۵۱، چاپ لانگلس.

کرد تبدیل می‌کنند و همین کافی است که وقتی دربارهٔ شکوه دربار ایران مسافران سخن می‌گویند نباید آنرا مبالغه‌آمیز دانست. این دارائی هنگفت را راست‌است که می‌شود بهتر از این برای کشور یا شخص خود شاه خرج کرد اما می‌دانیم که در کشورهای مستبد هرگز نفع مردم در نظر گرفته نمی‌شود و کلمات اقتصاد ، دانش اداره‌کردن ، دور اندیشی و نظم و ترتیب در آن کشورها مفهومی ندارد و نمی‌شود کلمه به کلمه آنها را ترجمه‌کرد چون موضوع برای آنان ناشناس می‌باشد .

ایرانیان همواره خود را در خطر سختگیری‌ها و بیدادگری‌های مالیاتی پیشکاران حکومتی می‌بینند و با روشن‌بینی دلایل حقیقی اندوخته کردن پول را از طرف فتحعلی‌شاه دریافته‌اند. مردم همهٔ ناراحتی‌هائی را که به دستگاه کنونی بستگی دارد حس می‌کنند و آینده را روشن نمی‌بینند و از آن ترس دارند چون در گذشته همین پیشامدها به سرشان آمده‌است. از این حالت پریشانی و آشفتگی خیال ، بی‌اطمینانی و روح رشوه‌خواری وفساد در هرسو برمی‌خیزد و به چشم برمی‌خورد. با اینهمه بی انصافی است اگر اذعان نکنیم که شاه کنونی همهٔ کوشش‌های خودرا می‌کند تا ازاین بدیها جلوگیری یا آنها را مرمت کند . او از هیچ وسیله‌ای برای آگاهی یافتن ازحقایق دریغ نمی‌کند و وقت خود را تنها درچاردیواری حرمسرایش نمی‌گذراند و هر روزه شش تا هفت ساعت از وقت خود را میان مردم می‌گذراند و هر یك از اتباعش به او دسترسی دارند و او آماده‌است که بازخواست‌های صحیح آنان از روی داد پاسخ بدهد.

فصل سی و یکم

انضباط ـ مواجب و شمارهٔ تخمینی سپاهیانی که ارتش شاه ایران را تشکیل می‌دهند ـ روش سان دیدن آنها به توسط شاه .

پس از آنکه بطور کلی طبقات مختلف مردمی را که بخش بزرگی از ارتش ایران را تشکیل می‌دهند نشان دادیم اکنون با یك نگـاه تند به موضوع انضباط ، مواجب و شمارهٔ فرضی آنها می‌پردازیم .

دستهٔ سپاهیان ایرانی هنگامی که درحرکت‌اند تقریباً همیشه هزینهٔ زندگیشان را مردم آن سرزمینی که آنها از زمین‌شان می‌گذرند می‌پردازند. ناظرها به کلانترها یا کدخداهای هردهکده یك‌رسید برای خوراکهائی که مصرف شده می‌دهند. قاعدةً باید بهای این مصارف را به‌حساب خراج بگذارند و از آن کم نمایند ولیکن چون اینکار به ندرت انجام می‌گیرد شهرستانهائی که گذرگاه سپاهیان ایران می‌شوند خود را در چنان حالت رنجی می‌بینند که گوئی دشمن آنجا را اشغال کرده است . هنگـامی که یك خان وارد می‌شود به او یك یاچند بستان نشان می‌دهند که چادرهای خود را درآنجا بزنند. غلامان با دیلم و تبر هیچگونه پروائی ندارند که یك لخت از دیوار محوطه‌ای را که معمولا با گل ساخته شده واژگون کنند، تا آنکه دستهٔ سپاهیان مانند دشمنی که با حمله جائی را اشغال می‌کند از شکاف دیوار داخل شوند . در ترکیه، ارمنی‌ها دقت دارند که در خانه‌های خود بازشوهای خیلی کوتـاه کار بگـذارند تا ترکها نتوانند سواره بـه آن در بیایند . در ایران محوطه‌ها مطلقاً در نـدارد چون

چوب کم است و باغبانها اغلب بانردبان از دیوار بـالا و پائین می‌روند . ولیکن می‌شود گـفت کـه تمام محوطـه‌ها تقریباً بی‌فـایده هستند چون هیچ چیز نمی‌تـوانـد جلوی بی انضباطی سربازان و درشتی سرکردگان را بگیرد. با اینهمه فتحعلی‌شاه از اینکه زیردستانش آزرده می‌شوند رنج می‌برد. او برخود هموار نمی سازد که برای خاطر کارهای مربوط به او با اتباعش به زور رفتار کنند و به درستی این پند انوشیروان معترف است کـه اگر از باغ رعیت پادشاه سیبی بخورد غـلامانش درختان را از بیخ برمی‌آورند .

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ

در ۱۸۰۵ شاه فرمان داد که هر دهکده‌ای که سپاهیانش از آن گذشته‌اند از خراج‌ها معاف باشند .

این دسته‌ها اسلحهٔ سبك دارند که تا اندازه‌ای متناسب خدمت نظام می‌باشد. جز در تابستان جنگ نمی‌کنند و اغلب شبها در روشنی مشعلها و به صدای موسیقی پرسر و صدائی در حرکت‌اند[۱] فاصله‌ای را که در هر روز می‌پیمایند تقریباً شش فـرسنگ است یعنی یك سوم بیش از مسافتی کـه کاروانها در یك وهله یـا منزل می‌پیمایند. با اینهمه درمواقع فوق‌العاده تا دوبرابر این هم می‌توانند بروند. درسال ۱۷۹۵ آقامحمدخان مسافت از تهران به تفلیس[۲] را با سواره نظام خود پانزده روزه رفت که یازده فرسنگ یا نزدیك هفده فرسخ (لیو) در هر روز می‌شود . این طرز حرکت در برابر حرکت سپاه عثمانی خیلی تند است . یوسف‌پاشا برای جا بجا کردن خود و سپاهیانش از قسطنطنیه به مصر چهارده ماه طول داد .

۱ ــ برخی‌ازاین جزئیاتی راکه می‌خوانید در یك « اعلان کتابفروشی »که‌درآغاز مسافرت‌نامه به ایران تألیف آقای الیویه به چاپ رسیده می‌بینید . ما تصور کردیم که لازم‌است‌آنرا دراینجا درج‌کنیم زیرا آنها خلاصهٔ فشردهٔ چندین یادداشت هستندکه جزو کار ما می‌باشند و برخی از آن قطعات را در ۱۸۰۷ در روزنامه‌ها به چاپ رسانده‌اند .

۲ ــ محمدخان این شهررا گرفت و آنرا به تاراج داد و پانزده هزار برده از آنجا آورد .

جایگـاه‌های لشکر گـاه و اقامت را شاه بـوسیلهٔ فرمانهای خود مشخص می‌نماید. قبلا افسرهائی را بـه عجله می‌فرستند تا بـه موجب فـرمـان شاه محلهای مناسبی را بگزینند و خوراك و قصیل آماده سازند . بـار و بنه را معمولا پیشاپیش لشکر می‌برند . پیش از اینکه اینها برسند چادرها را افراشته می کنند و آشپزخانه را علم می‌نمایند واگر بتوانند چندین نهر به طرف اردوگاه می کنند وآب را به‌آن سو می کشانند. این کار مستلزم عدهٔ بسیار پیشخدمت وغلام است. از زمان پادشاهی آقا محمدخان خواجه ، زنها بجز زنهای حرمسرای هرگز در دنبال لشکر بـه‌راه نمی افتند واین رسم را که از روزگارهای خیلی کهن رواج داشته او منسوخ کرده و این خود گامی به سوی تکمیل انضباط سپاهیان است. رسوم دیگری هست کـه ایرانیان بـا سرسختی آنها را نگهداری می کـنند . این رسوم تا انـدازه‌ای شبیخون زدن دشمن را آسان می کند . مثلا بـه پای اسبان خود پای‌بند می‌زنند ؛ هیچگونـه جلوداری ندارند و لشکرگاهشان که همیشه باز است هیچگونه مانعی دربرابرهجوم دشمن ایجاد نمی کند. گزنفن [۱] بافراست و دلیل بسیار درست ازاین عادت‌باستانی ایران که چه اندازه ناراحتی تولید می کند پرده برمی‌دارد . اگر مردمان دیگری را نمی‌دیدیم که با سرسختی اختراعات سودمندی مثل تفنگ سرنیزه‌دار، تلمبه ،آسیاب بادی‌وغیره[۲]را نمی‌پذیرند جای شگفتی باقی می‌ماند که ایرانیان چرا از آزمایش‌های خود پند نمی گیرند واین نقص دستگاه نظامی خود را برطرف نمی‌سازند.

جنگ‌اگرهنری بشمار بیاید ایرانیان هیچگونه تصوری درآن‌باره ندارند و به همین دلیل در زبانشان اصطلاحات این کار را ندارند . دستهٔ سپاهیانشان هیچگونه نظم ندارد و چیزی که می‌تواند کیفیت اصلی روش جنگی ایرانیان را بنماید این

---

۱ ـ گزنفن . لشکرکشی ؛ کورش‌نامه ؛ کتاب سوم § ۲۲

۲ ـ فرانسویان نمونه‌های بسیاری از این بیزاریها در مدت لشکرکشی بـه مصر داشته‌اند . کارگرانی را که برای کارهای همگانی به‌خدمت آورده بودند برروی سرشان خاك ، سنگ ، چوب می‌گذاشتند و در حالی که آواز می‌خواندند آنرا حمل می کردند و هرگز نشد که آنها طرز به‌کار بردن چرخ دستی را بپذیرند .

است که دشمن را در نخستین برخورد شکست بدهند یا اینکه به تندی برق بگریزند. در میان تیره‌های چادرنشین آن سواری که از اسب بیفتد او را مانند کسی که شکست خورده می‌نگرند؛ سلاحش را می‌گیرند، هیچگونه آزاری به او نمی‌دهند. موضوع اصلی دریك نبرد برای آنها این نیست که درمیدان جنگ مسلط بود بلکه اهمیت آن بستگی به مقدار تاراجی دارد که می‌شود چپاول کرد. اگر ارتشهائی که این‌گونه تشکیل شده‌اند شایستگی نگهداری خود را در برابریك برخورد تند ومداوم ازطرف یك دسته سپاهی بی‌اهمیت ندارند به‌دلایل قویتری آنها نمی‌توانند که در برابرسربازان منظم که در یك رج می‌جنگند و فرماندهان وارد در هنرجنگی دارند گردن بگیرند. همچنین در همین روزها چندین بار دیده‌شده که مشتی اروپائی ارتش عثمانی‌را از هم پراکنده ساخته‌اند و آتشی که ازروی قاعده درحمایت توپخانه و شلیك چندین تفنگ انجام بگیرد تمام کوشش نظامیان شرقی را فلج می‌سازد.

در ایران نه سربازخانه است و نه خسته‌خانهٔ نظامی، نه مخزنی برای آذوقه‌گیری ارتش. هر پیاده نظام یاسوار ناچار است که با مواجبی که ازحکومت می‌گیرد همه چیز مورد نیازش را فراهم کند. این مواجب به سپاهیانی که درسان حاضر می‌شوند مرتباً پرداخت می‌شود ولی میزان آن برحسب نوع کارشان فرق می‌کند بطوری که مواجب هر سرباز از شش تاهفت تومان (۱۲۰ تا ۱۴۰ فرانك) و مواجب هر افسر از بیست تا سی‌تومان (۴۰۰ تا ۶۰۰ فرانك) برای تمام مدت لشکرکشی [1] می‌باشد. دولت به دستهٔ سپاهیانش کمی غله می‌دهد وبه خرج خود اسبهائی را که تلف می‌شوند از نو تهیه می‌نماید. ولی دربارهٔ سرکردگان تیره‌ها، مواجبی را که آنها دریافت می‌کنند نسبتش بیشتر بستگی به شمارهٔ سربازانی دارد که باخود دارند نه به اهمیت درجهٔ آنان.

ارتش ایران چنین ترکیب شده‌است: ۱ـ نگهبانان شاه وشاهزادگان؛ ۲ـ

---

۱ ـ غلامشاه‌ها مواجب سالیانه‌شان از بیست تا سی تومان است (۴۰۰ تا ۶۰۰ فرانك) بی آنکه انعام‌هایشان را در نظر بگیریم.

Voyage en Arménie et en Perse.



dessiné d'après nature par M. Orlowski — *Lithé par Aubry.*

Gholam-Chah

Impr. de C. Motte, r. des Marais.

برابر صفحهٔ ۲۱۳

دسته‌های ایلات ؛ ۳ ـ چریکهای شهرستانی که هیچگونه خدمت مرتب و پیوسته ندارند ؛ ۴ـ چندین رستهٔ پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه که تمرین آنها و رخت نظامی‌شان تاحدی اروپائی است . علاوه بر آن باید قسمت توپخانهٔ آنها را که زنبورك نام دارد به حساب آورد .

آقای مالکم با حسابهائی که ارائه می‌دهد چنین می گوید که شمارهٔ سواره نظام که به نام غلامشاه است درسال ۱۸۱۰ تقریباً چهار هزار نفر می‌شده . شمارهٔ افراد ایلات هشتادهزار ، چریکهائی که در دفتر نامشان ثبت شده صدوپنجاه هزار و دسته‌هائی که به سبك اروپائی مشق داده می‌شوند بیست هزار می گردیده که مجموعاً دویست وپنجاه و چهارهزار نفر می‌شوند .

در میان بیست هزار سرباز منظم ایرانی نه هزار نفرشان جانبازان هستند که مخصوص شخص شاه می‌باشند و بقیه زیر فرمان عباس‌میرزا می‌باشند ؛ واز دوازده هنگ پیاده نظام به نام « سرباز » یك دسته سواره‌نظام و تعداد کافی توپچی برای به‌کار انداختن بیست عرادهٔ توپ است. به‌نظر می‌آید که محمدعلی میرزا که امروز فرمانروای کرمانشاه است از همین هنگام به تقلید برادرش چندین هنگ بـه سبك اروپائی مرتب کرده است و در این بدعت باید ایرانیان خود را نخست مدیون فرانسویان و پس از آن انگلیس‌ها بدانند ولی مذهب وعادات آنان مانع بزرگی در برابر چنین بدعتی می‌باشد و نمی‌توان انتظار نتایج مداوم و مهمی از آن داشت .

چنانکه می‌دانیم افسران انگلیسی که مأمور نظم دستهٔ سپاهیان عباس میرزا در تبریز بودند چه دقتی در اینکار به عمل آوردند ولی آتش کوشش عباس‌میرزا دراین باره به چنان خونسردی گرائید که شمارهٔ سربازانش بطور قابل توجهی کاهش یافت و اگر بشود به گواهی ارمنی‌های هشترخان گزارش داد یك رسته از این دسته‌ها که از حیث شماره بادشمن یکسان بود درطی لشکرکشی سال۱۸۱۸ در شهرستان‌شرقی ایران‌از دستهٔ ترکمانان و بخارائی‌های نامنظم ویلخی شکست خورد.

شاه هرساله ارتشی را لااقل یکبار سان می‌بیند . هرسرباز همین که نامش‌در

برابر شاه خوانده می‌شود بیدرنگ ازجلوی شاه به‌شتاب می‌گذرد و اگر پسند افتاده باشد جیره‌اش را می‌دهند. می‌توان دریافت که این روش تاچه اندازه بد است و به طول می‌انجامد. بدین ترتیب شاه هر روز بیش از پانصد سرباز را نمی‌تواند ببیند. در چنین مواقعی شاه برتختی قابل حمل نشسته است کـه بلندی آن کمتر از تختی است که پیش یاد کردیم ولی گـرانبهائیش مانند همان است که خوانندگان پیش ازاین در فصل بیست و ششم همین کتاب خوانده‌اند [1].

۱ـ این تخت دریك نقاشی‌که ما در ۱۸۰۷ از ایران آوردیم نشان داده شده‌است.



Dessiné d'après nature par M. Orlowski. Lithe. par Aubry.

Zembourekdji ou Artilleur Persan.

Impr. de C. Motte. R. des marais.

برابر صفحهٔ ۲۱۵

فصل سی و دوم

دلائلی که مانع پیشرفت بازرگانی ایران می‌شود- بیزاری ایرانیان از مسافرتهای دریائی - واردات و صادرات ایران - محصولات صنایع فرانسه که می‌توان با فرستادنشان به ایران سود برد.

ایرانیان بنا به ذوق وخوئی که دارا هستند مسافرت را دوست می‌دارنـد؛ آنها سودجویان هوشیار درکارهای بازرگانی، خوش برخورد، خسته نشدنی هستند که باعشق وشور روی به بازرگانی می‌آورند. آنها میانهٔ اروپا و هندوستان هستند؛ آنها از راه زمینی با مخارج کمی محصولات را وارد می‌کنند و معمولاً با سود متوسطی خرسند می‌شوند و امیدوار هستندکه به این وسیله کار خویش را گسترش بدهند.

با اینهمه سه دلیل مهم در کار است که ازسود آنان می‌کاهد. نخستین دلیل آن است که برطبق سنت هرکس مجاز است بـه حساب خودش هر چه بخواهد بخرد یا بفروشدچون هیچگونه نجابت‌اشرافی به‌معنای درستش دراین کشورنیست. از هر راهی‌که بتوان پولدار شد همان راه شرافتمندانه است. هیچکس را نمی‌بینید که از فروش چیزی شرمندگی داشته باشد، حتی اگـر این معاملات بی میانجی و دلال بـاشد. میوه‌های بوستان‌ها و کشتزارها یـا محصولات صنعتی بدین ترتیب به فروش می‌رسد. خان‌ها که از ردیف خیلی بالا می‌باشند هرگز در هنگـامی که در بازارهستند و درآنجا به مبادلهٔ کالامشغولند چهره‌شان ازشرم سرخ نمی‌شود. اغلب

دیده شده کـه شاه نیز از روی تختش معاملهٔ پـارچه یا سنگهای گرانبها می کند و چانه می‌زند.

دومین دلیل، بیزاری‌خیلی مشهودایرانیان ازدریاست و این اکراه به‌اندازه‌ای است که آنها ترجیح می‌دهند که از صحراهای خیلی خشك و بیحاصل و خطرناك بگذرند و از راه کوتاه کشتی‌رانی نروند. اگـر ما نمی‌دانستیم کـه این بیزاری بستگی به خیال‌های واهی از روزگار خیلی کهن دارد و خیلی ریشه دوانیده است[۱] خیلی به زحمت می‌توانستیم دریابیم که چگونه می شود پذیرفت که مردمانی به این دلاوری هنگامی که سخن از سفر دریائی پیش می‌آید این اندازه پرباك می‌شوند وضعف از خودنشان می‌دهند. کمبود نیروی دریائی که از چنین بیزاری سرچشمه می‌گیرد برای ایران دو برابر شوم است. یکی آنکه ازطرفی بنگاه‌های خیلی زیاد و توانگری را که او در دریای خزر داشت از دست داد و از سوی دیگر جزایـر خارك، کیش، هرمزد و بحرین[۲] در خلیج فارس را نیز از دست داده‌انـد و این جزایر که تحت تسلط عربها و وهابیها درآمده است آنها قدرت ایران را بـه هیچ می‌گیرند، چون بیرق ایران بر روی آبهای آن نواحی تقریباً به هیچگونه در اهتزاز نیست.

سومین دلیل کمبود وسایل مبادله است. با اینکه اختراع برات و پول کاغذی [اسکناس][۳] در ایران بهیچوجه ناشناخته نیست ولی یـك بی اعتمادی عمومی و

---

۱ ـ هردوت، تاریخ، کتاب چهارم.

۲ ـ در۱۸۵۶ در بصره عربی بـوده به‌نام عبدالرزاق که تقریباً تمام بازرگـانی مروارید را او انجام می‌داده ودربغداد وقسطنطنیه واصفهان طرف‌های معامله‌ای داشته‌است. او مرواریدهایش را حتی بـه چین می‌فرستاده وشهر کـوچکی در کرانهٔ چپ فرات بنیاد گذاشته‌بود.

۳ ـ در مقاوله‌نامه‌های علمی انستیتو، ردیف ادبیات، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۴۱ـ ۱۱۵ به بررسی مشروح و دقیق علمی که دربارهٔ اسکناس‌های شرقیان سخن گفته نگاه کنید. این بررسی را آقای لانگلس تألیف‌کرده و مایادداشت‌زیر را از جلددهم چاپ←

ترس از اینکه حتی بطور غیر مستقیم میزان تمولشان برملا گردد و همچنین دوری نقاط، مانع از این بود که به طریقی جز مبادلات دست بزنند.

با اینهمه نبوغ هنرمندانهٔ ایرانیها و واقع شدن کشورشان در میان دو ناحیهٔ گیتی که از داراترین بخشهای جهان می‌باشند، امن بودن راه‌های کشور با سهولت وارزانی مخارج حمل و نقل کالاها و بالاخره جذبهٔ سود، آنها را در این مورد از لافیدی بومی که در آسیا وجود دارد خارج می کند. آنان از اروپا طلا به قندهار به کشمیر [1]، بـه کابل و بـه دهلی می‌برند واز آنجاها پارچه‌های گـرانبها، ادویه، سنگهای گرانبها از جمله الماس‌های نتراشیده باخود می‌آورند و این الماس‌ها را بـه‌هلند می‌برنـد و می‌تراشند و سپس بـه شرق بـاز می‌گـردانند و بـه فروش می‌رسانند.

←شاردن وی، صفحهٔ ۴۱۷ استنساخ ونقل می‌کنیم: «یك قطعه تا اندازه‌ای قابل‌توجه از تاریخ جهانی حبیب‌السیر تألیف‌خواندمیر پایهٔ این مقاوله نامه می‌باشد درآنجا می‌بینیم که در ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ میلادی کیخاتوشاه مغول‌که در تبریز (برایران شمالی و غربی) شاهی می‌کرده به وسیلهٔ ورقه‌هائی که کاملا شبیه همین پول کاغذیهای ما بوده برای آشفتگی وضع دارائی‌کشور راه درمانی یافته‌است. اومخترع این چاره‌گری نبود وآنرا از چینیان آموخت. در آغاز همین قرن وشاید پیش ازآن شاهان چین به جای پولهای فلزی: پول اعتباری کاغذی به نام چائو رواج دادند زیرا مهرشاه برآن زده شده بود،کیخاتو برای پولهای کاغذیش این نامگذاری را پذیرفت و به‌آن نام جائو یا چائو داد.

۱ ـ در نخستین سالهای این قرن، تجارت شال هرساله چهارکرور سکن ونیزی به بغداد می‌آورد.

واردات

کالاهای اصلی که بازرگانی ایرانیان[1] را تشکیل می‌دهد

ایران از بنگاله و کرانه‌های کرماندل[2] همه‌نوع پارچه های آبی و سفید ، بافته‌های ابریشمی و پنبه‌ای ، خاصه ململ ، قند ، نیل ، زنجبیل ، زردچوبه ، چوب سندل ، صبر زرد ، لاك ، کندر ، قلع ، سرب، آهن ، چینی و چای از چین ، ماهوت از اروپا، الماس از دکن ، یاقوت، یاقوت زرد و یاقوت کبود واردمی کند.

از کرانهٔ مالابار : هل ، فلفل ، چوب تك ، وخیزران برای نیزه سازی .

از سورات : پارچه‌های زری و سیمی ، پارچه های نازك برای عمامه، نیل و وفولاد برای شمشیر سازی .

از سیلان (سراندیب) : جوزهندی ، دارچین ، میخك و قهوهٔ جاوه .

از یمن یا عربستان سعید : قهوه بیت و فقیه ، و خرما .

از سواحل : غلام و کنیز سیاه ، خواجه ، زمرد ، گرد طلا و عاج .

از جزایر بحرین : مروارید .

از ترکستان و کشمیر : شال ، نمد ، قالی ، پوشش پوستی ، یاقوت لعلی ، فیروزه (بدخشانی) ، لاجورد اصل ، پنبهٔ کوهی نسوز ، ریوند چینی و تبتی ، تخم درمنه ، پوست برهٔ بخارا ، پر کلنگ (حواصیل).

---

۱ ـ این فهرست از روی اطلاعاتی که ما در محل به دست آورده‌ایم و گزارش بازرگانان‌ایرانی و مدارکی‌که مربوط به روابط معاصر می‌باشد جمع‌آوری گردیده‌است . از هنگامی که به فرانسه برگشتیم چندین کتاب دربارهٔ شرق منتشر شده‌است و جزئیاتی در آنها داده‌شده‌که بی گفتگو کاملتر از مال ماست؛ با اینهمه مامعتقدیم‌که باید همین‌اطلاعات رانگهداری‌کنیم‌خواه برای این‌باشدکه مقایسه‌ای بتوان‌میان‌حالت پیشین‌وکنونی بازرگانی ایران به عمل آورد خواه برای آن باشد که طبیعةً بتواند بازرگان فرانسه را بویژه به آن جلب نماید .

۲ ـ Coromandel

از روسیه : خاویار [1] ، چرم دباغی شده ، ماهوت ، قرمز دانه ، جواهرات و سکه‌های مسی باوجود قدغن سختی که در روسیه برای صدور آن بعمل می‌آید.

صادرات

ایرانیان به هند می‌فرستند :

مس آسیای صغیر ، گندم ، شراب شیراز ، خرما ، انغوزه [2] ، گلاب ، حنا برای رنگ کردن ناخن‌ها و زلفها ، زر ، سیم ، ابریشم خام (نشسته) ، پشم پشم بز ، قالی ، خشکبار ، فیروزه ، لاجورد اصل ، گوگرد ، تنباکو [3] وقلم نی .

به روسیه : ابریشم ، پنبه ، برنج ، مازو و خشکبار [4].

به ترکیه : محصولات ایران و نواحی هم مرز ، بخصوص گوسفند ، گاو ، اسب ، شال کرمان ، چوب چپق ازچوب آلبالو ، پوست بره، پشم ، برنج و غیره .

میان محصولات صنعتی فرانسه که می‌توان در ایران فروش واستفادهٔ آسان و خوبی از آن کرد در درجهٔ اول ساعت سازی ، جواهر و بویژه نقدهٔ رخت زنانه که از طلا یا نقره باشد، بلور ، آئینه، ظروف چینی ، ماهوت ، بافته‌های ابریشمی

---

۱ ـ تخم ماهی استورژن که عیسویان شرق و بخصوص یونانیها چند سالی است که آنرا بطور شگفتی مصرف می‌کنند.

۲ ـ هندیها این گیاه را در آشپزی به کار می برند .

۳ ـ نوعی توتون است که درقلیان دود می کنند و بهترین نوع خوشبوی آن رادر حوالی شیراز می‌کارند .

۴ ـ خیلی قابل توجه است که در آخرین جنگی که میان روسها با ایرانیان رخ داد بازرگانی با گرجستان قطع نگردید. کاروانها به تفلیس می‌رفتند ومانند زمان صلح آمد وشد بر قرار بود .

گرانبهای لیون و پارچه‌های نقش‌دار کارخانه های مولهوزن [۱] و ژوی [۲] را می‌توان نام برد .

---

۱ - Mulhousen

۲-(jouy) تجارت پارچه‌های نقش دار یاقلمکاری کارخانه‌های فرانسه چندسالی است که فروشش درایران بالاگرفته است و سببش نقشهای زیبا وگوناگون آن‌است. درمشترخان در سال ۱۸۲۱ خیلی در پی به دست آوردن آن بودند . یك ایرانی آشنای من به‌تازگی از پاریس به قسطنطنیه و تبریز مبلغ قابل توجهی ازآنرا صادر کرده است . درقسطنطنیه وهمچنین در بخارست‌و ازمیر ، فروش شالهای زل (مرینوس) و بافته‌های کشمیری بومی در حال رونق گرفتن است .

فصل سی و سوم

ملاحظاتی در بارهٔ خوی شرقیان – احترامی که زنان به شوهران خود و کودکان به پدران و مادران خود دارند – خصوصیات وابسته به تشریفاتی که در زناشوئی‌های میان کردها و نزد ایرانیان بـه چشم می‌خورد – حرارت و شور زیـاد در تبلیغ اشخاص به‌آئین خود .

خوی و عادات شرقیان که با مال ما فرق بسیار فاحشی دارد با اینکه شمارهٔ بسیاری مسافرین شرح آنرا در سفرنامه‌های خود داده و به درستی روشنائی بر آن افکنده‌انـد هنوز خوب در نزد اروپائیان شناخته نشده است . بی گـفتگو شمارهٔ کسانی که بتوانند کیفیات وخصائص این خویها را عمیقانه دریابند خیلی کم است ودرطرز دیدشان باید دارای ذوق باشند . شاردن ، تورن فور[1]، و ولنی [2] دربارهٔ این موضوع استادانه کارکرده‌اند ولی باهمهٔ اینها ما گمان نمی‌کنیم که دیگر جای چیزی را باقی نگذاشته باشند .

ملتها مانند اشخاص هستند. داوری کردن دربارهٔ آنها هنگامی خوب و درست انجام می‌شود که در پیشامدهای فوق‌العاده به آنها بربخورند . سودجوئی کلیهٔ هوی وهوسها را تحریك می کند و ترسها را برمی‌انگیزاند وامیدها را احیا می کند. شرقیها بعلت حکومت مستبد که دارند ، درسرزمینی که زیست می کنند همواره در

۱– Tournefort ۲– Volney

حالت تندی و سختی هستند . این وضع برای بررسی کننده فوائدی دارد ولی با اینهمه کافی نیست .

دانستن زبان ملتی برای کسانی که می‌خواهند خوی ساکنین آنجا را بررسی کنند ضروری است . زبان به‌گفتهٔ یك مثل شرقی آئینهٔ خواست آدمی است و چهرهٔ تودهٔ مردمان را به روشنی می‌نمایاند و منعکس می کند . بیش و کم تکرار در بیان پاره‌ای فکرها ، در برگشت و تکرار برخی واژه‌ها ، به صورت عادی درمی‌آید و به سبك خاصیتی می‌بخشد که مردمانی که کمتر تمرین دارند به آسانی می‌توانند آنرا بفهمند. این حقیقت که نمونه‌های روزانهٔ آن نمایان‌است بطور ویژه‌ای درزبانهای شرقی بـه چشم می‌خورد مثلا فعل فرمان دادن معنای کـردن را می‌دهد ؛ همچنین نمی‌گویند خدمتگزار شما بلکه می‌گویند بندهٔ شما ، در اینجا روح ملتهائی که این سخنان را[1] می‌گویند باز شناخته می‌شود.

۱ ـ چون زبـان ترکی در چندین شهرستان ایران گـفته و نوشته می‌شود گمان می‌کنیم که در اینجا لازم باشد که کمی در این باره پرتوی بیفکنیم و ازیك کتاب دستوری که چندی پیش ترکیب کرده‌ایم و درهمین زمان در پاریس به چاپ می‌رسد استخراجی به عمل بیاوریم .

این زبان به عقیدهٔ ما گویشی از تاتاری است که عثمانیان در ۱۴۵۳ به قسطنطنیه آوردند. پیش و پس از این دوره تعداد زیادی اصطلاحات عربی وفارسی درآن‌داخل شده و این اصطلاحات بعلت دین اسلام ، نیازمندیهای بازرگانی و جنگهای دائمی تـرکها در آسیا بـه زبانشان در آمده است ؛ ولی با این فرق کـه زبانهای ما وقتی در اروپا غنی می‌شود کلمه‌های یونانی و لاتینی را می‌گیرد و باکیفیت زبان خود درمی‌آمیزد وتغییرات کم و بیش بزرگی به آنها می‌دهد ولی زبان ترکی عین کلمات را می‌گیرد وماهیت آنها را تغییر نمی‌دهد واندیشه‌های نوین خود را با آنها ادا می‌کند .

این تغییر وتحریف زبان ملی که نتیجهٔ طبیعی عللی است که آنرا به وجود آورده‌اند در میان مردم با سواد بیش از مردم عامی محسوس است و در نوشته بیشتراز سخنرانی به چشم می‌خورد واز این‌کار نتیجه می‌گیریم که برای درست حرف زدن وبویژه برای درست نوشتن ترکی تقریباً لازم است که در آغاز به معارف زبان فارسی و بویژه عربی آشنائی پیداکرد. در واقع ترکها حروف نوشتنی، طرزعددنویسی. تمام کلماتی که افکارمذهبی ←

وقتی که ما صحبت از شرقیها می کنیم منظورمان ترکها، عربها و ایرانیان هستند که همانگونه که می‌دانیم دارای یك قانون مذهبی می‌باشند واصول حکومتشان مانند هم است. با اینکه آنها در نقاطی مسکن دارند که آب وهوایش با هم خیلی اختلاف دارد و زبانهایشان از هم خیلی مجزاست؛ خوی آنان به اندازه‌ای به‌هم شبیه است

← و اخلاقی را تعریف می‌کنند و آنچه که مربوط به دانشها ، هنر و ادب است ودامنهٔ فراخی دارد ازعربها گرفته‌اند .

اگـر به این زبان از نظر خودش و بنابر اصل شمالیش که مال مردم چادرنشین می‌باشد و اولین کسانی هستند که باآن سخن گفته‌اند نگاه کنیم بطور قطع می‌بینیم که این زبان در خصیصهٔ خود ؛ در طرز ادای مطلب و ساختمان جمله‌هایش باآن دو زبـان دیگر بستگی ندارد چنانکه مثلاآلمانی بافرانسه ندارد. اما بجاست‌که بگوئیم‌که اگر زبان ترکی‌که به‌نوشته درآمده‌باشد به‌ملاحظاتی پائین‌تر از زبان عربی‌است‌که اغلب اصطلاحاتی که آنرا تقویت کرده و اعتلا بخشیده مربوط به آن می‌باشد. زبان ترکی‌که باآن حرف می‌زنند شاید از حیث شماره ، هماهنگی و زیبائی برابر وحتی بالاتر از فارسی می‌باشد و این زبان بی‌گفتگو یکی از قشنگ‌ترین و با شکوه‌ترین زبانهای شرق است.

بعلاوه باید اعتراف کرد کـه این زبان خواه به این علت کـه از دورهٔ تکامل آن زمانی نگذشته و کیفیت کلاسیك نمی‌تواند داشته‌باشد و خواه برای اینکه ترکها به‌مناسبت اخلاق و عادات خود هرگونه مطالعه‌ای را جز در موضوع مذهبی‌شان تحقیر می‌کنند و بجز اسلحه ازنوع دیگـری افتخار نمی‌شناسند به زور می‌توان چند نویسندهٔ برجسته در میانشان یـافت . آنها هرگز شاعرانی قابل مقایسه با فردوسی ، سعدی و حافظ ندارنـد (اگر از نظر شایستگی‌شان نباشد لااقل از نظر شهرت می‌گوئیم)؛ فرزانگانی در برابر ابن‌سینا وابن‌رشد ندارند؛آنهاهرگز نمی‌توانند ازاکتشافی برخود ببالند وحتی اظهارنظر قابل ملاحظه‌ای دربارهٔ علوم حقیقی بنمایند . ادبیات آنها از مقدار زیادی تألیفات ایزد شناسی ، تاریخ عثمانی ، جغرافیا ، پزشکـی و چند رمان به شعر یانثر کـه یا ترجمه یا تقلید از فارسی می‌باشد ترکیب شده‌است .

ولیکن اگرزبان ترکی ازطرفی به زور می‌تواند که جلب توجه زبان‌شناسان وتاریخ دانانی را که به تاریخ معاصر مشغول هستند بکند اما ازسوی دیگر سودمندی فراوان‌دارد چ ن تنها زبان سیاسی شرق است. تنها زبانی است که با آن در دور افتاده‌ترین نقاط←

که می‌توان آنان را تقریباً در زیر یك حالت و صورت دید . در واقع بستگی میان مردم ایران و مراکش بیشتر از مراکشی و اسپانیولی است هر چند افریقا با اسپانی چند فرسخ بیشتر از هم فاصله ندارد .

اخلاق شرقیان کنونی با شرقیهای پیشین خیلی به هم نزدیك و شبیه است .

←امپراطوری اشخاصی‌که جنبهٔ عمومی دارند می‌نویسند وسخن می‌گویند. این‌زبان برای کسانی که در دریای اژه ، اوکسن Euxin ، وپروپونتید Propontide کشتی‌رانی می‌کنند خیلی سودمند است ؛ برای کسانی که هدفشان بهره‌یابی‌های بازرگانی است یا آمادگی برای پیشرفتهای صنعت فرانسه دارند آنها می‌توانند بادانستن این‌زبان درتمام ترکیه چه‌ترکیهٔ آسیائی چه اروپائی،درشهرستانهای غربی‌ایران ، درکرانه‌های دریای‌خزرو حتی‌در دربار ایران‌که درآنجا شاه وچند وزیر وپیشکارهای دولتی جزترکی‌حرف‌نمی‌زنند مسافرت کنند . باری این یك شهرت مبالغه آمیز آسیائی نیست که از الجزایر تافندهار و تقریباً تا حدود مرزهای هندوستان باکمك این زبان می‌توان همه چیز را گفت و شنود.

ابلهانه است اگر تصورکنیم ، زبانی که در آنقدر سرزمین‌هائی با این وسعت با آن سخن‌گفته می‌شود و این اندازه با هم فاصله دارند از حیث گویش با هم فرق نداشته باشد . آن زبان ترکی‌که در روملی Romélie حرف زده می‌شود خیلی با زبان اناطولی فرق دارد و بویژه آن زبان ترکی که در سرزمین رود هالیس ، در سرزمینی که ارس ازآن می‌گذرد و درمحلهائی که فرات و دجله سرچشمهٔ خود را ازآنجاها می‌گیرند همه با هم اختلاف دارند. ما با تجربیات شخصی خود می‌توانیم تأیید کنیم که این تفاوت با گویشهائی‌که در برخی شهرستان‌های فرانسه می‌بینیم قابل قیاس نیست . بعلاوه باید توجه کرد که در ترکیه مثل هرجائی که فاتحین‌آن روشنفکر نباشند اخلاق و قوانین فاتحین رواج یافته ولی زبان بدوی مردمش بهیچوجه ازمیان نرفته است. بدین‌ترتیب درالجزایر، تونس، مصر و شامات، عربی حرف می‌زنند؛ چندین گویش اسلاوی در بسنی و ایلیری ، بلغارستان ، سروی Servie شنیده می‌شود . درآن سوی دانوب والاك می‌گویند ، در موره ، در مجمع‌الجزایر اژه ، در قسطنطنیه و ازمیر یونانی حرف می‌زنند و بالاخره در آسیا به ارمنی و کردی سخن می‌گویند . بعلاوه درهمهٔ این نواحی به کسی برنمی‌خوریم که حتی اگر هم کم آموزش یافته‌باشد زبان ترکی‌را نفهمد ونگوید . ولی در قسطنطنیه که مرکز کارهای امپراطوری عثمانی است و بخصوص میان درباریان و زنان ترك که در پایتخت هستند باید پاکی و شیرینی و زیبائی ترکی را یافت .

هیچکس نیست که نداند که قانونگذار مسلمانها قوانین خود را بر پایهٔ اخلاق و عاداتی که در آن زمان در آنجا استوار بوده گذاشته است. به‌همین دلیل است که مکه [۱] شهرمقدسی شده‌است و رسوم ختنه تأیید گردیده و پیغمبر ... آنان، عیدی را که شبیه به یکنوع عید پاك بود و نتوانست آنرا نسخ کند به نام عیدقربان ایجاد نمود.

«علاوه بر قربانیهائی که قوانین اسلام برای عید قربان دستور داده چنانکه آقای دوسون [۲] می‌گوید ملت هنوز امروزه در موارد گوناگون و در پیشامدهای مختلف زندگی رسوم عربها را برای ذبح قربانیها خودش انجام می‌دهد. مثلابرای زائیده شدن یك بچه، تشریفات ختنه‌سوران، برای شفا و تندرستی بیمار، حتی مرگ پدر یا مادر، برای کامیابی یك سفر یا اجرای نقشه‌ای جالب، برای نخستین و آخرین روز ساختمان یك مهمانخانه، یك بنا، یك مسجد یا هرگونه ساختمان باید قربانی کرد. تمام مردم بی‌نیاز به این نوع رسوم توجه دارند بخصوص که پیغمبر هم نمونه آن بوده است. به گفتهٔ احمد افندی هنگام تولد ابراهیم پسرش، پیغمبر با شتاب چندین قربانی را سربرید و حتی یك بنده به ماما داد وبه بیچارگان صدقهٔ بزرگی بخش کرد؛ هم وزن زلف بچه را که بریده بود و با دقت در زمین پنهان کرده بودند زر ناب بخشیدند. این عمل خرافاتی که در زمان خود محترم شمرده می‌شد در نزد مسلمانهای امروزی رواج ندارد.

حکومت نیز این عمل مهم اسلامی را در وقایع عمومی کشور رعایت می‌کند، مثلا اگربر دشمن فیروزی به‌دست بیاید، محلی را شروع به‌محاصره بکنند، شهری تسخیر شود، یك بدبختی و مصیبتی از میان برود، و جز اینها باید قربانی

۱- رسم رو به مکه ایستادن از پیش از برقراری اسلام متداول بوده وزمان اسارت بابل را بیاد می‌آورد که یهودی‌ها به‌سوی اورشلیم روی‌خود را هنگامی‌که دعا می‌خواندند می‌چرخاندند. دانیال، فصل ششم، آیهٔ دهم.

۲ - D'ohsson

کرد. در روزگار پیشین که سلطان شخصاً به‌جنگ می‌رفت، روزی که او از پایتخت به‌جنگ می‌شتافت یا از جنگ برمی‌گشت برایش قربانیها می‌کردند. در این فرصتها مردم شهرهای بزرگ وظیفه داشتند در میان جاده‌های عمومی، کوچه‌ها و خلاصه جلوی پای سلطان قربانیها انجام بدهند بطور کلی همراه این قربانیها بخششهای هنگفت انجام می‌گرفت.»[۱] (منظرهٔ عمومی امپراطوری عثمانی؛ جلد اول، صفحهٔ ۲۷۹، قطع بزرگ).

شرقیها همواره از جانداران نجس سخت بیزار هستند. هردت می‌گوید: «اگر کسی درحین گذر به یکی از آنها مالیده شود او با تمام رختهای خود به‌آب فرومی‌رود و غسل می‌کند تا پاك شود.» قدمت چندین نوع تشریفات و طواف به اجماع در میان مردمان شرق از طرف این مورخ نیز تایید شده و ایجاد آنها را به مصریها نسبت می‌دهد. همین امروزه جشن دوعید (بایرام) با شکوه بسیار برگزار می‌شود وشاید مانند همان‌جشنی که درروزگار پیشین برپا می‌شده واکنون جانشینش گردیده است باشد.

اشخاصی که این اجتماع را (که ما به آن خانواده می‌گوئیم) تشکیل می‌دهند در میان شرقیان معاصر مانند رومیهای باستان همان پدر، مادر، کودکان امثال کسانی که پاتریسین‌ها را به پدری می‌پذیرفتند نوکرها وبندگان هستند. در شرق هنگامی که مردی چندین زن دارد معمولا دارای چند خانه‌است ولی بیش از یك خانواده ندارند. زنها چنانکه می‌دانیم در این کشورها نخستین بندگان شوهر خود هستند؛ آنها شوهر را مانند ارباب، پشت وپناه و تکیه‌گاه خود می‌شمارند؛ هرگز جز با احترام از آنان سخن نمی‌رانند و چه در روبرو و چه درغیابش او را سید یا ارباب می‌دانند. زمانی که به خانه‌اش درمی‌آید به پیشبازش می‌روند و دستهایش را می‌بوسند وعرقش راکه بر چهره‌اش روان باشد خشك می‌کنند؛ اسلحهٔ او را باز می‌نمایند و رختهانش را که جز در بیرون خانه نمی‌پوشد ازتن او

۱ـ مقدار زیادی از این رسوم میان ایرانیان و ترکها مشترك‌است.

می‌کنند . به نوبهٔ خود ، آن زنها از فرزندانشان، از بندگانشان وحتی از زنهائی که سوگلی شوهرشان می‌باشند این نشانه‌های فرمانبرداری و توجه را خواهانند . قدرت پدری در نزد این مردم بیش از آنچه که در نزد ما رواج است وجود دارد . رفتار پسران دربرابر پدر خود نیز بهمین ترتیب است . آنها خیلی زود آموخته شده‌اند که نسبت به پدرشان احترام ژرفی پیدا کنند و یك بیگانه که آنها را ببیند می‌انگارد که آن فرزندان جز نوکرهای معمولی او نیستند . در حضور پدرشان برپای می‌ایستند و با سکوت در انتظار فرمانهایش می‌باشند. هرگز آنها را سرسفره راه نمی‌دهند و کار ایشان خدمت است ؛ حتی روزی که آنها زناشوئی می‌کنند از خوراك عروسی محرومشان می‌دارند . این موضوع را ما به چشمان خود دیدیم .

پس از خواندن گزارشهای برخی مسافران متمایل به این فکر می‌شویم که ابلهی و پستی و دروغگوئی، صفات خیلی برجستهٔ زنهای شرقی‌است ولی ما برای احترام زن بطور کلی می‌گوئیم که چنین اعتقادی بر پایهٔ درست نیست خواه از این جهت باشد که زنان از یك آزادی که در تصورشان هیچگونه دلربائی در آن نباشد خوششان نمی‌آید خواه این باشد که از خیلی زود دریافته‌اند که در برابر فشار نیازمندیها باید فرمانبرداری پیشه کرد و این زنها هرگز خود را ستمدیده نمی‌دانند. می‌توان آنها را از حیث بی‌قیدی ، ذوق بسیار به‌آرایش و جواهر و چیزهای پوچ سرزنش کرد ولیکن بطور کلی آنها دوست داشتنی ، شیرین و با شرم هستند. روبنده‌ای که به چهره می‌زنند خیلی بیشتر باعث دلربائی بیننده می‌شود و اغلب بر لطف وملاحت ایشان می‌افزاید، همان‌گونه که زنان اروپائی با استفاده از آزادی ودانستن رسوم آمیزش فریبائی بیشتری دارند . محل سکنی آنها معمولا قسمت بالای خانه است که آنرا حرم یعنی جای مقدس و محترم می‌خوانند . زنها به اندازه‌ای از اجتماع مردها جدا هستند که مردها اجازه ندارند حتی نامشان را از نظرمراعات عفت بر زبان بیاورند. هنگامی که دربارهٔشان سخنی می‌رود باید عبارت

را طوری پیچانند که طرف درك کند یا آنکه به جای زن بگویند « خانواده » . در شهرها زنان متقابلا از هم دیدار می‌کنند ودر آن گاه شوهر حق ندارد که به خانهٔ خودش برود . هنگامی که یك زن نزد دوستش می‌رود آن دوست زنش به پیشبازش می‌رود و چادر و قسمتی از جامه‌هایش را بر می‌دارد ؛ با اینهمه این رسم در میان کسانی که از حیث خانواده برابر هستند رواج دارد . هنگامی که آن دیدارشونده برتری دارد ناظرش به جای او اینکار را انجام می‌دهد .

در میان چیزهائی که خوب می‌تواند تصور روشنی از وضع زنان به ما بدهد مراسم و تشریفات زناشوئی بی‌شك در ردیف اول جای دارد . دربارهٔ این موضوع چند گونه خصوصیت هست که به کردها و ایرانیها منطبق می‌شود [1].

وقتی که مردی بخواهد به فرزندش ، به خواهرزاده یا برادرزاده‌اش ، به کسی که اوقیّمش می‌باشد زن بدهد او چندین زن را به خواستگاری می‌فرستد . ایشان بنوبهٔ خود باید که تصویر درستی از او به ذهن خود بسپارند . گاهی آنها برای آسانی، کار را طوری جور می‌کنند که آن مرد درخواست کننده بتواند از بام خانهٔ همسایه نگاه دزدکی به همسر آیندهٔ خود بیندازد .

هنگامی که هر دو خانواده برای این خواستگاری همراه بودند قرار می‌گذارند که مراسم نامزدی که گاهی چندین سال طول می‌کشد تا به عروسی برسد انجام گیرد . این نامزدی را حتی می‌شود از زمان کودکی انجام داد . برای تکمیل نامزدی باید که مرد یك انگشتر، یك سکه، یك دستمال قلاب دوزی که برای اینکار درست شده‌است برای زن بفرستد [2]. این پیمان مقدس است ولی گاهگاهی

۱ ـ دربارهٔ انواع زناشوئی‌های کرایه‌ای (متعه یاکابین) و خریداری، به سفرنامهٔ شاردن ، جلد دوم ، صفحهٔ ۲۱۷ ، جلد ششم ، صفحهٔ ۳۰ و دنبالهٔ آن ؛ وتاریخ ایران جلد دوم صفحهٔ ۵۹۱ نگاه کنید .

۲ ـ شاید این عمل سبب شده‌است که شهرت بیابدکه ایرانیان و ترکها در حرم خود وقتی که می‌خواهند نشان دهند که کدام زن سوگلی آنهاست دستمالی به سویش پرتاب می‌کنند .

درست در همان لحظه که مراسم در حال انجام گرفتن است به فرمان شاه آن دختر ربوده می‌شود[1].

پیمان را یك ملا یا یك مأمور رسمی کشوری[2] تدوین می کند. امضاء یا مهر در برابر گـواهان انجام و همیشـه یك کابین در آن شرط و قید می‌شود کـه پس ازمرگ شوهر یا پس از طلاق قابل پرداخت می‌باشد. دختران هر گز جهیز باخود نمی‌آورند مگر آنکه چند تا اسباب خانه یا هدایائی باشد[3].

---

۱ ـ در سال ۱۸۰۵ شاه ایران به آگاهی مردم رسانید که هردختری که سنش از پانزده سال گذشته و نامزدی پیدا نکرده باشد شاه می‌تواند بر او حق مالکیت داشته‌باشد و از میان آنها کسانی را برای حرم شاهنشاهی بگزیند . ولی بـه‌نظر می‌رسد کـه این فرمان تهدیدآمیز بوده وهرگز اجرا نگردیده بـاشد . همین شاه بـه منظور تشویق امر زناشوئی‌ها قانونی وضع کـرده و هزینهٔ تجملات را محدود نموده است . بجـای دریافت جهیزیه شوهر آینده به پدر زن خود یك اسب ، اسلحه و پول شیربها می‌دهد . این طرز عمل سادگی‌آداب و رسوم را می‌رساند وشاید درنتیجهٔ نفوذ دستگاه‌های خان‌خانانی‌که هر روز در شرق تفوق می‌یابد باشد .

یك نویسندهٔ مشهور ، پرزیدان‌انو در این باره ملاحظاتی داردکه ما ازآن استنساخ کردیم زیرا به‌نظرمی‌آید که خیلی با آنچه ما گفتیم نزدیك است .

« یگانگی بزرگ زناشوئیهای آن زمان بویژه به این سبب بود که مردان اززنان خود جهیز نمی‌خواستند . در اصل زنها به شوهرانشان اسلحه هدیه می‌کردند که ازاین عمل بومی خشونت روزگاران اولیه برمی‌خیزد . ولیکن مسئله برسر این نبوده‌است کـه زمین و پول به شوهر هدیه داده شود ... بعلاوه برطبق رسوم قانون فرانـکها (سالیك) نه تنها زن برای شوهر جهیزی نمی‌آورد بلکه برعکس شوهران باید جهیز بیاورند .

۲ ـ نگاه کنید به شاردن به صفحات سابق‌الذکر .

۳ ـ درایران وارمنستان دختر جزاسباب‌خانه چیز دیگری بخانهٔ شوهرنمی‌آورد. این رسم هنوز در تمام مشرق و حتی در تمام آفـریقا رواج دارد. با اینکـه امپراطور ژوستی‌نین یا بهتر بگوئیم زن او تئودورا که از همجنسان خود طرفداری می‌کرد این رسم را که وحشیانه می‌خواند تغییرداد بی آنکه توجهی به تمایلات قانونگذاران پیشین کرده باشد. بودن ، کتاب پنجم ، فصل ۲ ، صفحهٔ ۴۹۹ ، قطع بزرگ.

پس از آنکه شب عروسی معین شد زن جوان باشکوه بسیار بهمراهی پدرو مادر و دوستانش به‌خانهٔ کسی که سرنوشت آنها را به‌هم پیوند داده‌است می‌رود. زن باچادر کلفت که خود را پوشانیده راه می‌افتد و مادرش باچندتن ازدوستانش او را نگهداری می‌کنند . در ضمن راه ، او صدای دعا می‌شنود که از خداوند آرزومند هستند که با این پیوند خوشبختی به بار بیاید . تقریباً همهٔ خانه‌هائی که سرراه عروس هستند چراغانی می‌کنند و برای ساکنین آن خانه‌ها رسم است که به عروس و همراهانش شربت‌خنك تعارف بکنند ودقت‌دارندکه این‌گونه مشروبات را آماده داشته باشند . مدت راه‌پیمائی عروس خیلی طول می‌کشد خواه به دلیل توقفهای پی درپی وخواه به سبب اینکه ملتزمین باید با آهستگی بی‌نهایت راه‌روی کنند .

در نزد کردها هنگامی که عروس به سکوی خانه می‌رسد شوهر آینده‌اش حضور می‌یابد واو را درآغوش می‌گیرد و بردوش خود سوارش می‌کند و او را تا اطاق خود می‌برد . این رسم برای این برقرار شده که دختران جوان از این که یکی از همنوعان آنها به دلخواه خود در یك خانه‌ای که تا آن گاه برایش‌بیگانه بوده پا گذارده‌است خجالت نکشد و رنگ چهره‌شان سرخ نگردد .

با اینهمه شوهر هنوز خطوط سیمای‌آن کسی را که با او پیوند رسمی بسته ندیده است . او توانسته که همسر خود را از دست پدر و مادرش برباید ولی حق ندارد که چادرش را بردارد . این کار حق مادر یا یکی از زنان خویشاوند عروس است و این دیگرآخرین عمل اقتدار آنهاست . آنگاه ناله‌های وانمودی زنها تغییر می‌یابد و تبدیل به خوشباش‌هائی می‌شود که به‌شوهر خطاب می‌کنند . سپس خوراکی تهیه می‌نمایند و پس از‌آن به شعرآوازهائی (Carmina Fescennina) می‌خوانند که گوشهای عفیف از شنیدن آنها جریحه‌دار می‌شود .

ده روزپس ازعروسی زن وشوهرتازه باید به دیدار پدر ومادر عروس بروند وهدایائی بگیرند ، زیرا هرکه به دیدارکسی می‌رود همیشه باید ازاوچیزی بگیرد .



Dessiné d'après nature par M. Orlowski. Litho. par Aubry.

Femme Kurde

Impr. de C. Motte R. des marais.

برابر صفحة ۲۳۲

پول،رختهای نو، خوراکها واین هدایا، برای این تشریفات خیلی خرج برمی‌دارد.

در مشرق‌زمین زنها هستندکه ترجمان شادمانی یا غمهای همگانی می‌باشند. اگرپیشامد خوشی روی بدهد آنها لیل می‌کشند و باحرکت تند زبان خود فریاد شادی ازخویش در می‌آورند و صدای خود را به تناسب از پرده‌ای به پردهٔ دیگر می‌برندکه ما نمی‌توانیم شرح آنرا بطور مشخص ودقیق بدهیم[۱]؛ ولی برعکس اگر پیشامد بدی رخ دهد آنان صداهای شوم ازخود در می‌آورند که بطورکلی بـا آن صدای شادی فرق‌ندارد مگرآنکه درازتر ودلخراش‌تر است.

زنها عادت دارندکه روزهای جمعه به سرقبر نزدیکان یاعزیزان خود بروند. اغلب به زنهائی برمی‌خوریم کـه پهلوی گورشوهرشان گریان زانوزده‌انـد و این خود دلیل مسلمی است کـه شرقیها آنطورکـه عموماگمان می‌برند با زنهای خود بدرفتاری نمی‌کنند.

در ایران هنگامی‌که مردی بعلت نفوذ و طالع و بخت و یا دانش خودش به مقام بلندی برسد مفت‌خوران بسیار و انگلهای بیشمار به‌خانه‌اش آمد و شد می‌کنند که به‌نظراز افرادخانوادهٔ اوبشمارمی‌آیند وآنی از اوجدا نمی‌شوند و در هرجا که به اوبربخورند همراهش به راه می‌افتند. اگراوتوانا وتوانگرباشدکسانی که درزیر حمایتش رفته‌اند مانند غلامانش رفتار می‌کنند. در هیچ‌کشوری دیده نمی‌شود که درمقابل قدرت، پستی تا این حد زننده و نفرت‌آور باشد. مرد مقتدری‌که از کسی حمایت می‌کند از وی توقع ازخودگذشتگی به حدکمال را دارد و او در خوشبختی و بـدبختی اربابش شریـك و سهیم می‌شود. اگـر او به مقامی رسید او هم می‌رسد و اگر مورد خشم قرارگرفت هر دو نابود می‌شوند. پیروان یك دانشمند در بخت با هم برابری ندارند ولی معلوماتی را که ممکن است کسب‌کنند به چیزکم ارزشی منجر می‌شود.

---

۱ ـ این فریاد ها را زغار می‌گویند و به جای دست زدن ما در اروپا کـه برای ستایش است آنها چنین می‌کـنند. در ایران دست‌زدن فقط بـرای احضار نوکـرها به کار می‌رود.

شرقیها با اینهمه یك ستایش بی‌حدی برای آن کسانی که در آنها اطلاعاتی سراغ دارند که خودشان دارا نیستند قائلند. فروتنی بویژه به چشمانشان زیباترین نشانهٔ معرفت است و این سنجش از کلهٔ یك شاعر هوشیار ایرانی تراوش کرده است[1].

قوانین مدنی آنها برپایهٔ کتاب آسمانیشان قرار گرفته و در نتیجه آموزش مجموعهٔ قوانین دینی تنها چیزی‌است که هنوز درمیانشان مسخ نشده است. در قرون اولیه هجرت مشاهده می‌شده که مسلمانها دربارهٔ اینکه قرآن یاروح پیغمبر وغیره حادث است یاخلق‌شده جرّوبحث داشتند وچه خونها ریخته شد. این جدالها هنوز کاملا قطع نگردیده است ولی قدرت حکومت از اثرات ناگوار آن جلوگیری می کند. دین اسلام تبلیغ و راهنمائی را خیلی طرف توجه قرارداده است و اخیراً می گویند که خیلی به اینکار اهمیت داده می‌شود؛ مجتهدینی را می‌بینیم که پیروان متعصبی دردنبال خود دارند که عقاید واصول آنها را کورکورانه می‌پذیرند و حتی امروزه می‌بینیم که درمیان توده‌های خیلی وحشی چرکسی درویشهای ترك باعلاقه به تبلیغ دین اسلام می‌پردازند.

---

۱ ـ بلندی از آن یافت کوپست شد　　در نیستی کوفت تا هست شد
تواضع کند هوشمند گزین　　نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین (مترجم)

فصل سی و چهارم

دنبالهٔ ملاحظات در بارهٔ خوی وعادات شرقیان
تن‌همات و داوریهای گوناگونی که بی بررسی ذهن انجام می‌گیرد — این مردم جنك تن به‌تن ، خودکشی و عشق به قمار بازی را نمی‌شناسند — نقالها و دلقکهایشان .

سیسرون [1] وهلوتیوس [2] دو نویسنده که هریك ازراهی شهرت یافته‌اند ازخود عقاید خیلی متضادی دربارهٔ دوستی ابراز داشته‌اند . سیسرون گمان برده که این احساس را درطبیعت آدمی یافته است ؛ دیگری آنرا نتیجهٔ نیازمندی انسان درطی قرون وبرحسب عادات ، حکومتها ، خصوصیات وشرایط زندگی دانسته است . بی آنکه بخواهیم این‌مسئله راکه‌بستگی به‌سخن کنونی‌ماندارد بیازمائیم به‌این‌تذکر اکتفا می کنیم که خواه به این دلیل که عشق‌ها و هوس‌ها درشرق بیشتر از اروپای عیسوی سلطه دارد وخواه به‌دلیل این که اشخاص خود را درحالی می‌بینند که خیلی به‌هم نزدیك وبگانه شوند تادربرابراستبداد ازخود ایستادگی بیشتری نشان دهند به ظرمی آیدکه دوستی حقیقی‌درنزد شرقیان بیشترازما است، دونفرعرب هرگاه پس ازیك‌جدائی طولانی به‌هم برسندآنها غرق خوشی هستند، چندین دقیقه درخاموشی کامل فرومی‌روند ؛ دهان خود را برای اظهار خشنودی‌های مقابل بازمی کنند و از

---

۱ — Cicéron   ۲ — Helvétius

احوالات همدیگرمی‌پرسند؛ آنها همدیگر را جز برادر نمی‌خوانند ؛ ایشان جمله‌ها، پرسشها، فرمولهائی به کارمی‌برند که کاملا مانند همدیگراست و اغلب درهنگام جدا شدن جزاین کلمات سخن دیگری به‌هم نزده‌اند : « به سلامتی بروی، خوش باشی، دوراز جان‌شما من‌خیال‌می کردم که از آدمیت به دورافتاده‌ام.» ولیکن هرچند که باشد دوستی که میان یك‌عیسوی ویك‌سنّی پیش می آید آن سنّی هرگزدربرابر آن دیگری، اصطلاحاتی را که باهم کیش خود به‌کارمی‌برد از دهانش بیرون نمی‌آید.

شرقیان همدیگررا درآغوش‌می‌گیرند ودستهای همدیگررا به علامت دوستی می‌فشارند ، وآنگاه به لب خود می‌نهند و سپس بر روی قلب خود می‌گذارند . هیچ چیز به اندازهٔ تعارفات ایرانیان متنوع وطرز احوال‌پرسی‌شان عجیب و غریب نیست [۱] ؛ هیچ چیز به اندازهٔ سبك نامه‌نویسی آنها مغلق نیست. اغلب در یك نامهٔ بالا بلند به زحمت دو سطرش مربوط به‌موضوع اصلی نامه می‌باشد .

در اروپا رسم براین است که به دوستان و آشنایان در هرپیشامد شادی‌آور ، شادباش می‌گویند ولی در شرق چنین نیست . اگر مادری فرزندش را در بغل گرفته باشد نباید زیبائی او را ستود ؛ طالع به کسی روی آورده ولبخندزده نباید به او دراین باره سخن گفت . نیروی توهمات به این اندازه است که گمان می‌برند باگفتن این تعارفات بدبختی به‌طرف رو می‌آورد. اگر بخواهیم تمام نظربری‌هائی را (که به زبان ایطالیائی Cattivo Occhio می‌خوانند) و مردمان دغل در میان مردم رواج داده تا خود را ازنظر مصون بدارند شرح‌دهیم خیلی به‌درازا می کشد. هنگامی که یك زن درمیان مردم ظاهر می‌شود پس از بازگشت به خانه اش با آب و عطر خود را تطهیر می کند تا اثرات جادوگری را که احتمالا برضدش به کار برده باشند عقیم نماید . در میان جواهراتی که برای آرایش زلف خود می‌آورند

---

۱ ــ آنها وقتی به هم می‌رسند از احوال مغز دیگری می‌پرسند [یا به عبارت دیگر می‌گویند که دماغ شما چطور است].

طلسمی مرکب از اشیاء عجیب و غریب می‌گذارند[1] تا با آن بتوانند خود را از چشم حسود در امان بدارند. بهمین دلیل است که می‌بینیم عربها به گردن شترهای خود یك کفش پاره می‌آویزند و نامش را کفش حسین گذاشته‌اند؛ و مشرقی‌ها که در دریای سیاه و مرمره کشتی‌رانی می‌کنند بدنبالهٔ کشتی خود تسبیح دانه‌بلوری رنگینی می‌آویزند و معتقدند که این تسبیح‌ها وسیلهٔ مطمئنی هستند که کشتی را از طوفان نگاهداری می‌کنند.

هیچکس نیست که نداند که مهمان‌نوازی[2] صفت پسندیده‌ای است که مسلمانان بیش از دیگران به آن افتخار می‌کنند. عمل مهمان‌نوازی نزد مردمان شهری کمتر از چادرنشین‌ها و ایلاتی که در صحرا کوچ می‌کنند مقدس بشمار نمی‌رود. هر دری به روی بیگانه باز است. اگر غریبی به کسی که مهم است وارد شود و او را تا آن زمان ندیده و نشناخته باشد از اوچنان دعوتی می‌کنند که شایستهٔ مردمانی است که بی‌شك کمتر وحشی هستند: «به‌نام خداوند بخشنده ومهربان [بسم‌الله]بفرمائید درمیان جمع ما باشید» وهمین کافی است. یك درخواست کننده‌ای متضرعانه خود را به روی پاهای یك مرد توانا می‌اندازد و به او می‌گوید: «من چهره‌ام را برخاك پای شما می‌سایم.» و او مطمئن است که سخنش با عطوفت پذیرفته می‌شود[3].

۱ـ نگاه کنید به موضوع خرافات باستان؛ششمین صحنهٔ کتاب بوتیگر Boettiger به‌نام سابین یاصباح یك بانوی رومی، صفحهٔ ۲۸۱.

۲ ـ Hôte در فرانسه مانند Hospes در لاتین است و معنای میزبان و مهمان را می‌دهد. از نظر اینکه این‌کلمه هر دو معنی را می‌دهد از نظر فلسفه وکنجکاوی بدنیست که دلیل هم‌نام بودن آنرا آزمایش کنند که چنین چیزی به‌گمان من نه در ترکی و نه در عربی و نه در فارسی هست.

۳ ـ هنگامی که شرقیان از کسی که نسبت به او احترام قائل هستند درخواستی دارند آنها دستهای خود را بسوی زمین دراز می‌کنند و این همان کاری است‌که پیش از اینها یونانی‌ها برای همین موضوع می‌کردند.

هرچند کـه گـفتهٔ مؤلف نـامدار روح‌القوانین راست باشد کـه گـفت در کشورهای مستبد معنی شرافت ۱ را نمی‌شناسند و اغـلب در این کشورها کـلمه‌ای برای توصیف آن ندارند تا انـدازه‌ای قابل توجه است که این کلمه از آسیا بـه اروپا آمده است . ایـن لغت از زبـان فارسی گـرفته شده و از کـلمهٔ « هنر » مشتق گردیده که معنای آن : فضیلت ، صنعت می‌شود. با اینهمه اگر کلمهٔ شرافت وجود دارد معنای آن آنچنان‌که در اروپا و بویژه درفرانسه فهمیده می‌شود درنزد مسلمانان کاملا غریب است . و جنگ تن به تن درمیان آنان بهیچوجه رواج ندارد . اگریك مسلمان دریك ستیزه یا طور دیگری کشته شده‌باشد پدر و مادر یا زنانش درخواست می‌کنند که‌کشندهٔ او به‌آنان سپرده شود. قانون سرنوشت اورا به دست‌آنان‌گذاشته [تاخونخواهی کنند]، آنان می‌توانند که او را بردهٔ خود کنند یا به‌کفارهٔ‌گناهش اورا قربانی نمایند یاآنکه بهای‌خونش را باپول بستانند ؛ ولی کمترپیش می‌آیدکه آنهاراه دیگری‌جز کینه خواهی در پیش بگیرند. معمولاسالخوردگان وریش‌سفیدان میان آنها و کسان قاتل می‌افتند تاکار را فیصله دهند . اگـر آنان راضی به مصالحه شوند سوگندشان می‌دهند کـه هر دو طرف گـذشته را فراموش کـنند ولی پس از گذشت چندسال‌وحتی نیم قرن آنها کینه‌توزی یا بهتربگوئیم پیمان شکنی می‌کنند و این بی‌توجهی به پیمانی که با سوگند انجام شده قاتل تازه را تنبیه نمی‌کنند و افکار مردم این قصاص بنیاد برباد ده نظم عمومی راکه نتیجهٔ غم‌انگیز عشق‌تفریط به‌کینه‌ورزی است محکوم نمی‌نماید ؛ یاچشم پوشی می‌کند یاآن را تأیید می‌نماید یا لااقل آنها را می‌بخشد .

عقاید اسلامی با روحیهٔ سستی طبیعی مردم شرقی بی‌اندازه جور در می‌آید زیرا قوانین آن ، تسلیم و رضای کامل در برابر خواست خدا را دستور داده است و این یك برتری برای آنهاست بدین ترتیب که هرچند بدبختی‌هایشان خیلی زیاد باشد چون هیچوقت خود را دچار فلاکت و اضطرار نمی‌دانند برای رهائی خود

۱ - Honneur

هرگز به خودکشی دست نمی‌زنند و از این کار وحشت عمیق وبجائی دارند.

عشق به قماربازی [۱] آنها را آشفته نمی‌نماید؛ گرچه طبیعت گرم و آزمندی طبیعی، آنان را مستعد دریافت خیالهای واهی خطرناك که مولود سودجوئی ایشان است می‌کند ولی چون مذهب به‌آنان قدغن کرده‌است که بازی حرام می‌باشد و دولت هم با آن موافق است از این جهت قماربازی نمی‌کنند. هرکس علاقمند است که به ظاهر بینوا یا لااقل زندگی متوسطی داشته‌باشد. بیم دارند از اینکه خود را به راه هوسی بیندازند که نشانهٔ تمول است و اگر که فرضاً هم پولدار بشوند کوچکترین تنبیه آن این خواهد بود که مبالغی را که به معرض خطر گذاشته‌اند ضبط گردد [۲].

آن نوع لذتی که از قماربازی به دست می‌آید درنزد شرقی‌ها با شنیدن نقل و لوده بازی فراهم می‌گردد. نقالان نوعی از بدیهه‌گویانی هستند که در برابر مردم با لطف قصه می‌گویند و به موقع مطالبی اخلاقی به نظم یا به نثر در میان قصه می‌رانند. لوده‌ها بیشتر درخدمت طبقات اعیانی هستند ومی کوشند که با حکایتهای خنده‌آور و مسخره بزرگان را بخندانند و با لطیفه‌گوئیهای زننده شوخیهائی نسبت به دشمن ارباب خانه بکنند. گاهی بازیگر برمی‌خیزد وتقلید درمی‌آورد و صدا و ادا و اطوار و روش آن کسی را که می‌خواهد مسخره کند از خود بروز می‌دهد؛ گاهی با لهجهٔ غریبی که به‌گوش ناخوشایند است بطور جدی شوخیهای کم‌وبیش باروحی از برمی‌خواند که کم و بیش نیشدار ورنجاننده، اما اغلب اوقات عاری از معنی ادب و عفت و ذوق است این بازیگرها بی‌گفتگو در سطح پائین‌تری از

---

۱ ــ قرآن در همان آیه‌ای که منع کرده است که بخت‌آزمائی نکنید و چیزهای سکرآور منوشید، گفته که قمار نکنید.

۲ ــ موضوع قماری که می‌گوئیم مقصود بازیهائی است‌که بخت درآن دخالت دارد. ایرانیان شطرنج‌بازی می‌کنند وبرخی از آنها به‌بازیهای ورزشی می‌پردازند. می‌توانید شرح آنرا در سفرنامهٔ شاردن جلد سوم صفحهٔ ۴۵۳، چاپ لانگلس بیابید.

مسخره‌های بزرگان اروپا می‌باشند که پیش از اینها شاهان و اربابان نزد خودنگاه می‌داشتند. این یکی از آثار همانندی شرق امروز و اروپای گذشته است. مثلا تمرینات و ستیزه‌های حقیقی یا ظاهری که در میان جنگجویان شرق متداول است تقریباً همانهائی هستند که در میدانهای محصور یا در جشنهای شمشیربازی و سوارکاری نیاکانمان مرسوم بود. زره‌ها، کلاه‌خودهای فولادی، نیزه‌ها و حتی گرزها که هنوز ترکها و ایرانیها به کارمی‌برند، ساختمان کاخها و برجهای کنگره‌دارشان، نرده‌ها و پنجره‌های رنگین که در ساختمانهایشان می‌بینیم، تذهیب‌کاری و اسلیمی‌هائی که برای آرایش نسخه‌های خطی خود به‌کار می‌برند و بالاخره هزاران چیز دیگر که چشم و روح را به خود می‌کشند به‌نظر می‌آید که این شباهت را تکمیل می‌کنند و این مردم را از نظر تمدنشان به عصری خیلی جلوتر از دورانی که ما زندگی می‌کنیم برمی‌گرداند.



Archer Persan

برابر صفحهٔ ۲۴۰

فصل سی و پنجم

خصوصیات مربوط به عادات و رسوم ترکها و
سنجش آنها با عادات و رسوم ایرانیان .

ترکها مردمانی هستند که در مذهب خیلی زیاد متعصبند . آنها بصورت ظاهر خیلی مهمان‌نواز و باسخاوت و دارای خوئی سخت وجدی می‌باشند. می‌توان آنها را از اینکه بی‌اعتنا ، بیهوده و پر مدعا هستند سرزنش کرد ولی هرچند که برای به دست آوردن ثروت آزمند باشند اما روح سوداگری و سودجوئی ندارند . آن درستکاری را که در ایشان سراغ دارند و می‌ستایند از آنجا آب می‌خورد که آنها عقیده به برتری [1] ادعائی خودشان دارند . ادعای جوانمردیشان پایه‌اش برتکبر و خودپسندی است . بعلاوه آنها مردمانی بردبار و دلیرند و در نتیجهٔ شایستگی کارهای بزرگ و عملهای جوانمردانه دارند .

یك سیّاحی (به نام اوتر [2]) که تنوع و وسعت دانائیش او را بردیگران ممتاز نموده بطریق زیر دربارهٔ ایرانیان سخن می‌گوید : « روح و خلق آنها خیلی

---

۱ ــ ترکها به خود می‌بالند که مسلمان زائیده شده‌اند ولیکن چون هیچگونه نجیب زادگی در میان ایشان نیست آنها از هرگونه تفاخرکه به زایش آنان مربوط باشد عاری و بیخبرند. چنانکه می‌دانیم اغلب پیش می‌آیدکه آنها لقبهائی برای خود می‌گیرند که مبین تاریکی اصل و نژادشان می‌باشد . احمد ، پاشای عکا لقبش جزار بود یعنی قصاب ؛ فرمانروای ویدین لقب پاسوان اوغلو داشت یعنی پسر دیده‌بان (قراول) ؛ فرمانروای سیواس خود را چاپان اوغلو یعنی پسر چاپار می‌خواند و فرمانروای اونیه را اوت یاکماز یعنی پسر کسی که علف نمی‌سوزاند می‌گفتند .

۲ــ Otter

دقیق و موشکاف است . آنها در دانش‌ها ، هنرها و بطور کـلی در هر کاری کـه اقدام می کنند کامیابی به دست می‌آورند. آنها نسبت به بیگانگان مردمانی باتربیت و مؤدب و خوش آمیزش هستند ؛ ایشان به میگساری ، جشن‌ها و تجملات خیلی علاقمند می‌باشند و عشق آنان دراین باره به حدی است که هیچ ملتی به پای ایشان نمی‌رسد . آنـان در همه چیز خبره هستند و فـریب‌دادشان بسیار دشوار است . بی جهت نیست که در ترکیه جهودها همه پولدار هستند ولی در ایران خیلی بینوا می‌باشند . »[1]

ما به این تصویر چیز دیگـری می‌افزائیم کـه شباهت نمایانی به این دارد گر چه دیر گاهی است که اینگونه نگاشته‌اند که ایرانیان خیلی خرافاتی هستند و انجام تکالیف ظاهری خود را که مذهب به‌آنان دستور داده با دقت انجام می‌دهند، رعایت نجسی شرعی در میان آنها به حد اعلا می‌رسد . آنها معتقدند کـه اگر به یك مسیحی پس از وضو دست بزنند یا یك پارچه زری یا ابریشمی در هنگـام نماز بپوشند نمازشان [2] باطل شده و باید از نو اعمال لازم مذهبی را بجا بیاورند . ولی باطناً خیلی کم زهد به‌کار می‌برند و بـا عشق زیاد به میگساری می‌پردازند و اغلب گناهان را که در قرآن منع شده بجا می‌آورند تا آنکـه به سن پنجاه سالگی کـه می‌رسند توبه می کنند . آنها در برخورد باکسانی‌که آنها را به‌نام کافر می‌خوانند هیچگونه از ادب و احترام وحتی سلام خودداری نمی کنند و بیزاری نشان نمی‌دهند؛ در حالی‌که ترکها هر اندازه‌ای که مقام و عنوان یك مسیحی باشدکه به دیدارشان می‌آید هرگز از جای خود بر نمی‌خیزنـد تا از او پذیرائی کنند . ایرانیان خشنود می‌شوند و تفریح می کنند که در بسیاری از مسائل مذهبی جرّوبحث کنند و این موضوع هیچگاه در گفتگوهایشان تمامی ندارد . ترکها از این کار پرهیز می کنند و کفر می‌پندارند کـه دربارهٔ آنچه به ایشان امر شده است و بـایـد باور کنند بحث

---

۱ ــ یك مثل ترکی می‌گوید دست کسی‌که می‌دهد بالای دست‌کسی است که می گیرد.

۲ ــ این اعتقاد در تمام مراکش نیز متداول است .

شود . باری ایرانیان هرگز بـه عیسویان سخن توهین‌آمیز ادا نمی‌کنند ولی ترکها در میان گفتارشان اصطلاحات زننده نسبت به عیسویان زیاد به کار می‌برند .

هر چند که ترکها و ایرانیان به قضا وقدر خیلی معتقدند ایرانیها اصول آنرا چندان کورکورانه دنبال نمی‌کنند کـه نتیجةً همیشه در حال سستی و افسردگی[۱] بسربرنـد . ایرانیان چندان اعتقادی به این ندارنـد کـه جلوی سرنوشت را نشود گرفت و برای اینکـه جلوی آنرا بگیرند از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند . با آنکـه پیشگوئی ، افسونگری و جادو را قرآن بـه صراحت و سختی محکوم کرده است این هنر فرضی که آینده را می‌توان خواند در ایران خیلی اهمیت دارد. شاه و شاهزادگان و بزرگان کشور نزد خود ستاره‌شناسی دارند وهمه به این کاملا باور دارند که مشیت آسمانی را می‌شود با نشانه‌های دیدنی و محقق رؤیت کرد . در ترکیه این جنون را تا آن حد بـه پیش نمی‌رانند اما عزت نفس در نزد هر دو ملت تند و آتشین است . یك ترك از بزرگی، توانائی و شکوه عثمانی سرخوش است و هرگز این کلمه از دهانش نمی‌افتد که عدل الهی چنین خواست کـه به مسلمانان بهترین بخش زمین را ببخشد . ایرانیان از زیبائی، باروری باغهای شیراز ، میوه‌های لذت

---

۱ ــ من در سال ۱۸۰۶ در آتش سوزی کـه رخ داد و یك قسمت وسیعی از حومهٔ شهر کالاتا را به خاکستر بدل کرد یك نمونهٔ زنده‌ای از این بی‌حسی به چشم دیدم . من بالای برجی رفته بودم که اهالی ژن درگذشته میان این ناحیه برپا کرده بودند وبالای آن یك قهوه‌خانه دایر شده بود . شعله‌های آتش روشنائی سختی برشهر و بندرگاه افکنده بود و چنین پنداشته می‌شد که دریائی از آتش زبانه می‌کشد . من خود را نزدیك دو ترك که دربارهٔ آتش‌سوزی که در حال پیشرفت بود صحبت می‌کردند رساندم . ناگهان یکی از آن دو ترك نگاه کرد و دید که آتش خود را نزدیـك محلهٔ آنها رسانیده بی آنکه فنجان خود را به زمین بگذارد یك نوکر به آن محل فرستاد تا ببیند کـه اوضاع از چه قرار است آن نوکر به شتاب بازگشت و به اربابش گفت که خانه‌اش غرق درآتش گشته است . آن ترك به آرامی پاسخ داد که جلوی سرنوشت را نمی‌شود گرفت و آنچه نوشته شده انجام می‌گیرد . من چه می‌توانستم بکنم ؛ خدا بخشنده‌است .

بخش یزد و آثار اصفهان آن شهری که با طمطراق آنرا هنوز اصفهان نصف جهان می‌خوانند کشور خود را ستایش می‌کنند .

ترکها با آنکه مستبد هستند و دربارهٔ قدرت‌خود خیلی می‌نازند بنظر می‌آید که استعداد دارند همواره در یك نوع حالت انقیاد یا بعبارت دیگر زیـر قیمومت خارجی بسربرند. آنها رنج می‌برند که بیگانگان نه تنها اداره کردن درآمد دولتی را غصب می‌کنند بلکه اغلب مقام‌های مهم را به‌دست می‌آورند . در واقع بسیاری از پاشاها در اصل ترك نیستند بلکه آنها مملوك‌هائی هستند که در اناپا [۱] یا دربندر دیگری در دریای سیاه خریـداری شده و زرخریـدانی بوده‌انـد کـه توانسته‌اند نیکخواهی زن و شوهر را به خود جاب کنند و به کمك نفوذ و قدرت آنها بـه مقام‌های خیلی مهم برسند . پاشای پیشین حلب، بغداد ، دمشق ، نیقیه و موره بهمین ترتیب ارتقاء یافته‌بودند .

ایرانیان برعکس با هوشیاری و علاقه به کارهای داخلیشان می پردازند و کم پیش می‌آید که یك بیگانه در ایران مقام مهمی به‌دست بیاورد . وزارت، فرماندهی دستهٔ سپاهیان ، فرمانروائی در شهرستانها ، ادارهٔ دادگستری و دارائی به کسی جز به آنهائی که در ایران زائیده شده‌اند واگذار نمی‌شود .

با اینهمه در ایران کسانی هستند که با آنکه در این کشور به‌جهان نیامده‌اند دارای امتیازاتی می‌باشند و نفوذ بزرگی در کارها دارند. آنها دختران جوانی هستند کـه اهـل گـرجستان ، چرکستان ، مین گرلی [۲] می‌بـاشند . آنها از ایـرانیان خوشگلترند و عشق سوزان‌تر دارند و به این دلیل بیشتر طرف توجه می باشند . مردان انتظار دارند کـه با ازدواج با آنها کودکانی پیدا شود کـه به زیبائی آنها بـاشند . بدین ترتیب این دوشیزگـان عیسوی کـه در آغاز قـربانیان وحشیگری سوداگـران آزمند بوده و از آغوش مادران گـریان و غمزدهٔ خود بیرون کشیده شده‌اند از کرانه‌های اوکسن تا دریای خزر و کرانه‌های ارس برده می‌شوند . آنها

۱- Anapa ۲- Mingrelie

در حالی که از خستگی از پا افکنده شده و با جامه‌های خشن که به زحمت آنها را در برابر ناسازگاریهای هوا نگاهداری می‌کند[1] به‌ایران می‌رسند و در آنجا بجای کوه‌های بی‌حاصل میهنشان ؛ باغهای لذیذ و بارور می‌بینند و بجای هم‌میهنان بی‌رحم خود مردمانی دوستداشتنی ، نرم ، شهوت‌انگیز و مؤدب می‌یابند . بطور کلی ابتدا خوشبخت می‌شوند از اینکه بتوانند دل اربابان تازهٔ خود را به‌دست بیاورند ؛ چیزی نمی‌گذرد که نفوذ فراوانی بر آنها پیدا می‌کنند . از میان آنها عده‌ای در دربار شاه توانستند که قدرتی بی‌اندازه به‌دست بیاورند حتی دیده شد که کسانی که آنها را فروخته بودند و مانند کنیزان زشتی با آنان رفتار می‌کردند اکنون همین‌ها به‌آنان تملق می‌گویند و احترامشان می‌کنند .

طرز تفکر ترکها با آنچه که ما دربارهٔ خوشگلی می‌اندیشیم فرق بسیار دارد . احساسات تند آنها را زودتر از احساسات نازك ولطیف متأثر می‌کند . آنها زنهای چاق را بر لاغر ترجیح می‌دهند ولی برعکس ایرانیان به اندام‌های باریك و کشیده علاقمند هستند و هنگامی که می‌خواهند زیبائی یك زن را وصف کنند او را به سرو تشبیه می‌نمایند . یك نگاه ملایم و نوازش‌کننده برای ترکها و ایرانیان کمتر از یك نگاه تند و پرهیجان آتش عشق را روشن می‌کند. به همان دلیل‌است که زنهایشان گرد سورمه به چشمان خود می‌کشند تا یك خماری شهوت‌انگیز به آنان بدهد بی‌آنکه برق چشمان را بکاهد و چون معتقدند که ابروان سیاه و کمانی شکل پیوسته خیلی به خوشگلی آنها می‌افزاید سعی می‌کنند تا آنرا به‌چنین حالتی در آورند . بالاخره پس از آنکه از گرمابه آمدند ناخنهای خود را با رنگ زرد یا قرمز رنگ می‌کنند ؛ این ترکیب زیبائی دهنده در میان همشان مرسوم است و

۱ ــ در هنگام مسافرتم چهار زن گرجی دیدم که چنان در حالت نداری وتهیدستی بودند که وقتی می‌خواستند بخوابند یکی از آنها خود را مانند یك بالش می‌نمود تا سه نفر دیگر سرشان را روی او بگذارند و به‌خواب بروند .

اگر کسی بی‌آن در جائی حضور یابد از نزاکت به دوراست [۱].

بانوان ترك رسمشان براین است که چندین رخت رویهم بپوشند؛ زنهای ایرانی در اندرون به آرایش خود هیچ علاقه نشان نمی‌دهند. زنهای ایرانی وترك معمولاً يك پیراهن نازك گارس، يك جامهٔ ابریشمی وجورابهائی گشاد و بی‌تناسب می‌پوشند. در زمستان آنها پارچه‌های پنبه‌دار دوزی و شال بـه تن می کنند. در بیرون از خانهٔ خود چنانکه می‌دانیم چادر به سرمی کنند [۲] وآن چادر تاروی پایشان می‌افتد.

خوشبختی و آسایش برای ترکها و ایرانیان دو کلمهٔ مترادف هستند. بـه چشم آنان لذت یعنی درد نداشتن. آنان بی‌قید و ولخرج هستند. به خانوادهٔ خود کم و قطعاً کمتر از آن بـه دیگران عـلاقـه نشان می‌دهند. کشاورز بـه انـدازه‌ای بذرافشانی می کند که نیاز سالیانه‌اش را بدهد و شهری، جز ساختمانی موقتی برای خود نمی‌سازد. آنها از دارائی تنها شادمانی می‌خواهند؛ پس هرکس هرکاری که می کند تنها سود شخصی را در نظر دارد که نزدیك و بی‌واسطه باشد. هیچ کس به خود زحمت به دست آوردن اطلاعات کاملا سوداگرانه نمی‌دهد. زنده ماندن یا نماندن برای آنها تقریباً بی‌تفاوت است و شاید بتوان گفت که دربارهٔ کسانی که

---

۱ ــ زنهای چادرنشین در چندین محل در ترکیه بر روی قسمتهائی از تن خویش خال می‌کوبندکه پاك نشود ولبها و منخرین خود را سوراخ می‌کنند تا از آن حلقه‌ای بگذرانند. در ایران و کردستان چنین چیزی را ما ندیدیم.

۲ ــ می‌دانیم که در ایران و ترکیه رسم براین نیست که سرشان لخت باشد خواه بـرای احترام بجای آوردن یا کار دیگری باشد. کفشهای خود را از پای در می‌آورند و این نشانهٔ احترام است و دست یا دامن رخت کسی را که می‌خواهند بنمایند که به او احترام زیادی دارند می‌بوسند یا به ظاهرنشان می‌دهندکه می‌خواهند آنرا ببوسند. ترکها هرگـز برای سلام دادن یا جواب سلام بـه کسی کرنش نمی‌کـنند. بزرگترین نشانهٔ احترامشان این‌است که برپاخیزند و دست به سینه بمانند. ایرانیان برعکس در حال سلام دادن سخت خم می‌شوند بطوری که بازوانشان آویزان می‌شود.

ما سخن می‌گوئیم ترس آنها از مرگ کمتر از ترس دیگران از رسوائی است. چون رسوائی را با شکنجه هیچگونه مربوط نمی‌دانند بنابراین ترس آنها فقط از سختی و مدت درد می‌باشد چنانکه شکنجه‌ها همیشه بی‌رحمانه است. شاه همهٔ اتباع خود را به‌چشم بندگانش می‌بیند و املاك آنان را چون تاراجی می‌داند که می‌تواند مال‌خود بشناسد. از اینجاست که این سستی و بی‌قیدی عمومی پدید می‌آید که همهٔ قدرت روانی را به نوعی نابود می‌سازد.

ایرانیان معتقدند که داوری جز خواست شاه قاعده و قانونی ندارد؛ سررا زیر یوغ او می‌آورند وحتی درك نمی‌کنند که می‌شود خودرا ازاین قید رهاساخت. آنان برای فرمانبرداری یا تغیر ارباب حاضرند که بجنگند ولی برای آزادی، آن کلمه‌ای که بهیچوجه معادلی در زبانشان ندارد نمی‌جنگند. آنان بی‌شرمانه از کسی که به ایشان زور می‌گوید تملق می‌گویند و همیشه این پند بی‌زارکننده را که در زبانشان ۱ بصورت ضرب‌المثلی درآمده به کار می‌بندند که می‌گوید «دستی را که نمی‌توانی ببری ببوس». به چشم آنان حق معنی ندارد و زور همه چیز است. کامیابی است که همیشه کارها را موجه می‌سازد. گزینش وسائل برای آنها چیز کم ارزشی است (برای کامیابی از هر وسیله‌ای می‌توان استفاده کرد) دو روئی، خیانت، پیمان شکنی بنظرشان قابل سرزنش و مؤاخذه نیست؛ باید به کام خود رسید. پنهان کردن عقیده و تقیه نمودن (انکار کردن دین خود در هنگام خطرفوری) به چشم آنها هیچ جرمی نیست. من خودم از آنها شنیدم که افتخار می‌کردند و آنرا عمل قهرمانانه‌ای به شمار می‌آوردند که یك سرکردهٔ دشمن را با نامردی کشته‌اند ۲. این اخلاق هولناك همیشه خوی ایرانیان بوده است. اسکندر که به

---

۱ ـ کلمه «سربست» (؟) معنی رها کردن، مصون و آزاد بودن از برخی تعهدات و تکلیفها را می‌دهد.

۲ ـ شاهزاده تزی زیانف Tzizianow افسر روسی که مردی بس شخیص بود کمی پیش از اینکه من به ایران برسم در لحظه‌ای که دربارهٔ پیمان آشتی مذاکره می‌کرد در پشت دیوارهای بادکوبه او را با خنجراز پای درآوردند.

داریوش نامه‌ای پس از جنگ ایسوس نوشت او را از کشتن فیلیپ سرزنش کرد در حالی که شاه ایران در نامه‌هائی که برای به شورش برانگیختن یونانیها نوشته بود به این جرم افتخار کرده بود[1]. باری پادشاهانی که امروز در این سرزمین وسیع که بخشی از آسیا است فرمانروائی می‌کنند چنانکه می‌گویند شرم ندارند از اینکه به یکی از اشخاص مهم دربارشان نگهبانی زهرها را بسپارند.

---

۱ ـ آریان، کتاب دوم، فصل ۱۴.

فصل سی و ششم

طرز سفر کردن ــ وضع جاده‌ها ــ شرح یك کاروان
در حال حرکت و توقف .

از هرچه ضروری‌تر برای سیاحانی که در شرق راه‌پیمائی می‌کنند بردباری است . پول زیادی همراه بردن و هزاران شناسائی سودمند بیهوده است . اگر بـه عادات شرقی‌ها نتوانیم خود را آموخته کنیم ممکن نیست که جز با رنج فراوان به مقصد رسید. باید هر آن در انتظار یك برخورد به‌دشواریهائی بود که پیش‌بینی نشده است و موانعی را دید کـه به ظاهر از آنها نمی‌شود گذشت . باید بهمین ترتیب از الحان اقتدار آمیز که بنظر شگفت وغیر طبیعی می‌آید پرهیز کرد و در عوض با نرمی که شبیه به شرم حضور باشد مهربانی نمود . باری نبایست درمقابل مخالفت‌ها خود را دلسرد و مأیوس نشان داد ، (شرقیها دوست دارند کـه با آنها سازش کنند) و نه از وعده‌هائی که می‌دهند و اغلب فریبنده است خوشدل گشت . ولیکن دربارهٔ مادیات و لوازم یك بار و بنه حسابـی از دو جهت ناراحتی وجود دارد ، یکی جابجا کردن آنها و دیگر اینکه بهمان اندازه که چشم راهزنان بیابانی را به خود می‌کشاند در شهرها مردمانش را به طمع می‌اندازد . پیش از آنکه به راه بیفتند مسافر باید بیشتر در اندیشهٔ این باشد که از چه چیزهائی می‌تواند صرف نظر کند تا اینکـه در پی وسایل آسایش یا چیزهائی که به‌تنهائی برایش سودمند است باشد .

با این وسایل است که می‌توان امیدوار بود که شرق و بویژه آسیای صغیر

را تـا حدی با اطمینان پیمود . اما در بارهٔ لذت و ذوق خیلی کـم باید دربارهاش اندیشه کرد جادههای تنگ وصعبالعبور برای گذشتن درشکهها دربین شهرها وحتی میان قسطنطنیه بهاصفهان وجود دارد. اگر گاهگاهی بهچشمهای روان یابه آبخوری یا به یك خانه یا کاروانسرائی بربخورند این توجه دولت را نشان نمیدهد بلکه به دینداری و نوعدوستی مردمان بخصوصی مدیون میباشد . باز هم میبینیم که این نوع ساختمانها اغلب روبه ویرانی میروند .

در شرق تقریباً همیشه با اسب سفر می کنند و شتر بـه کار بارکشی کالاهای بازرگـانی و بار و بنه است و تخت روانها نوعی درشکهاند که هم خطرناك و هم ناراحتند و ویژهٔ بیماران و زنهاست . در ترکیه میتوان از چاپارخانه اسب یدکی کرایهای بهدست آورد ولیکن در ایران بایـد اسب مال خود آدم باشد . جو کـه خوراك اصلی آنها میباشد در خیلی جـاها کمیاب است و خیلی بهتر است کـه پیوسته در پی تدارك آن بود . در ترکیه میتوان با یك سپاهی ترك معامله کرد که هرچه لازم داشتهباشی او برایت فراهم کند ولی باید دقت کرد که بهای آنرا یکجا پیشکی نداد ؛ در ایران چنین رسمی را نمیشناسند .

بهترین راه سفر این است کـه با کاروان همراه شد . همه گونـه اشخاص با سنهای مختلف و تقریباً هرگـونـه جماعتی در این گـروه درهم و برهم بـه چشم میخورد . در اینجا بچههای خرد میبینیم که آنها را در سبد بر پشت کفل شترها گذاشتهاند کـه اینها را زنان راهبری می کنند در حالی کـه بـه دوكریسی مشغول میباشند. بازرگانان با اسب سفرمی کنند و از بار و بنهٔ خود جدا نمیشوند. فقیرها، درویشها و مسافرین دیگـر پای پیاده هستند . بازی گاهی اوقات همراه کاروانها گلهها هم دیده میشوند که در میان راه به چرا میپردازند .

هنگامی که به محلی میرسند که باید شب را درآنجا بخوابند اغلب مسافرین برای جستن آب ، هیزم و علوفه به اطراف پخش میشوند و توانگرترین مردمانی که همراه کاروانند خود را از اردو جدا می کنند و بر روی قالی دراز می کشند تا

آنکه بار و بنه‌شان را به‌زمین فرود بیاورند و چادرهایشان را برافرازند . پس ازشام شب به خواب می‌روند و دیده‌بان ندارند و هیچ‌گونه احتیاطی در برابر هجوم‌های شبانه بجای نمی‌آورند . بدین جهت اغلب به فریادهای مسافرینی که ازخطرواقعی یا توهمی ترسانیده شده‌اند از خواب بیدار می‌شوند . در این وقت است که درهم برهمی عجیبی پدید می‌آید وهرکس به‌سوی اسلحهٔ خود می‌رود و در تاریکی شب مردمان همراه کاروان گاهی به‌همدیگر می‌تازند .

در ایران معمولا روزی پنج تا شش فرسنگ راه پیمائی می‌شود کرد . راهنمایان به‌آسانی حاضر نمی‌شوند بیش از این در حرکت باشند . در حقیقت کاروانسراهائی یافت می‌شود که بتوان شب را در آنجا غنود ولی آنها باندازه‌ای کثیف هستند که نمی‌شود توصیه کرد که در آنجا بخوابند. بطور کلی بهتر این است که چادری پیدا کرد و زیر آن آسوده‌تر غنود حتی در هوای آزاد خوابید و از محل سکنای آدمیان دوری جست .

در دنبالهٔ کاروانها معمولا پیرمردان فقیر می‌آیند که با صدقه زندگی می‌کنند و اغلب هم صدقه به‌آنان داده نمی‌شود. بهمین ترتیب روحانیون اروپائی را می‌بینیم که شرق را زیر پا گذاشته و نقشهٔ تبلیغ عیسویت را در سر دارند . اینها هم برای گذران زندگی خود هیچ محل درآمدی جز نوعدوستی مردم ندارند . اخلاقیات گیرائی که از انجیل استخراج گردیده همهٔ دلها را بهم آشتی می‌دهد و بر روی همین اصل با خاطر جمعی آرام می‌یابند؛ به‌آسانی به زبانهای شرقی سخن می‌گویند و در وحشی‌ترین نواحی داخل می‌شوند ؛ در همه جا بدبختان را تسلی می‌دهند و بیچارگان را درمان می‌کنند و پندهای بی‌غرضانه به ناتوانان و مردان توانا می‌دهند. اگر با اینهمه کوششها پیروان کمی می‌یابند لااقل برای عیسویان دوستانی فراهم می‌سازند. ایرانیان وحتی ترکها اغلب آنها را دراختلافات میان خود حکم می‌کنند و آنها را برابر درویش‌ها می‌شمارند . این روحانیون این اندیشهٔ خوب را دارند که درکارهای‌عامه خود را آلوده نمی‌کنند. در هیچ‌جا به‌این اندیشه نمی‌افتندکه دوستی بزرگان را به‌سوی خود بکشانندآنها جز نان نمی‌خواهند وهرگزاین نان را ازایشان دریغ نمی‌دارند.

فصل سی و هفتم

اقامت در تهران ـ شرح این شهر و پیرامونش ـ قصر قاجار ـ حرکت از دربار برای رفتن به اردوگاه سلطانیه ـ خصوصیات مربوط به مرگ آقای رومیو ـ رسیدن به اردوگاه سلطانیه .

تمام مدتی را که در تهران بسر می‌بردم در کاخ میرزا رضاقلی جای داشتم و این همان جائی است که به آنجا فرود آمده‌بودم . بسیاری از اربابان ایرانی و ارمنی‌خواه برای کنجکاوی خود و از آن مهمتر برای خوشایند شاه به دیدار من می‌آمدند . وزیران بمناسبت حرکت آیندهٔ دربار جشن‌های شایانی می‌گرفتند که از نظر گرمای هوا این جشن‌ها در شب گرفته می‌شد . این جشن‌ها عبارت بود از ساز و آواز ، سرودن شعر و غذاهای عصرانه ، خواه بر روی ایوان یا طالارهای روباز که مشرف به باغهای چراغانی شده بود[1].

شهر تهران بر روی یك زمین پست در پای رشته کوه البرز در ده فرسخی (لیو) قلهٔ دماوند و در ۲۵ یا ۳۰ فرسخی دریای خزر ساخته شده است. تمایل به اینکه به مرکز ایران نزدیك باشد و در عین حال از مازندران، استانی که مردمانش خیلی به‌قاجار علاقمند هستند دور نباشد سبب شد که در ۱۷۹۴ آقا محمدخان تصمیم بگیرد که مقر خودش را در این شهر استوار کند و برای آن برج و بارو

---

۱ ـ ایرانیان کنونی از آنانی که در زمان شاردن بودند در چراغانی وآتش‌بازی دست کمی ندارند. شمارهٔ بسیاری چراغ‌موشی را بوسیلهٔ ریسمان‌ها برچوب‌بندیها ثابت می‌کنند و خوشه‌گلها وتاج گلها و زیورهای مختلف دیگر بوسیلهٔ آنها به‌وجود می‌آورند .

بسازد، با اینکه هوایش درتابستان خیلی ناسازگاراست و اقامت در اصفهان بنظرش خیلی خوشایندتر بود . این برای نخستین بار نیست که در ایران دلایل سیاسی سبب تغییر پایتخت می‌شود . شوش ، تخت جمشید ، اکباتان ، گازا در روزگار پیشین ؛ ری ، قزوین، سلطانیه وتبریز در روزگار معاصر بتدریج از عنوان پایتختی شاهنشاهی بی‌بهره نبوده‌اند .

برج و باروی تهران بنظر من خیلی متوسط آمد و هیچگونه ساختمانی که بتوان آنرا با بناهائی سنجید که می‌گویند زینت‌بخش اصفهان است در آن وجود ندارد. کاخ و باغهای شاه خیلی وسیع است ولی خانه‌های بزرگان کشور هیچگونه نمائی ندارد . ایرانیان خیلی بیشتر به اندرون خانه علاقمندند و به آرایش بیرون آن توجهی ندارند . مسجدها ، بازارها ، کاروانسراهای تهران به همان حال پیشین خود هستند با اینهمه می‌توان باور کرد که این شهر با آنکه در زمانی که من در آنجا می‌زیستم چندان پیشرفتی نداشت و جمعیتش بیش از سی‌هزار نفر نبودچون مقر شاهنشاهی شده جمعیت و توانگریش روزافزون است و آنرا سزاوار می‌سازد که پایتخت یکی از فراخترین کشورهای آسیا بشود . فتحعلی‌شاه در اندیشهٔ آن است که رودخانه‌ای[1] در آنجا روان سازد . این رود در غرب درفاصلهٔ دوفرسنگی جاری است و مردمان مرّفه وتوانا آب از آنجا برای خود می‌آورند ولی آبی که در جوی‌ها روان است چون آن جویها بد مراقبت می‌شود آدم را بیزار می‌کند .

خاك اطراف تهران چه در شرق و چه در غربش سنگلاخ و بی‌حاصل است ولی آبهایی از کوهستان‌های شمالی که چندان دور از شهر نیستند سرازیر می‌شوند و آن جلگه‌را که میانهٔ شهر و کوهی است آبیاری می‌کنند و آنرا مستعد برخی کشتها می‌نمایند. بر روی یکی ازاین کوه‌هاست که قصر قاجار را باآجرهای بسیار زیبا ساخته‌اند و دورش را پارك بزرگی فرا گرفته است . در درون این کاخ آب روان می‌گذرد و در آنجا چندین حوض با فواره‌ها تشکیل می‌دهد و سپس در

۱ ـ رود کرج .

جلگه ازچشم می‌رود . ساختمان‌های قصر قاجار با زینت‌های خیلی باشکوه آرایش یافته و در آنجا اسلیمی‌هائی می‌بینیم که در کمال ظرافت نقاشی کرده‌اند . شاه سه ماه آغاز سال ایرانی را که مطابق ماه مارس و آوریل و مه ۱۸۰۶ [1] است در آنجا گذراند .

با فرا رسیدن زمانی که شاه برطبق عادت برای سان دیدن ارتش پایتخت را ترك می کند روز حرکت را ستاره‌شناسان تعیین کردند و به همهٔ درباریان آگاهی داده شد که آمادهٔ حرکت باشند. بیست تن از زنان شاه بهمراهی زنان ندیمهٔ دیگری که خدمتگزار بودند و خواجگان ، پیش از همه به راه افتادند . یك جارزن جاده را قرق کرد و در جاده فریاد می‌زد که هر مسلمان یا گبر یا کافری باید از سر راه، خود را لااقل نیم فرسنگ کنار بکشد . پس از دو روز ، بازرگانان ، کارگران ، صنعتکاران و کسان دیگری را که داروغه (رئیس شهربانی) نام آنها را ثبت کرده بود و باید همراه اردو باشند تا به‌کارخود بپردازند مانند کاروان براه افتادند و بر اسبها ، شترها ، قاطرها و خرها هر یك چادرها ، قالیها و لوازم ضروری‌دیگر را بار کرده بودند . در میان این مردم که هر یك حالی دیگرگون داشتند زنهائی دیده می‌شد که آنها را در تخت‌روان جا داده یا توی پالکی که مانند سبدهائی بر دو طرف شتر آویزان بود نشانده بودند . خیلی‌شان براسب سوار بودند و به طرز مردها نشسته و خود را در زیر چادر سفیدی پوشانده بودند که از دور مانند شبحی به چشم می‌خوردند . بالاخره اسبهای شاهی ، چند فیل که برای خدمت شاه[2] و مقدار بسیاری مالهای بارکش که برای بردن دیرك چادرها ، طناب‌بندیها و پوشش چادرها بودند با این کاروان همراه بودند .

فتحعلی شاه همراه پنج تا از پسرانش باچندین وزیر و دستهٔ بزرگی سوار

---

۱ ــ پس از تغییری که درتقویم ایرانی در قرن دوازدهم به فرمان جلال‌الدین ملکشاه داده‌شد سال کشوری در اعتدال بهاری آغاز گردید . خاطرات آکادمی . جلد ۴۵ ، صفحهٔ ۱۲۱ (دربلو ، کتابخانهٔ شرقی)

۲ ــ در فصل نوروز و در بعضی مواقع دیگر تخت شاه را بر روی فیل می‌گذارند.

نظام در ۲۴ ژوئن از تهران بیرون رفت. او بر اسبی سوار بود که خیلی عالی غاشیه زده شده و تمام نشانی‌هائی که به عقیدهٔ ایرانیان خوشبختی می‌آورد در آن بود. دوازده افسر پای پیاده در پیرامونش می‌رفتند و دسته‌ای غلامان جلوتر از او، آتشدانها با خود داشتند که انباشته از چوبهای صمغ‌دار بود که برای روشنائی‌شب باید به کار می‌رفت. پس از نخستین پنج فرسنگی که از پایتخت دور شدیم به علی‌شاه‌عوض [1] [شهباز؟] رسیدیم و دو روز آنجا ماندیم تا به پیشقراولان فرصت داده شود که خود را به اردوگاه برسانند. از علی‌شاه عوض دربار به حاجی آباد رفت و بیست و هشتم را در آنجا ماند. روز بیست و نهم به قزوین رسید و در بستانهای سیاه دهن چادر زد و دوم و سوم ژویه را آنجا ماند؛ چهارم ژویه به صائین‌قلعه و پنجم آن ماه به سلطانیه رسید که پایان مسافرت بود. حرکت اردو همیشه در شب انجام می‌گرفت و روزها را به خواب می‌گذراندند.

چون منهم می‌بایست همراه دربار باشم و هوای ناسازگار تهران مرا بیمار کرده بود و چند روز تب داشتم شاه برایم یك تخت روان فرستاد که دو قاطر آن را می‌کشید. از ناراحتی بیماری ناچار شدم که در علی‌شاه عوض بمانم. در آنجا میرزا احمد پزشك که شهرتش در ایران فراوان است و پزشك ویژهٔ شاه می‌باشد به دیدارم آمد. یك میرزائی به نام میرزا شفیع هم نام وزیری که این نام را دارد وعنوان پزشك حرمِ شاه به او داده‌اند و در تهران مرا درمان می‌کرد همراهم بود. میرزا احمد که به من رسید خیلی موقرانه نشست و میرزا شفیع نیز همچنین کرد. نخست دست چپ مراگرفت وحس کرد که نبضم خیلی تند می‌زند. به‌نظر می‌آمد که چند دقیقه خیلی عمیقانه به اندیشه فرو رفت. پیش از آنکه کوچکترین پرسشی از من بکنند نسخهٔ بالا بلندی نوشت و سپس روی خود را به دوست همکارش کرد و گفت: «میرزا من فهمیدم چه بیماری دارد. تبش نبریده پوستش خشك شده و نبضش تند و بلند می‌زند؛ تعیین داروهایش آسان است: باید تخمه‌های خنکی و

---

۱ ـ در متن کتاب علی‌شاه عباس نوشته است.

ترش به کار برد و پرهیز خیلی سخت به او داد و نباید به نان لب بزند؛ آشامیدنیهایش باید سرکه انگبین یا آب انار یا آب‌لیموترش و خوراك او فقط پلو، گیاهان تلخ، خیار خام و میوه‌های نرسیده باشد. باید خیلی دقت کند که پس از غذاها به‌خواب نرود[1]. اگر خدا بخواهد بـه زودی با این پرهیز و دستوری کـه دادم تندرستی خودش را باز می‌یابد. اگر بیماری شدت کرد آنوقت باید رگ بزنیم.»

پس از اینکه به دقت به این دستور مخصوص گوش کردم به خودم اجازه دادم که از پزشك چندتا پرسش بکنم و او خیلی تعجب کرد که چگونه من دربارهٔ طرز درمان و اطلاعات پزشکیش دو دل هستم. آنگاه روی به من کرد و با نگـاه بی‌اعتنایی به من گفت: «آیا می‌دانی که تو با مردی حرف می‌زنی که او را بقراط ایران می‌خوانند؛ با مردی که تندرستی جانشین خسروها را در دست دارد و خیلی طرف اطمینان او است و از این کار سرافراز می‌باشد؛ و در ستاره‌شناسی پزشکی وارد است؟ شك نداشته باشید که بیماری شما برایم کاملا روشن‌شده‌است. هرگز آن بیماری درمان نمی‌یابد جز با اضدادش حتی تندی این تب نشانهٔ خوشایندی است در حالی که شما گرمای نامتعادلی در خود حس می‌کنید محرز است کـه باید بـه تناسب باخنکی‌ها درمان شوید. کورکورانه بـه این تجربیات و دانش من اعتماد کنید و آنچه را که دستور داده‌ایم انجام دهید و باور کنید که همان اهمیتی را که به حفظ جان شما دارم برای خودمان هم قائلیم.»

میرزا احمد نسخهٔ خود را بـه پزشك حرم داد و بیرون رفت. میرزا شفیع تقریباً صدسالـه بود و به نظر می‌آمد کـه کمتر از میرزا احمد خود پسند و شیفتهٔ دانشهای خود باشد. عقایدش کاملا جالینوسی بود و از دستگاه گردش خون خبر داشت و گنه‌گنه و داروهای قی‌آور را می‌شناخت ولیکن این داروها را مانند کوبیدن مایه‌ها از بدایع خطرناك می‌شمرد. ایمانش بـه دعاها، طلسمات و حرزها بیش از آن‌گونه درمانها بود. اغلب به من می‌گفت «خود را به علی بسپارید؛ چه خطری

۱ـ این احتیاط حقیقتاً خیلی درست وخوب است.

در این کار حس می کنید ؟ اگر چه خوشبختی این را ندارید که مسلمان زائیده شده باشید حضرت پیغمبر شما را بـه‌چشم مسلمان مـی‌بیند و برای شما میانجیگری می‌نماید . از نیکخواهی چنین حامی توانا غفلت نکنید. مانند این دهقانان باش که نزد شاه می‌آیند و رحمت او را با التماس خواستارند و جرأت ندارنـد کـه درخواستهای خود را به پای تختش ببرند چون پرتو آن چشمانشان را خیره می کند و بهمین‌جهت به‌وزیرش که برای خشك کردن اشك بینوایان ، بیوه‌ها و یتیمان به اینکار گماشته شده رجوع مـی‌کنند . بهمین‌گونـه علی هم وزیر مقرب و نایب خداوند است.»

میرزا شفیع خیلی مراقبت مرا در بیماری می کـردو هر روز او به دربـار می‌رفت و از حالت من گزارش می‌داد . در روزهای اول من خیلی تعجب کـردم و مهربانیهای او مرا به خود گرفت ولی چیزی نگـذشت کـه سبب حقیقی آنـرا دریافتم . به او گفته شده بود که پاداش بزرگی در برابر تندرستی من خواهدگرفت وگرنه سرش را می‌برند . بدین ترتیب او برای سلامتی خـودش و من می‌لرزیـد . او هر روز پیش از طلوع آفتاب مرا بیدار می کرد تنها برای این منظور که حالم را بپرسد : اگر گمان می‌برد که نشانهٔ بهبودی در من پیدا شده‌باشد پیشانیش شکفته می‌شد و چنانچه بر عکس می‌دید چین بر آن می‌افتاد و رنگش می‌پرید. گوئی که بیماری من به او هم سرایت کرده و حال می‌بایست که من به او قوت قلب ببخشم. با اینهمه نگرانی او تا حدی مربوط به پیشامد شومی بود کـه من می‌بایـد توجه خوانندگان را به آن جلب کنم .

آقای رومیو که درباره‌اش درپایان نخستین فصل صحبت کردم پس از آنکه از صحرای اورفه[۱] توانست که از چنگ عربها بگریزد با چه کوششی بـه تهران رسید . فتحعلیشاه خیلی به او مهربانی کـرد همان‌گونـه کـه بعداً از من پذیرائی نمود ولی پس از چندی که به دربار شاه راه یافت ناگهان او را مرده یافتند . یك

۱- Orfa

مرد مورد اطمینانی که همراه او بود همین سرنوشت شوم را هنگامی که به دروازهٔ بغداد رسید یافت و آخرین نفس خود را زد. آقای اوتری [۱] برادر زنم که امروز نایب کنسول در بغداد است و آمده بود که آقای رومیو را پس از سوءقصدی که به او کرده بودند خلاص کند همانطور بیمار گردید و بهبودیش را مدیون نیروی مزاج خود باید بداند.

دلاوری و مردانگی در هرجا ارزش خود را نشان می‌دهد. ایرانیان خیلی زیاد از دیدن تن یك جنگاور فرانسوی که زخمهای شرافت‌آمیزی آنرا پوشانیده بود متأثر شدند. با آنکه مذهبش با آنها فرق داشت برای او یك چارطاقی باگنبد برپا کردند. فرانسویانی که به تهران می‌آیند بی‌گفتگو بر سرگور یکی از هم میهنان خود که شایستگی خویش را در میدان افتخار نشان داده چندگلی می‌افشانند.

میرزاشفیع که این جزئیات را می‌دانست می‌ترسید که یك دشمن نهانی مرا زهر داده باشد. با اینهمه به برکت پرهیزی که من دنبال کردم و با توجه و دقت زیادی که این پزشك در تهیهٔ داروهاوخوراکهایم می‌نمودحالم سرجای خود برگشت. در این اثناء آقای دوپره پسر کنسول فرانسه در طرابوزان به ایران رسید. خبر تازه‌ای که دربارهٔ امضاءِ پیمان صلح پرسبورگ [۲] وتوجهی که به من کرد درپیشرفت بهبودی من اثر کرد. پس راه خود را پیش گرفتم و چون سرزمینهای پست که معمولا شنزار و میدان تاخت و تاز خزندگان است هوایش سنگین و ناسازگار می‌باشد پزشکان چادر ما را پیوسته بر روی تپه‌ها و تا آنجا که می‌شد در بستان‌ها می‌زدند و در آنجا آب روان و صاف را به سوی چادر ما می‌آوردند. شال‌ها و پارچه‌های سبك دیگر را بر شاخه‌ها می‌آویختند و یك سایبان درست می‌کردند و ما در زیر آن سایهٔ تندرستی‌بخش می‌ماندیم. در پنجم ژوئیه به اردوگاه رسیدیم.

۱- Outrey ۲- Presbourg

فصل سی و هشتم

لشگرگاه سلطانیه — پرده‌سرای شاه و همراهانش
در شکارگاه — تفصیل شکارهای گوناگون که با شاهین
انجام می‌گیرد — باریابی برای اجازه مرخصی .

دشت سلطانیه به شکل تخم‌مرغی است که درازای آن نه تا ده فرسخ (لیو) و در امتداد شرقی‌غربی است . پیرامونش را پشته‌های بیحاصل وسترون پوشانده و جویبارهای بسیاری در آن روان است . این دشت پر از مرغزار است و خیلی فراوان سیراب می‌شود و برای سواره نظام چراگاه خوبی است .

لشکرگاه تقریباً به شکل دایره بود . سراپردهٔ شاهی در مرکز جای داشت و درش رو به قبله باز می‌شد . خرگاه اصلی که به کار دیوانخانه یا بارگاه می‌خورد با نه‌تا دیرك که ۲۵ تا ۳۰ پا بلندیش می‌شد برافراشته‌گردیده بود و برسر دیرکها گلوله‌های مسی مطلا نهاده‌بودند و فاصلهٔ آنها ازهم تقریباً ده پا می‌شد. پارچه‌های ابریشمی قلابدوزی شدهٔ زربفت ، دیوارهای آن خرگاه بشمار می‌رفت و قالیهای گرانبها روی زمین را پوشانده‌بود . شاه بر روی سکوئی که در کنج خرگاه در طرف راست حاضران گذاشته‌بودند می‌نشست .

دیوانخانه مانند اغلب سراپرده‌های شاهی سه حصار دارد. نخستین دیواره‌اش که قسمت بیرونی آنست از جنس پارچهٔ خشنی است که به کمك طناب و میخ چوبی سرپایش کرده‌اند ؛ دومین دیواره که جنسش از تافته است از پارچه‌ای ریزبافت درست شده که می‌توان مانند پرده آنرا بالا زد ؛ سومین دیواره از یك

شبکه نوارهای باریك قیطان ابریشمی که تصویرهای مختلف از آنها در آورده‌اند. طلوع آفتاب که شد قسمتی از این پرده سرای را از جائی بالا می‌زنند تا باد بوزد. هیچکس بی‌اجازهٔ شاه نمی‌تواند که در این جایگاه مقدس داخل شود. وزیران در جلوی در آن ایستاده و در انتظار فرمان هستند. نگهبانان فراوان شاه پیوسته همهٔ خیابانهای اطرافش را می‌پایند. ساعت سلام شاه را شیپورچی‌ها و طبال‌ها اعلام می‌کنند و همهٔ بزرگان دربار خود را به شتاب می‌رسانند و کسانی که در انجام این تکلیف کوتاهی کرده باشند تنبیه خیلی سخت می‌شدند یا بزور یك عذر موجه بخشیده می‌شدند.

چادرهای حرم با دیوانخانه کمی فاصله دارند. اینطور می‌گویند که داخل آنها خیلی با شکوه‌تر از چادرهای دیگر است. نگهبانان آنجا خواجه‌ها هستند که مراقبتشان خیلی بیشتر ازخواجه‌های ترکیه می‌باشد. می‌توان داوری کرد که چقدر دشوار است که آنچه در این محوطه می‌گذرد یك بیگانه بتواند از آن سر در بیاورد. در این صورت من گفتهٔ خود را محدود می‌کنم و تکرار می‌نمایم که بی آنکه مسئولیت راست یا دروغ بودن آنرا به گردن بگیرم اطلاع چندی را که در سلطانیه یك شخص معتبر و مورد اعتمادی که گرچه ایرانی است به من داده واگو کنم. او به من گفت: «فتحعلیشاه در زیر این چادرها دختران زیبای جوان سیاری گرد آورده است. برخی از آنها را از پنجاب خریداری کرده که در هنر پیشگوئی و خبر ازآینده دادن استادند و با اشعار حافظ فال می‌گیرند؛ برخی دیگر درشیراز زائیده شده‌اند و با آوای خوش خود هیجان ملایمی درشنونده بوجود می‌آورند. زنهای ایرانی و گرجی بافته‌های شبکه‌دار هندی را بامفتول زر و قلابدوزی زیور می‌دهند؛ عربها برای شاه بهترین شربت‌های گوارا و عطرهای خیلی دلپذیر را درست می‌کنند. در میان شکوه‌مندی شبستان شاهی هر یك از دختران جامه‌های خود را با چیزی از لباسهای زادگاهیشان زینت می‌دهند. کسانی راکه از کرانه‌های خلیج فارس به تهران آورده‌اند مانند عایشه حتی در برابر شاه چادر سفید زنهای

بحرین و بندر بوشهر را به خود می‌پیچد . فاطمه که در بغداد زائیده شده همیشه با پیشانی و سینه‌ای که از مروارید و مرجان زیور یافته خود را نشان می‌دهد. جمیله که در کوههای کشمیر پرورش یافته معمولا پارچه‌های زیبای آن سرزمین را به‌تن می کند و زلیخا که از اعماق ترکستان آمده جقه‌ای با پر کلنگ دارد که در کشورش نشانهٔ فرق زنهای متشخص از کنیزکان است . »

در زیر این سراپرده‌ها مانند کاخهای تهران این زنها تنها خشنودیشان این است که پسند شاه باشند . برای زدودن هم وغمی که با قدرت شاهی همراه است خوشبختی خود را در این می‌دانند که شریك غم او باشند. آنان در توجه و ملاحظه به شاه زیاده‌روی می کنند و کمتر اتفاق می‌افتد که شاه خود را در این باره بی‌اعتنا نشان بدهد . احترام و دلبستگی که شاه به آنان از خود بروز می‌دهد بهمان اندازه سبب شادمانی آنان می‌شود که زنان اروپائی از ستایش‌هائی که از صفات دوست داشتنی آنها می کنند. آنها برای شاه نوعی عشق دارند که می‌شود آنرا به‌دینداری حمل کرد و این عشق جبران محرومیت آنها را از آزادی که شیرینی‌های آنرا نمی‌شناسند و رسمش را حقیر می شمارند می کند . مسافرت‌ها ، خستگیها و هرنوع محرومیت برایشان محسوس نیست به شرط آنکه همراه شاه باشند . اگر آنها خود را درمیان جنگجویان نمی‌اندازند و به تقلید یونانیها وگلواها باصداهای خود جنگاوران را نمی‌انگیزانند هرگز دیده نشده است که آنان فاقد این دلاوری که مرگ را بی‌باکانه مجسم می‌سازد باشند و نه از آن بزرگی که در میان بدبختی احترام را برمی‌انگیزد مبرا باشند . اگر اسکندر تازه‌ای ایران را فرمانبردار خود کند بیش از یك استاتیرا پیدا می‌شود که مرگ را بر شرمساری زندگی کردن به فرمان دشمن فیروز ترجیح بدهد .

همان توجهاتی را که چه در تهران و چه در راه پایتخت به سلطانیه دربارهٔ من می‌شد هنگام رسیدنم به‌اردوگاه خیلی بیشتر شد. برای من چادری را اختصاص داده بودند که نزدیك سراپردهٔ میرزا شفیع وزیر و میرزارضاقلی بود که من با او

پیوسته آمیزش داشتم . شاه چندین بار مرا بار خصوصی داد که بی هیچ تشریفاتی به پیشگاه رفتم و یکبار این افتخار را یافتم که همراه شاه به نخجیرگاه بروم . تقریباً در هشت کیلومتری سلطانیه یك چادر وسیعی برافراشته و در جلوی آن حوضی کنده بودند که از آب لبریز بود و هوا را خنك می‌کرد. شاه همراه چهار فرزندش و انبوهی از بزرگان صبح زود به آن چادر رسیدند . چندین گوزن نر و غزال شکار شد که میان بزرگان دربار بخش گردید .

ایرانیان دیگر در هنگام شکار خود این شکوهمندی را که شاردن تصویرش را رسم کرده ابراز نمی‌دارند . با اینهمه آنان شکار با شاهین را حفظ کرده‌اند . ذوق این تفریح پرخرج شاید از تاتارها سرچشمه گرفته باشد. شاه شمارهٔ بسیاری پرندگان شکاری دارد که از شمال‌شرقی هشترخان آورده‌اند و با خیلی هنرمندی آنها را پرورانیده‌اند. هر شاهینی نام خود را دارد و هریك آموزنده‌ای اختصاصی دارد . خوراکش جز گوشت نیست ولی هنگام نزدیك شدن فصل شکار او را از گوشت پرهیز می‌دهند تا اشتهای پرخوریش بیشتر انگیخته شود . باید بلد بود که به موقع جلوی چشمانش را با نواری بست و به او آموخت که چگونه بر روی شکار خود فرود بیاید و موقعی که او را باز می‌خوانند چگونه برگردد و برای این کار با آوای بلند نامش را صدا می‌کنند .

روش پرورش مرغان شکاری برحسب نوع شکارشان فرق می‌کند. آن پرندهٔ شکاری را که برای شکار غاز وحشی آموخته کرده‌اند عمودی پرواز می‌کند تا از زیر شکار خود بتواند آنرا به چنگال بگیرد . برعکس او شاهین است که شکار عقاب هم می‌کند . او در حال پرواز ، یك خط منصف‌الزاویه از خود رسم می‌کند و به بالای سر دشمن خود فرود می‌آید . برسرش هجوم می‌کند و چشمانش را در می‌آورد . اینکار برای او اغلب به سادگی انجام می‌گیرد زیرا عقاب به آرامی و با چند دورخیز بلند می‌شود و بزحمت به پرواز در می‌آید . با اینهمه گاهی پیش می‌آید که شکست می‌خورد و آنگاه اگر شاهین به تندی نگریزد یقیناً تکه تکه

می‌شود .

شاهینی را که برای شکار هوبره ، خرگوش ، حتی برای غزال و گوزن نر پرورش می‌دهند برسر آن حیوانات فرود می‌آید تا چشمانشان را دربیاورد یا لااقل با کوبیدن بالهای خود برسرشان آنها را گیج کند تا شکارچی سر برسد.

شکار اردك که بر روی دریاچه‌ها و برکه‌ها انجام می‌شود کمتر از آن شکارها لذت‌بخش نیست . در این شکار هم شاهین را به کار می‌اندازند اما شاهین از ترس اینکه در حین شکار پرنده‌ای کـه در حال شناست به ته آب فـرو رود فقط آنـرا می هراساند ؛ به نوبهٔ خود پرنده هم اصرار دارد که خودش را روی آب نگهدارد و فقط به زور صدائی کـه شکارچی‌ها می‌کنند شکار گیج می‌شود و به پرواز در می‌آید .

ایرانیان در شکار کبك در جلگه با تاخت اسب بسیار استادند و چندین بار خودم آنها را دیدم که در ماه اوت دسته‌هائی از این پرنده را تماماً زنده گرفته‌اند.

هنگـام بازگشت از شکار و پیش از آنکـه به لشکرگـاه برسیم فتحعلی‌شاه دستور داد در حضورش سه چهار هـزار سواره‌نظام مشق جنگـی کـنند . همان روز در ساعت سه بعد از ظهر شاه با من یك مذاکرهٔ طولانی انجام داد که حاجی‌حسین خان مروی هم حضور داشت . او مردی خوش‌مشرب و دوست داشتنی بود. او در عربستان و در شمال هندوستان خیلی سفر کرده بود و او را کارشناس این دو کشور می‌شناختند . او یك درباری شایسته و مانند همان کسی بود کـه سعدی دربـاره‌اش گفته است برای خوشایند شاه اگر شاه می‌خواست او وسط روز می‌گفت شب‌است: « در واقع آن ماهست و آنها پروین هستند[1]. »

پس از آنکه چهل روز تقریباً در لشکرگـاه بودم هر روزه دربارهٔ موضوع مأموریت خودم به کارمشغول بودم و آنگاه درخواست مرخصی کردم. شاه به‌نظر

۱ـ خلاف رأی سلطان رأی جستن — به خون خویش باشد دست شستن
اگر روزست وگوید خود شبست این — ببایـد گـفت اینك ماه و پروین

می‌آمد که می‌ترسد که من نتوانم به رنج سفر تاب بیاورم و حتی به من اظهار داشت که ترجیح می‌دهد چندی نزدش بمانم. من حس کردم که هر چه در ایران مدت اقامتم درازتر بشود نمی‌تواند هیچگونه سودمندی برایم حاصل شود و شاید بهتر این باشد که هر چه زودتر به اروپا برگردم. پس بر روی اصرار خودم ایستادگی کردم و شاه با مهربانی پذیرفت.

دوازدهم ژوئیه آن دو نفر وزیری که می‌باید مرا نزد شاه ببرند بامداد به چادرم آمدند روز پیش برایم خلعت آورده بودند که جامهٔ افتخار و هدایای گوناگونی در جزو آن بود که از جمله تصویر بزرگی از شاه و چندین نسخهٔ خطی[1]، اسلحه، پارچه و چندین اسب بود.

در ترکیه جامهٔ افتخار جز یك جبهٔ ساده‌ای نبود که آنرا بر روی دوش کسی که آنرا دریافت می‌کرد می‌انداختند. در ایران خلعت یك دستگاه کامل لوازم یك سرباز سواره‌نظام است. خلعت من عبارت بود از یك نیم تنهٔ زری، یك نوع جبهٔ زری، یك کمربند، یك کلاه پوست برهٔ هشترخان که دورش را شال پیچیده‌اند، یك خنجر، یك اسب اوزبکی (ترکمنی) که بطور باشکوهی غاشیه[2] زده شده‌است.

بمجرد رسیدن وزیران ما سوار اسب شدیم تا به قرارگاه شاه برویم. شاه در زیر یك چادر که شکل آن شبیه به چتر آفتابی بزرگی بود و در میان فضائی آزاد که آفتاب بر آن می‌تابید برپا شده نشسته بود. او بر روی فرش پرارزشی نشسته و

---

۱ ـ مهمترین دستنویس‌ها را به کتابخانهٔ شاهی سپردم. این نسخه‌ها یکی تاریخ نادرشاه (درهٔ نادری) بود که از نظر سبك نوشته ارزش داشت؛ دیگر تاریخ محمدشاه و بالاخره تاریخ فتحعلیشاه به نظر محرز می‌آید که در این نوشته‌ها درستی بهیچوجه مراعات نگردیده است.

۲ ـ من به‌ناخواه خودم ناچارم که در اینجا داخل بحثی بشوم که گفتن یا نگفتنش برای خوانندگان یکسان است. من از جهانگردان کنونی می‌کوشم که خلاصه‌تر بنویسم، چه گفته‌های پرت و پلا اثری در کیفیت پذیرائی که مثلا در هند از آنها به‌عمل آمده ندارد.

بر بالشی که جواهرات ظریف رنگارنگ گرانبها داشت تکیه زده بود و چند افسر در بیرون چادر در فاصله‌ای ایستاده بودند .

پس از درود متداول من با عباراتی مؤدبانه به شاه سپاسگزاری فراوان خود را از خوبیهائی که دربارهٔ من معمول داشته‌بود کردم .

او چندین بار به من تکرار کرد که خیلی مایل است که با فرانسه رابطهٔ دوستانه داشته‌باشد و از فرانسه شمارهٔ بسیاری فرانسوی به ایران بیایند تا در آنجا پزشکی یا بازرگانی یا آموزش بکنند و مرا مطمئن کرد که اگر آنها به ایران بیایند پذیرائی شایانی از آنها خواهدشد .

باریابی من بیش از دو ساعت طول کشید و در تمام این مدت من ایستاده بودم و در برابر آفتاب سوزان ظهر قرار داشتم و به حالت ناتوانی که از بیماریم داشتم افزود و چنان مرا خیره کرد که هر چه اطرافم بود دیگر نمی‌دیدم و تقریباً چیزی نمانده بود که از هوش بروم. افسری که پهلوی من بود دید که دارم تلوتلو می‌خورم مرا یاری کرد و آنگاه من را به جای سایه‌داری بردند و حالم به جا آمد. من به چادر خودم باز گشتم و شاه خیلی مهربانی کرد و چندین کس را برای پرسش احوالم فرستاد . چون این ناتندرستی دنباله پیدا نکرد من خودم را آمادهٔ حرکت نمودم، محمدخان افسر ارتش ایران که تاکنون چندین سفر به ترکیه کرده بود به سمت مهمانداری همراه من به راه افتاد . فرمان براین داده‌شده بود که مرا به ارزنةالروم ببرد اگر من جانی داشته باشم تا به آنجا برسم و اگر در راه مردم پیش از رسیدن به آن شهر آنوقت او باید راهش را دنبال کند و همراه با آقای دوپره و یك سپاهی ترك و نوکرها و بار و بنه به قسطنطنیه برسد و آنگاه گزارش نتیجهٔ مأموریت خود را به سفارت فرانسه بدهد .

فصل سی و نهم

حرکت ازسلطانیه- زنجان - ارمان خانه - آق کند- قزل‌اوزن میانه - ترکمن چای- تبریز - احمدخان - دز خلیل - طسوج - دریاچه ارومیه - خوی - مولف از مرز ایران می‌گذرد.

چهاردهم ژوبه بامداد از لشکرگـاه سلطانیه راه افتادم. در آنجا از طرف همهٔ اشخاصی که با من آمیزش داشتند و خیلی از آنها از نظر دانائی و معنویـات و خصلتهای دوست داشتنی‌شان مردمان شایان ستایش بودند از من پذیرائی عالـی شده بود. نمی‌توانم از نام بردن اشخاصی بویژه میرزاشفیع، میرزارضاقلی، محمد حسین‌خان، حاجی‌حسین‌خان اهل مرو و جعفرقلی‌خان چشم بپوشم. آنقدر به من اظهار دوستی و توجه کرده‌اند که یاد آنان هیچگاه از دلم نمی‌رود.

بجز محمدخان کـه مهمانـدارم بود آقـای دوپره پسر کنسول فرانسه در طرابوزان که پیش از این درباره‌اش سخن گفته‌ام و میرزا شفیع پزشك کـه چهار پنج نفر با خود همراه داشت، سپاهی ترك قسطنطنیه‌ای، نوکر اروپائی و آن ارمنی که مرا تا ایران آورد و در خطرات اسیری با من سهیم شد همراهانم بودند. باری دستهٔ ما به بیست تن ایرانی می‌رسید و همه براسب سوار بودیم.

نخستین روز سفر به زنجان رسیدیم و شب را در آنجا گذراندیم [1]. حاکم

---

[1] - برای مراعات خواننده از تفصیل‌دادنهای کسل کننده می‌گذریم و ازینرو از ذکر فواصل محل‌هائی که راه‌پیمائی کردیم چشم می‌پوشیم. نقشه آنرا به انـدازهٔ کافی نشان می‌دهد.

این شهر کوچك نبود ولی ما را کدخدا یا پیشکارش در کاخ او پـذیرائی کرد. تالار این کاخ از نقاشی‌ها واسلیمی‌های خیلی هنرمندانه آرایش یافته‌بود. پنجره‌های مشبك [1] همه از شیشه‌های رنگین با نقش‌های گوناگون زیور یافته بود. باغهای آنجا را که دارای کمی سایه بود به من نشان دادند. این باغ‌ها منظم و خیلی‌خوب نگهداری شده بودند. آب فراوانی داشت که یا مانند فواره می‌جهید یا در حوض‌ها ایستاده بود. من روز پانزدهم و شانزدهم را در زنجان ماندم.

روز هفدهم از صبح به راه افتادیم و آن‌روز را در زیر چادر تیرهٔ شاهسونها ناهار خوردیم: رسومشان به نظرم با کـردها جور بود ولی آنها هرگز چپاولـگر نیستند. مهمترین هنر آنها در ساخت قالیها و انواع بافته‌های پشمی مانند جوراب، کفشهای پارچه‌ای، دستکش و غیره است که چه از نظر نقش و چه بافت خیلی کامل هستند. شب را در باغ دهکدهٔ ارمان‌خانه چادر زدیم و در تمام دورهٔ سفر جز در تبریز در هوای آزاد خوابیدیم. از ارمان‌خانه نامه‌ای بـه شاهزاده عباس میرزا نوشتم و از او درخواست کردم چنانچه می‌خواهد مأموریتی بر عهدهٔ من واگذارد به من اطلاع بدهد و برایش یك‌ساعت الماس‌نشان فرستادم.

روز هیجدهم را نزدیك آخوند (یا ارکنت) [2] در آق کند (دهکدهٔ سفید) گذراندیم همهٔ سرزمین‌هائی را که از سلطانیه تا آنجا پیمودیم سنگستان، هموار و بطور کـلی بیحاصل بود. در آق کند زمین بطور ملایم رو به بلندی می‌رفت. بـه آنجا که رسیدیم آب وسبزه یافتیم و به‌دهکده‌های بیشتری برخوردنمودیم. با اینهمه این بلوك کشت خوبی ندارد و جز چادرنشینان در آن ساکن دیگری یافت نمی‌شود. در آنجادرخت مو، انجیر، پسته وهیچگونه درخت دیگری که پیرامون تهران وقزوین

---

۱ ـ طرز به‌کار بردن این پنجره‌ها از شرق آمده چه نام «ایرانی» بر آن است. در قسطنطنیه؛ مصر و ایران بـه جای آنکـه آنها را متحرك بسازنـد در دیـوار ثابت نگه می‌دارند.

۲ ـ این کلمه که یونانی است به زبان فارسی داخل شده و معنای آن پیشوای دینی یا قاضی است [؟]

را زیبا می‌نمود به چشم نمی‌خورد . آق کند بر روی خط کوه‌هائی است که به نام قافلان کوه خوانده می‌شود و عراق عجم را از آذربایجان جدا می‌کند . در آنجا جز به ترکی حرف نمی‌زنند .

روز نوزدهم را ما از این کوه‌ها گذشتیم و از قزل اوزن رد شدیم . این رودخانه در این قسمت از مسیرش از میان دوخرسنگ خیلی بلند می‌گذرد که پائین آمدن از آن خیلی خطرناك می‌باشد. ما در میانه خوابیدیم . این شهر قابل توجه نیست و در یك جلگهٔ بارور که در آن برنج می‌کارند قرار دارد و از آب رود کوچکی که بعداً به قزل اوزن می‌ریزد سیراب می‌شود. بر روی این رود پل خیلی باریکی زده‌اند که دارای بیست و سه طاق است وضع آن نسبتاً خوب مانده است به راهی منتهی می‌شود که سنگفرش شده و ساخت آن تقریباً شبیه به جاده‌ای رومیان است که اغلب در ایتالیا و جاهای دیگر به آنها بر می‌خوریم . می‌گویند که آن کار شاه عباس است ولی من در آن شك دارم و باید کهن‌تر باشد. هر چه می‌خواهد باشد گودالهائی که آنرا قطع می‌کند سبب شده که هیچگونه بهره‌ای از آن برده نشود .

دهکدهٔ ترکمن‌چای که ما روز بیستم را در آن خوابیدیم ساکنینش امروزه کردها هستند ولی خیلی آرام و صلحدوست می‌باشند . روز بیست و یکم ما به تیکمه‌داش [1] رسیدیم . این دهکده مانند دهکدهٔ پیشین به یاری عباس میرزا از نو ساخته شده است . در آن روز باد شمال شرقی می‌وزید و باران می‌آورد . روز بیست‌ودوم در سعیدآباد خوابیدیم و فردایش به تبریز رسیدیم . پیش از اینکه به این شهردرآئیم من به یکی از افسران ارتش عباس‌میرزا به‌نام نجیب‌خان برخوردم. او به من چند کتاب مربوط به هنرجنگ که به فرانسه و روسی به چاپ رسیده بود نشان داد . نجیب‌خان آهنگ این را داشت که نظامیان روسی که درخدمت ایران هستند و از مراحم شاهزاده برخوردار می‌باشند آنها را ترجمه کنند .

۱- Tikmé-Tach

فردای آن روزی که به تبریز وارد شدیم احمدخان فرمانروای کل آذربایجان که در باغهای بیرون شهر چادر زده بود به من وعدهٔ ملاقات داد. او مردی بود در حدود شصت و پنج‌سال: ظاهرش اینجور حکم می کرد که مردی بافهم وشعوراست و خیلی طرف توجه و احترام می‌باشد . در این عقیده بود که می‌توان باکامیابی ارتش‌ایران‌را به‌پای فنون نظام اروپائی رساند. اوکار تغییرات ارتش را بااین‌آغاز کرده بود که سپاهیان خود را از مقدار زیاد بار و بنه‌ای که همواره باید با خود بکشند و این مرسوم ارتش شرقیهاست خلاص کند . احمدخان با سالخوردگی یك استاد اسب سواری بود . بسیار علاقمند به اسلحهٔ خوب بود و بدینجهت شمارهٔ بسیاری از آنها را داشت . بگمان من او از فدائیان عباس میرزا بود . روز بیست وپنجم من با او ملاقات خصوصی داشتم. همچنین نایب فتحعلی‌خان راکه دربارهٔاش پیش از این سخن گفته‌ام از نو دیدار کردم .

روز بیست و ششم بازار تبریز را زیر پاگذاشتم که به نظرم خیلی خوب و با رونق بود و کالاهای عالی داشت چه مال هند و چه ایران. درهمین روز احمدخان چندین شال به من هدیه کرد. او همچنین نامه‌ای از عباس‌میرزا که لطف ومرحمت کرده‌بود به من داد .

ما تبریز را دربیست وهفتم ترك گفتیم تا دهکدهٔ مایان[1] که در هشت کیلومتری این شهر است فتحعلی‌خان و دو بازرگان ارمنی به نام مغدس آوانس اهل همدان، و هارطون استفان اوغلو مرا بدرقه کردند .

ما همه شب را برای پرهیز از گرمای روز سفر کردیم و بامداد روز بیست و هشتم به دز خلیل رسیدیم . اطراف این دهکده را باغهای وسیع فرا گرفته وپهلوی دریاچهٔ ارومیه جای دارد. این دهکده در بیست کیلومتری شمال‌ـ شمال‌غربی محلی که تلخه‌سو(آب تلخ یا تلخ چای) به دریاچهٔ ارومیه می‌ریزد واقع‌است.

ما تمام روز بیست و نهم را در طول کنار دریاچه سفرکردیم و شب را در

۱ـ Maïan

طسوج خوابیدیم. این محل از یك دهکده کوچکتر است و از گروهی‌خانه‌تشکیل شده که خیلی خوش‌منظر و دورنمایش همان دریاچه و جزایر آن است.

دریاچهٔ ارومیه سطحش تقریباً به همان اندازه دریاچهٔ وان است و این دو دریاچه را تقریباً تا همین روزها[۱] هم عوضی می‌گرفتند در حالی‌که هشتاد کیلومتر از هم فاصله دارند. در جنوب و مغربش بخصوص از کوه‌های خیلی بلند محصور گردیده و با اینکه شهرهای مهم ارومیه، سلماس و مراغه در کنار یا در فاصلهٔ کمی از این حوض بزرگ قرار دارند با وجود این به کار کشتی‌رانی نمی‌خورد. در آن سه جزیرهٔ اصلی به چشم می‌خورد ولی آنها تقریباً بی‌حاصل هستند. سرزمین اطرافش چنین وضعی ندارد و علاوه بر وسعت و چراگاه‌های خوبش برای گندم کاری، برنج و کتان بسیار بارور می‌باشد و بویژه جنس توتون آن عالی است.

در روز سی‌ام ما چادرهای خود را در یك درهٔ سنگلاخ در آن سوی سیدحاجی برافراشتیم. روز سی و یکم به خوی رسیدیم. سه روز در آنجا ماندیم که هم خستگی در کنیم وهم وسایل مسافرت خود را در ترکیهٔ آسیا فراهم نمائیم. در خوی بود که از اغلب ایرانیانی که همراهم بودند خداحافظی کردیم. پزشك من میرزاشفیع نمی‌توانست با آنهمه علاقه‌ای که به من نشان می‌داد به من شرح دهد که چه اندازه خوشحال بود که از من جدا می‌شود و جانش را که پیوسته به سلامتی من بسته بود نجات می‌دهد. او به من گفت «به سلامت و خوشی برو، دست علی همراهت باشد! تو در مدت دو ماه مرا به پای شهادت رسانیدی و پس از این مدت امروز اولین روزی است که نفسی به راحتی می کشم. همچنین هیچ هدیه‌ای به من مده و تنها از مرز بگذر و نوشته‌ای به من بسپار که گواهی کنی با تندرستی از من جدا گشته‌ای. این تنها چیزیست که از تو می‌خواهم.» من گواهی‌نامه را که خواسته بود با مبلغی متناسب با مواظبت‌هائی که کرده وزحماتی

۱ـ به نقشه گیوم دولیل Guillaume De lisle که در ۱۷۲۳ کشیده و حك شده نگاه کنید.

که برایم کشیده بود به او دادم و چهارم اوت از خوی راه افتادم.

هنگامی که از ایران می‌خواستم بیرون بروم حس سپاسگزاری شدیدی نسبت به اینهمه کسانی که ترکشان می‌کردم به من دست داد. علاوه بر اینکه از جدا شدن آنان افسوس می‌خوردم فکر آینده و ناراحتی‌هائی که باید در عین عبور از ترکیه متحمل شوم بر نگرانیم می‌افزود. در واقع درستی و رکی و مهمان‌نوازی ترکها هرچه می‌خواهد باشد یك اروپائی ادب، مهربانی و شکیبائی دینی ایرانیان را ترجیح می‌دهد. اگر بحث از کیفیات اخلاقی باشد ترکها از ایرانیها با ارزش‌ترند ولی ایرانیان دربارهٔ آنچه که زندگی را جذابیت می‌بخشد بی‌نهایت از ترکها جلوتر هستند.

فصل چهارم

درهٔ قطور[1] – ملاقات موسی بیک – آستورجی خوشاب –
ارجك[2] – رسیدن به وان – ملاقات درویش پاشا – دیر
هفت کلیسا – حرکت از وان – آرجك[3] – گذر تنك –
آرنس[4] – آگانس[5] – هورشون[6] – تاشکون (داش‌قوم) –
رهگذر فرات – سلطانیه – جلگه‌ای در میان آتش –
عبور از توزلا بامشك – قراچوپان – آق‌داغ – ارس –
کوللی – تالو – قله تك‌داغ – دشت ارزنةالروم –
کیان .

راه خود را دنبال می کردیم و در روز چهارم داخل در تنگ و پیچ در پیچ قطور شدیم که ته آن را سیلاب شیار نموده و بی‌نهایت سنگستانش کرده بود. این یکی از گذرهای تنگی است که گذشتن در آن بسیار دشوار می‌باشد و ما در سفر خود به آن برخوردیم و خیلی رنج کشیدیم. برطبق وعده‌ای که پیش از این به موسی بیگ داده بودم به او خبر رساندم تا از من پذیرائی کند. من او را همانگونه حاضر خدمت دیدم که پیش از این در نخستین بار بود . او جنگ با کردها را به پایان رسانیده و غنیمت فراوانی در لشکر کشی خود از آنها به دست آورده بود و از اینرو در کاخش فراوانی بسیار به چشم می‌خورد. او از من پرسید که به نظرت

۱– Astourdji ۲– Erdjek ۳– Ardjek ۴– Arnes ۵– Aganés
۶– Horchoun

ایرانیان چه جور مردمی هستند در حالی که آنان را سخت مسخره می‌نمود. مهماندار من که مردی تند هوش و بذله‌گو بود پاسخش را با شوخی بسیار دربارهٔ سختی، درشتی و خشونت ترکها داد. شب به ما خیلی خوش گذشت. فرداصبح پیش از آنکه راه بیفتم می‌خواستم از میزبانم از پذیرائی شایانی که کرده بود سپاسگزاری کنم ولی او هیچگونه هدیه‌ای نپذیرفت.

روز پنجم ماه راه خود را دنبال کردیم و دره‌ای را پیمودیم. چراگاه عالی آنجا خوراك بسیاری از گوزنهای نر را می‌داد و ما چندین گله گوزن را دیدیم. چون موسی بیگ یکی از مردمان تیرهٔ خود را به راهنمائی ما فرستاده بود ما از دیدار دستهٔ سربازهای کردی که به آنها برخورد می کردیم هیچ نگرانی نداشتیم. شب را در آستورجی که دهکدهٔ فقیری بود و در سی و شش فرسخی وان و بیست‌و هشت فرسخی خوشاب واقع است خوابیدیم. این شهر کوچك بر روی فلات ساخته شده که از آنجا رودخانه‌های قطور و خوشاب سرچشمه می‌گیرند. یکی ازاین رودها به سوی شمال شرقی روان می‌شود وجلگه‌های بارور خوی را سیراب می‌کند در حالی که دیگری به دریاچهٔ وان می‌ریزد. برخوشاب کاخی مشرف است که در آنجا بیگ توانائی سکنی داشته. در این شهر یك کلیسای ارمنی‌است که از راه‌های دور به زیارت آن می‌آیند و آنجا به‌علت خصوصیت قابل ملاحظه‌ای که دارد هرچند که نمونه‌های دیگری هم از آن دیده می‌شود بیگ در آنجا پیوسته یك چراغ در برابر تصویر مریم روشن می‌گذارد.

کوه‌هائی که فلات خوشاب جزو آن است مشرف بر کوه‌های هکیار هستند که پیش ازاین درباره‌اش سخن رفت.

چون ناچار گشتیم که در روز ششم چند ساعت نزد کردها بمانیم تا اسبهایمان کمی خستگی در کنند از این جهت نتوانستیم بیش از پنج فرسخ (لیو) بپیمائیم. ما بر روی پشت‌بام‌های خانه‌های ارجك خوابیدیم. این دهکده در مخرج گذرگاه تنگ محمودیه و در کنار یك دریاچهٔ نمکی که بیش از دو یا سه

فرسخ پیرامونش نیست و قبلا درباره‌اش حرف زده‌ایم قرار دارد در سرزمینی که ما می‌پیمودیم دسته‌های سرکش ایل شقاقی به تاراج مشغول بودند.

روز هفتم صبح خیلی زود به وان رسیدیم و در باغهای پیشکار درویش پاشا چادر زدیم. فردای آن روز من به دیدار فرمانروای شهر رفتم که خیلی دوستانه مرا پذیرفت خواه برای این بود که مباهات کند مانند کردها مهمان‌نواز است، خواه برای اینکه هنوز فرمان اعطای منصبش را از قسطنطنیه دریافت نکرده بود و می‌خواست که من کاردار سفارت فرانسه را ترغیب کنم که به‌طرز مساعدی شورشی را که بدان وسیله قدرت به دستش رسیده است توصیف کند. نه تنها مرا به ناهار دعوت کرد بلکه گرمابهٔ مخصوص خود را نیز در اختیار من گذاشت و این نوع ادب در ترکیه خیلی کم به چشم می‌خورد. باری او مرا به زور به جزیره‌های دریاچه برد و در آنجا دیرها و آثار باستانی عیسویت آن اطراف را دیدار کردم و این کار در روز نهم انجام گرفت. من بر آن منظرهٔ لذت‌بخش که دیر هفت‌کلیسا از آن برخوردار بود آفرین می‌گفتم. این دیر بر روی بلندی قرار داشت و از آنجا دریاچه، شهر و باغهای وان هویدا می‌گشت. این نام هفت‌کلیسا را نباید به معنی کلمهٔ خود گرفت زیرا جز یك کلیسا در این دیر دیده نمی‌شود؛ ولی شش کلیسای کوچك دارد و در نتیجه دارای هفت مهرابه است. این خیلی فراخ نیست. من در آنجا خیلی مطلاکاری و پرده‌های نقاشی متوسطی دیدم که کار ارمنی‌ها بود. به من زیورها، انجیل‌ها، کتاب دعاها و کتابهای دیگر کلیسائی را که همگی نسخهٔ خطی بودند نشان دادند و من آنجا در مراسم دینی شرکت کردم. پیر دیر یك پیرمرد ریش‌سفیدی بود. در انجمن این دیر بیش از چهار یا پنج روحانی دیده نمی‌شد که برخی از آنها ارمنی و برخی دیگر گرجی بودند. یك ناهار به من دادند که محصول صدقات فراوانی بود که به دست آورده بودند. من فرصتی پیدا کردم که ملاحظه کنم که اصل امساك در کلیسای ارمنی چنانکه قلمداد می‌کنند نیست. خوراك خیلی فراوان و طویل بود و شراب و عرق رازیانه بسیار نوشیده شد.

درویش پاشا بـه من اسب سیاه زیبائی هدیه کرد و یك افسر کرد را گماشت که مرا همراهی کند . این افسر ازهمان کسانی بود که در دوران بدبختیش با وی همراه بود . ما روز دهم راه افتادیم. بهمان اندازه که پیش می‌رفتیم خطرات جاده و تمام ناراحتی‌های دیگری که هنگام سفر در ترکیهٔ آسیا پیش می‌آیـد بیشتر بر ایرانیهائی کـه همراه من بودند احساس می‌شد . آنها دیگر غزل نمی‌خواننـد [1]، افسوس تنباکو ، شربت یخ‌دار و بطور کلی همه گونه ظرافت های خوشگـذرانـی کشور خود را می‌خوردند .

ما کرانه دریاچهٔ وان را با کم و بیش فـاصله تمام مدت روز پیمودیم و بـه سوی شمال‌غرب جهت گرفتیم . در آرجك خوابیدیم و این دهکدهٔ کوچك نامش تقریباً مانند همان دهکده‌ای است که ما شب ششم و هفتم را آنجا گـذرانده بودیم .

روز یـازدهم ما جهت راه خود را عوض کـردیـم و بـه سوی غرب بـه راه افتادیم . ما یك بخشی از شب را در کارزون [2] گذرانـدیم . از این دهکـده مـا روز دوازدهم یك ساعت بعد از نیمه شب به علت خطر گذرگـاه تنگ آرنس بـه راه افتادیم . روز سیزدهم را در آگانس دهکده‌ای نزدیك ارجیك (ارسیسای باستان) خوابیدیم . کردها به فکر افتادند که در میان شب به ما دستبرد بزنند و آنچه داریم تاراج کـنند . آنـان چند تیر تفنگ انـداختند ولـی ما فقط یك قاطر کـه قسمتی از بار و بنه محمدخان مهماندارمان را می‌برد از دست دادیم و این کار به او فرصت خوبی داد که هرچه دلش می‌خواست به عثمانیها بگوید .

پیش از آنکه از وان براه بیفتیم من به ابراهیم پاشای بایزید نامه‌ای نوشتم و بـه او توصیهٔ محمود آقـای سالخورده و کسان دیگری را کـه به من مهربـانیهای فراوان کرده و در زمانی که در بایزید در بند بودم همه‌گونه توجه نموده بودند کردم

۱ـ رسم ایرانیها بر این است که برای رفع خستگی راه‌ها با شعرهای عاشقانه ... آواز می‌خوانند .

۲ـ Karzou

و در ضمن نیز هدایائی برایش فرستادم . ابراهیم پاشا به من با ادب پاسخ داد و نامه‌اش در روز سیزدهم بتوسط یك سپاهی ترك متعلق به درویش پاشا که نامهٔ مرا پیش ابراهیم برده بود به من رسید . من خبر غم‌آور مرگ حاکم ارك بایزید را همان روز فهمیدم . این پیر مرد بزرگوار که زندگی خود را مدیون او می‌دانم با یك زخم نیزه در ستیزه‌ای که با ایرانیان داشت کشته شد .

روز چهاردهم را ما در هورشون گذراندیم و در تاشکون خوابیدیم . این محل جایگاه شیخ سالخوردهٔ مسلمانی بود که در نخستین گذر من به عنوان راهنما به من خدمت کرد . ما او را در خانقاهش بازدید کردیم و مهمان نوازی کرد.

روز پانزدهم از نزدیك ملاذگرد از رشتهٔ جنوبی فرات گذشتیم و تا سلطانیه ادامه دادیم . این دهکدهٔ فقیر در یك دشت فراخ جای دارد و از بالای کوه های همسایه‌اش منظرهٔ تازه‌ای به بیننده می‌دهد . یك سیل آتش از آنجا می‌گذشت که به پهنای رودخانهٔ بزرگی بود. این کردها بودند که برای اصلاح چراگاه‌ها علفهای خشك را که سرپا بودند می‌سوزاندند و دقت داشتند که در فاصله به‌فاصله برروی دو خط موازی آتش را روشن کنند. هنگامی که بادسختی می‌وزد آتش به‌اندازه‌ای تند پیش می‌رود که یك سوار به زور می‌تواند آنرا دنبال کند . این آتش‌سوزی اغلب دو سه روز طول می‌کشد .

روز شانزدهم از توزلا گذشتیم . این رودخانه تا اندازه‌ای قابل ملاحظه است و بر کنار آن یك معدن نمك ترکی است که نامش را به آنجا داده است . برای گذر از آن باید بر روی خیکهای باد کرده نشست . چندین خیك را پهلوی هم می‌گذارند و بهم می‌پیوندند و روی آنها را باکاه یا شاخ و برگ می‌پوشانند. مسافر در عقب می‌نشیند و مردی که نوعی بیل یا پارو به‌دست دارد و در جلو جای می‌گیرد قایق را هدایت می‌کند این گونه گذر از رودخانه هم طول می‌کشد و هم خسته‌کننده است و اغلب اوقات ساق پا در آبست . ولی دربارهٔ اسبها آنها را با شنا رد می‌کنند. یکی از ایرانیهای همراه ما که دلش نمی‌خواست از اسبش پیاده

شود در رود افتاد و توانستند که هم خودش و هم اسبش را نجات دهند. ما در قراچوپان (چوپان سیاه) خوابیدیم.

روز هفدهم از سفیدکوه (آق داغ) گذشتیم. شب هنگام از ارس باگدار گذشتیم؛ در کوللی خوابیدیم و در آنجا بهتر ازموقع نخستین گذرمان ازما پذیرائی کردند و در آنجا وسایل زندگی بهتر از هر نقطهٔ دیگری که گذر کرده بودیم یافت می‌شد؛ چون جاهای دیگرمورد دستبرد کردها واقع گردیده بود و همه چیزش را تاراج کرده‌بودند. نان فراوان، شیر و تخم‌مرغ به ما عرضه کردند.

روز هیجدهم را در تالو خوابیدیم و آن قریهٔ کوچك بی‌ارزشی است. روز نوزدهم را از رشته‌کوه‌های تك‌داغ گذشتیم و قلهٔ آن به‌نظر من خیلی بلندآمد. هنگامی که به‌زحمت به بالای گردنه رسیدیم از آنجا از یك‌سو همهٔ سرزمینی که تا وان کشیده شده بود به چشم می‌خورد و از سوی دیگر از دور جلگهٔ دیار بکر هویدا بود. من نه در آلپ‌ها و نه در آپنن‌ها نه در پیرنه‌ها نه در کوه‌های هموس[1] و نه در نواحی کوهستانی دیگر که در خمرم دیده‌ام دورنمائی تا این اندازه با هیبت ندیده‌ام. این انبوه کوه‌هائی که پیرامون ما را در شمال، مشرق و مغرب فراگرفته بودند و خود را به ما می‌نمایاندند قلهٔ آنها بلندیش کمتر از آنجائی بود که ما بودیم وسراسر پوشیده از برف بود. ازاین کوهستانهاست که دجله وفرات وارس سرچشمه می‌گیرند.

همان روز یعنی نوزدهم آن فلات بلند را که از ملاذگرد راه ما بود ترك گفتیم ولی خیلی خسته و کوفته شدیم بخصوص در چهار روزهٔ آخر؛ و بالاخره به جلگهٔ ارزنة‌الروم سرازیر شدیم. برطبق فرمانی که یوسف‌پاشا داده بود ما هیچ به شهر در نیامدیم و رفتیم به کیان و در آنجا منزل کردیم. اینجا یك دهکدهٔ بزرگی‌است که یك میل با ارزنة‌الروم فاصله دارد.

۱- Hémus

فصل چهل و یکم

نگهبانان ایرانی به‌کشور خود بازگشتند ـ عزیمت
ازکیان ـ آب گرم‌معدنی ایلیجه ـ آش‌قلعه ـ چیفتلیك ـ
ملاقات باآقای ژوآنن ـ سامان‌سوئی ـ گمش خانه ـ
استاوروس ـ کوه های همسایهٔ دریای سیاه ـ پدیدهٔ
قویزلیك ـ رسیدن به طرابوزان

نگهبانان ایرانی ما نمی‌بایست که تا آن سوی ارزنة‌الروم بیایند. مهماندار ما محمدخان نزد حاکم این شهر آمد تا آگهی رسیدن مرا به آنجا و علاقهٔ مرا به اینکه از راه طرابوزان می‌خواهم به قسطنطنیه بروم به او بگوید. حاکم که ادعا می‌کرد فرمان مثبتی به او داده شده تا از قراحصار که یوسف پاشا در آن موقع در آنجا بود مرا بگذرانند به میل من رفتار نکرد و قرار شد که تقاضای من به بیگلربیگی مرجوع شود و آنگاه من و او نامه‌ای به وی نوشتیم. نامه‌های خود را به یك ارمنی سپردیم که مرد هوشیاری بود. او به ما وعده داد که با خیلی شتاب به کار بپردازد. ما می‌باید که در بازگشتش تاچیفتلیك به پیشبازش برویم. این دهکده قشنگ بود و بر روی یك دوراهی قرار دارد که یك راه به طرابوزان و دیگری از آسیای صغیر به قسطنطنیه می‌رود. به علت ناتندرستی که داشتم خیلی مایل بودم که از راه دریا بروم. من خود را در حال آن یونانی‌ای دیدم که گزنفن درباره‌اش می‌گوید؛ از آماده کردن بار و بنه؛ از رفتن، از دویدن و از اسلحه خسته شده و می‌خواست به کنار دریا برسد و نزدیك طرابوزان سوار کشتی شود

و بر روی پل کشتی دراز بکشد و همانگونه که اولیس در خواب [1] بود به یونان برگردد .

ایرانیانی که همراهم بودند پس از آنکه هدایای گوناگونی از من گرفتند در بیستم اوت به میهن خود بازگشتند. من به مهماندار نامه‌هائی دادم که به وزیران شاه و چند تن دیگر که در مدت اقامتم با هم در ایران آمیزش کرده بودیم بدهد .

من از کیان همان روز بیستم راه افتادم و هفت‌هشت سوار ترك نگهبانم بودند. ما در آن روز بیش از یك فرسخ نرفتیم تا آنکه به آن ارمنی فرصت برگشتن را بدهیم و در راه خیلی به کندی پیش می‌رفتیم چه از نظر سستی طبیعی ترکها ، چه برای اینکه وقتی ترکها مأموریتی دارند از دهکده‌هائی که می‌گذرند خراج می‌گیرند و از این روی سودشان در این‌است که مدت درازی در راه باشند. می‌توان گفت که هیچ چیز به اندازهٔ این‌گونه سفرها و چنین نگهبان‌ها بیمزه نیست.

ماشب را در ایلیجه [2] گذراندیم. این دهکده نام خود را از چشمه‌ای می‌گیرد که آب آن آغشته از گوگرداست و ما در آن آب تنی کردیم . این چشمه در حوضچه‌ای هشت‌گوش که هشتاد تا صدپا پیرامونش می‌باشد محصور گشته و دوازده تا پانزده پا گود است . هنگامی که می‌خواهند خود را بشویند بر روی تخته‌سنگهای مرمر که در اطراف آنجا پراکنده است می‌نشینند . این حوضچه با

۱ـ بازگشت ده هزار نفری ؛ کتاب پنجم .

۲ـ تا اندازه‌ای شگفت آوراست که نام کهن الژیا را می‌توان در ایلیجه بازیافت. ترکها معمولا همهٔ چشمه‌های آب گرم معدنی را چنین می‌خوانند. آرپاسوکه در روزگار کهن آنرا هارپاسو می‌خواندند همین‌گونه نامی است که از دو کلمهٔ ترکی ترکیب یافته که معنی آن آب‌جو می‌باشد [درکتاب بازگشت ده هزار نفری (کتاب چهارم) می‌بینیم که آب‌جو نوشابهٔ خیلی رایج در ارمنستان بوده و امروزه هیچ آنرا نمی‌شناسند]. تکس که در گرنفن هست همان است که امروز « تکیه » یا « دیر » می‌خوانند ، خیلی آسان‌است که نمونه‌های بسیاری از این قبیل ارائه دهیم که به‌گواهی‌های تاریخ دربارهٔ هجوم‌های خیلی باستان سکها یا تاتارها را در این بخش جهان تأیید کند (هرودت ، کلیو ، فصل ۱۰۳و دنبالهٔ آن) .

دیوارهای نیمه بلندی محصور شده است .

در ۲۱ اوت به جای اینکه راه کوجاپونهار و بایبوت را پیش بگیریم راه خود را به سوی جنس[1] و آش‌قلعه که در آنجا چاپارخانه بود کج کردیم . در نزدیك همین جا بود که آقای ژوآنن را که آقای روفن نزد من فرستاده بود دیدار

۱ـ آقای ماك دونالدکینر درکتاب «سافرت درآسیای صغیر، ارمنستان وکردستان (جلد دوم صفحهٔ ۱۳۰ ، ترجمه آن کتاب) می‌گوید که پس از آنکه از تك‌داغ گذشت به دهکدهٔ بزرگ جینیس یاخینیس رسید. آقای دانویل فرض می کند که این دهکده همان ژیمنیاس است که در کتاب بازگشت ده هزار نفری یاد شده است .

سیاح دانا در یك یادداشتی خاطر نشان کرده است که در فاصله پنج‌روزهٔ ژیمنیاس، یونانیها بازحمت به کوه مقدس تکس رسیدند واز قلهٔ آن توانستند دریا را ببینند، و او می‌افزاید که آنان چهل میل (تقریباً سیزده لیو و یك‌سوم آن) در روز پیمودند. چنین کاری در سرزمینی پوشیده از برف که از هرسویش دشمنان حریف را به ستوه در می‌آورند نشدنی است . آقای‌کینر به‌نظر می‌آید که توجه زیادی به موارد زیر نکرده است :

۱) دهکده‌ای را که او یاد می‌کند دراین سرزمین بکلی ناشناخته است و ازطرف مؤلفین ارمنی و ترك هم به نام ژینیس از دهکده‌ای یاد نشده‌است بلکه بنام خنس ، خنوس و خنون خوانده‌شده که مشابهت کمی با ژیمنیاس دارد .

۲) دربارهٔ ژینیس که دانویل راجع به آن صحبت می‌کند در روی نقشه باستانی او جلد دوم ، صفحهٔ ۴ ، و در روی نقشه آسیای صغیر ، تقریباً در بیست و پنجهزار ذرعی (توآز) شمال شرقی ارزنةالروم واقع است : در صورتیکه آقای کینر محل آنرا در شصت ونه هزار ذرعی جنوب شرقی ارزنةالروم تعیین نموده‌است .

۳) فاصلهٔ ژینیس (که من جنس می‌نویسم و دوبار از آن گذشته‌ام) تا کوه تکس به خط مستقیم بیش از چهل و پنج میل نیست . باری اگر برای دوری و پیچ و خمها یك سوم هم بر آن بیفزائیم بیش از بیست فرسخ (لیو) نمی‌شود و این درست مطابق می‌شود با پنج‌روز راه‌پیمائی گزنفن .

من غافل نیستم از اینکه راهی را که یونانیها دنبال کردند از ارپاسو به پاسین می‌گذرد و از طریق جنس و گموش‌خانه به طرابوزان منتهی می‌شود . ولی دربارهٔ طول زمانی که ده هزار نفر می‌بایست فاصلهٔ میان فاز و هارپاسو را بپیمایند و همچنین لزوم انحراف آنهارا از راه مستقیم نمی‌توانم توضیحی بدهم. حدسیات مدبرانه‌ای‌که دراین←

کردم. من نمی‌توانم شادی خود را در هنگامی که این فرانسوی جوان را در آغوش گرفتم و فشردم بیان کنم. او برایم اخبار خانواده‌ام و اوضاع کارهای اروپا را داد. او به من پول داد که چقدر به آن نیازمند بودم زیرا در نتیجهٔ هدایای قابل توجهی که در موقع خود به سوارانی که نگهبانانم بودند و به حاکم ارزنةالروم همچنین به خیلی اشخاص چه در ایران و چه در ترکیه داده بودم کیسه‌ام تقریباً تهی گردیده بود.

پس از یك رشته مذاکراتی که تا پاسی از شب طول کشید میان ما قرار بر این شد که آقای ژوآنن [1] به‌ایران برود و حامل نامه‌ای که قصد داشتم برای شاه بنویسم بشود؛ زیرا در ایران اجازه دارند و مرسوم است که مستقیماً به فرمانروای کشور نامه بنویسند و او نیز بی‌مداخلهٔ وزیران پاسخ آنرا می‌دهد. من به آقای ژوآنن همه‌گونه اطلاعات لازم را که به نظرم می‌رسید دربارهٔ راه‌ها و مسافرتش از منطقهٔ کردستان شمالی و همچنین دربارهٔ رفتار با ایرانیان که در قول و وعده‌های دوستانه خست ندارند دادم. سپس کمی آسایش کردیم و آنگاه فردا بامداد از هم جدا شدیم.

چیفتلیك که روز بیست و دوم را در آنجا خوابیدیم بر روی یك جلگهٔ خندانی در کنار یك رود کوچکی است که دانویل آنرا سورمان سوئی می‌خواند ولی نام درستش سامان‌سوئی (رودکاه) می‌باشد. آب این رود به سوی دریای‌سیاه روان‌است. من با خشنودی شایانی توجه کردم که این امتداد نشانهٔ قطعی از نزدیکی

←موضوع آقای رونل (در ترجمهٔ بازگشت ده هزار نفری) ارائه می‌کند چیرگی این دانشمند و همچنین آقای کینر راکه بی‌گفتگو دارای ارزش فراوانی هستند هویدا می‌سازد ولیکن به گمان من بی‌فایده نیست اگر با دقت نام محلی‌را که با هم‌آهنگیش ما را بیشتر به ژیمنیاس گزنفن بکشاند به یاد بیاوریم تا اینکه به نام‌های کماسور، کومباس با کوماکی بپردازیم و بویژه شایسته است که دانویل را از اینکه خنس را بجای ژیمنیاس گرفته از سرزنش دور بداریم و بی‌گناهش بشناسیم.

۱ـ آقای ژوآنن ازاین زمان امور دبیر یکمی و وابستگی فرانسه را در ایران با امتیاز انجام داد.

پایان مسافرتم از ناحیهٔ باربار آسیای صغیراست . برای اینکه خوشبختیم به بالاترین درجه‌اش برسد همان شب نامه‌ای از یوسف پاشا بتوسط همان ارمنی که نزدش فرستاده بودم به دست من رسید که در آن بیگلربیگی از اینکه من از مسافرت ازراه زمین که به‌حق مطمئن‌تر بوده‌است چشم پوشیده‌ام اظهار تأسف نموده و اجازهٔ گذشتن از طرابوزان را به من داده و به من اعلام کرده بود که فرمانروای این شهر را گماشته است تا وسایل لازم را برای رسیدن به قسطنطنیه بی‌درنگ در اختیارم بگذارد . گویا اینهمه نشانه‌های مهربانی به‌نظرش بس نیامده بود که همراه نامه هدیهٔ تازه‌ای هم برایم فرستاد .

منزل فردای ما روز بیست و سوم در گمش‌خانه (خانه نقره) [1] بود . آنجا قصبهٔ بزرگی است که جمعیت اصلی آن ارمنی‌ها هستند که درهٔ کوچك مطبوع و حاصلخیز آنرا کشت می‌کنند و با استفاده از موقعیت محل به بازرگانی سودمندی می‌پردازند که ایشان نیز از دیر زمانی که به یاد نمی‌آید [2] به استخراج معدنهای قابل ملاحظه‌ای که فاصلهٔ کمی تا آنجا دارد پرداخته‌اند. من از کارهای آنان دیدار کردم و با اطلاع کمی که در این باره دارم به آسانی دریافتم که کارهایشان را با مهارت اداره نمی‌کنند . محصول استخراجشان را در قدیم به سی‌هزار پیاستر در ماه تخمین زده بودند. من گمان نمی‌کنم که امروزه مبلغ آن به یك چهارم آن برسد. پیرامون گمش‌خانه بنا برآنچه که به‌نظر می‌آید میدان خیلی مساعدی برای پژوهش یك معدن شناس است .

۱ــ دانویل (جغرافیای باستان ، جلد دوم ، صفحهٔ ۳۷) به‌نظر می‌آید که چنین می‌اندیشد که این محل همان بیله Bylae باستانی است .

۲ــ در ایلیاد همر (کتاب دوم ، شعر ۸۵۶ و ۸۵۷) بحث از سرزمینی است که در انتهای پنت اوکسن قرار دارد و در آنجا هالیزون‌های آلیبه Alybé مسکن دارند و معدنهای نقره‌اش شهرت دارد. استرابن (کتاب۱۲، صفحهٔ ۵۴۹ و دنبالهٔ آن) حدس می‌زند که این مردمان از شالیب‌ها هستند که ساکنین آن سوی هالیس می‌باشند .

از گمش‌خانه ما روز بیست وچهارم به استاوروس (صلیب) رسیدیم و آنجا نخستین دهکدهٔ یونانی است که از ارزنةالروم به‌سوی طرابوزان به‌آن برمی‌خوریم و دهکده‌های دیگر همگی ارمنی‌نشین یا ترك نشین هستند . این دهکده وضعیت دلگشائی دارد و بر روی شیب کوهستان است و در کنار یك سیلابی واقع‌است که آبهای آن سبب باروری کف یك دره می‌گردد واگر آن آب سیل از آنجا نگذرد بکلی بی‌حاصل می‌شود . جای این را دارد حدس بزنیم که استاوروس در زمان باستان وابسته به‌کوچ‌نشین طرابوزان بوده‌است .

در روز بیست و پنجم ما رشته‌کوه‌هائی را که مانند کمربند دریای سیاه را در کرانهٔ جنوبی در میان گرفته‌اند به زحمت بالا رفتیم . هنگامی که با کوشش به قلهٔ یکی ازآنها رسیدیم در زیر پای خود انبوهی ابر سفید فراوان دیدیم که باشدت بهم می‌خوردند و صاعقه از میانشان می‌جهید. این یك طوفانی بود که برطرابوزان و دره‌های پیرامونش می‌تاخت . آفتاب در بالای سر ما می‌درخشید و ما هوای پاك و با نشاطی را تنفس می کردیم . این پدیده بویژه در آغاز بهار و پائیز و زمستان اغلب تجدید می‌شود و بادها ابرها را به‌سوی کوه‌هائی که یاد کردیم می‌رانند . آنقدر بر این کوه‌ها ابر است که با آنکه خیلی نزدیك دریا باشند نمی‌شود از بالای قله‌شان آن را دید .

سرزمینی که از قله‌های کوه‌ها به سوی شمال گسترده شده خیلی جنگلی است. رویندگی در آنجا خیلی قوی است و درختانش کلفتی و بلندی فوق‌العاده‌ای دارند این درختان عبارتند از درخت بلوط ، آلش (زان) ، زبان گنجشك ، غان ، افرا ، و تعدادی صنوبر . این تنها چشم‌انداز نیست که یك حالت خندانی را به‌ما می‌نمایاند بلکه به میزانی که بسوی طرابوزان پیش می‌رویم خیلی به آسانی در می‌یابیم که مردم آنجا خیلی بیشتر از آن سوی دیگر این کوهستان‌ها ازآسایش بهره‌مند می‌باشند. در ته دره‌ها مسکن‌های پراکنده‌ای برپا گردیده و این خود مبین یك نوع امنیتی است . باری چشم‌اندازهای این ناحیهٔ زیبا ما را به یاد دورنماهای

سوئیس وساوآ می‌اندازد؛ در حالی که در همسایگی ارزنةالروم سرزمین بلند، سنگلاخ، بی‌حاصل و تقریباً لخت است.

نمناکی خاك که با مقدار فراوانی برگهای ریخته شده همدست گردیده بیش از حد متعارفی، شیب سخت کوهستانها را لیز کرده است و ما ناچار شدیم که برای پائین رفتن پیاده برویم. ما روز بیست و پنجم را در قوبزلیك (دهکدهٔ درختهای گردو) گذراندیم و آنجا نخستین بار پس از ارزنةالروم ما به کاروانسرائی رسیدیم که تا اندازه‌ای در آنجا وسایل آسایش فراهم بود و قهوه‌خانه‌ای دیدیم که خوب اداره گردیده بود. من از آنجا به آقای دوپره کنسول طرابوزان نامه‌ای نوشتم که پس فردا در روز بیست و ششم مهربانی کرد و به پیشبازم تا محلی آمد که در آنجا نخستین بار می‌توان دریا را با فراخی وسیعش دید. این محل بی‌گفتگو همسایه آنجائی است که بازگشت ده هزار نفری آنرا تا این اندازه آوازه ساخته است و همان جائی است که یونانیها پیش از اینها یك پرستشگاه و مهرابه‌هائی برای آپولن و مرکوری در آن بنیاد نهاده بودند. قلهٔ این کوه‌ها را بعدها امپراطور آدرین دید و در آنجا مجسمه‌ای بر پا کرد که شهرت نوینی به‌آن داد؛ بویژه با توصیف درخشان جانداری که آرین به درستی دربارهٔ آن از خود به جای گذاشته باعث شهرت بیشتر آن گردید. او از تاریخ‌نویسان یونانی بود که روش و ذوق آنها سادگی خیلی دوستداشتنی و لطف تقلید نکردنی سبك گزنفن را به یاد می‌آورد.

فصل چهل و دوم

کشتی سواری در طرابوزان – توقف اجباری در کرانهٔ ونا[1] – دنبالهٔ کشتی‌رانی – توقف جدید – از نوسوار به کشتی شدن – طوفان سخت – از کشتی پیاده شدن در لنگرگاه – کومجوقاز[2] – جلگهٔ جانیك – شهرهای عمده این‌جلگه .

دورنمای طرابوزان و پیرامونش از بالای تپه‌هائی که از این طرف کنار ساحل دریای سیاه را گرفته حالت خیلی دلپذیری دارد. همهٔ خانه‌ها وحتی دیواره‌های حصار شهر که همواره شکل یك ذوزنقه را دارند با عشقه پوشیده شده وسبزی تیره برگهای آن با رنگ زنده ودرخشان دورنمای اطراف و پرتواشعهٔ آفتاب که انعکاس آن از سطح صیقلی دریا به چشم می‌خورد تضاد بوجود می‌آورد .خلیج کوچکی که آنرا دریانوردی [؟] می‌خوانند هنگامی که از جانب خشکی به آنجا می‌رسند درطرف راست قرار دارد. دراین خلیج جز چند قایق ماهیگیری و چند کشتی که به‌باربری کالاهائی به‌پلاتانا[3] اشتغال دارند چیزدیگری نمی‌تواند داخل شود. پلاتانا بندرحقیقی طرابوزان[4] می‌باشد وکالاها را ار آنجا به شهرحمل می‌کند. در همین‌جا

۱– Vona　　۲– Coumdjughaz　　۳– Platana

۴ – فاصلهٔ میان هرموناسا Hermonassa (محلی‌که درچهارمیلی غرب پلاتانااست) وطرابوزان را آرین Arrien شصت‌ستاد تقویم کرده‌است من آنرا چهارده میل یا چهار فرسخ (لیو) و دو سوم از دریا تقویم می‌کنم . میزان ستادی کـه آرین بکار برده هر چه می‌خواهد باشد دشواراست که این دو ارزش‌گذاری را باهم وفق داد مگر آنکه تصورکنیم که اینجا صحبت از یك محلی است که وضعیت آن پاسخگوی وضعیت پلاتانا یا درست‌تر شاید پالاتی‌خانه Palati-Khânéh باشد .

بود که آقای کنسول با کمال میل می‌خواست برای ما کشتی‌ای راکه در آن محل لنگر انداخته بود اجاره کند. در آنجا همچنین دو کشتی شراعی ترك بود که من‌از آنها بازدید کردم . فرماندهی آنها که می‌بایست به قسطنطنیه برود می‌خواست که مرا نزد خود در کشتی نگهدارد ولی ترس اینکه شاید خیلی دیر بشود مرا وادار کرد که این پیشنهادش را رد کنم .

آن ارمنی با وفائی که از نخستین عبور من از ارزنةالروم همراهیم کرده‌بود مرا در طرابوزان ترك کرد . این مرد جوان از سفر دریائی بی‌اندازه هراسناك بود و نتوانستم که او را راضی کنم که با من سوار کشتی شود . چنانکه بعداً فهمیدم او موقعی که به سوی مارسیوان می‌رفت همین که از طرابوزان خارج شد این بدبختی برایش پیش آمد که لازها به او دستبرد زدند و او را لخت کردند . پدر آقای دوپره ، مرا تا پلاتانا همراهی کرد . کشتی ما یك بش چیفته بود که می‌توانست هشتاد تاصد چلیگ[1] بارگیری کند. عمله و کارکنان کشتی بیست ملوان یونانی بودند که یك مسلمان بر آنها فرماندهی می کرد. راهنمای آن یك دریانورد تا حدی آزموده بود . من به کشتی رفتم و پسر آقای دوپره و یك پزشك اهل برگام به‌نام دکتر پرتا[2] که مردی خیلی با روح بود و حالت مخصوص به‌خود داشت مرا همراهی کردند . او در ترکیه درکار خود موفقیت داشت و پزشك اشخاص معتبر آنجا به‌ویژه عبدی بیگ ، ناظرمعدن بوده‌است. او به آسانی زبان آن کشور را حرف می‌زد و با استفاده از برتری که به مناسبت پیشه‌اش داشت از ترك‌ها کوچکترین ملاحظه‌ای را بجا نمی‌آورد .

کشتی ما در دوم سپتامبر از پلاتانا با نسیم شمال‌شرقی به‌حرکت افتاد واگر این نسیم تندتر می‌وزید در هفت یا هشت روز ما را به قسطنطنیه می‌رساند ولیکن نزدیکی‌های نیمه شب وزش باد به مغرب چرخید و ما ناچار شدیم که خود را دور

---

۱ ــ ظرفیت هرچلیك ۱/۴۴ مترمکعب است و این واحد اندازه‌گیری ظرفیت کشتی‌هاست .

۲ ــ Pretta

از ساحل کنیم و از میان دریا برویم و راه را دورتر کنیم .

ما بیست و پنج یا سی فرسخ (لیو) در راه خوب پیمودیم و آنگاه باد تند در روز سوم وزید. ملوانان با وجود تذکرات من جلوی کشتی را زیر باد دماغهٔ ونا گذاشتند چون که برایشان غیرممکن بود از آن عبور کنند .

در حالی که به کرانه نزدیك می‌شدیم یك چرخ با طناب‌های کشتی به ساحل پرتاب کردند و به‌زحمت و کوشش کشتی را با طناب بستند و استوار کردند. ما سه روز را درخشکی یا بهتر بگوئیم در میان خرسنگ‌هائی که این کرانه را پوشانده و در آن هیچ مسکنی پیدا نمی‌شود گذراندیم . باد پیوسته به تندی می‌وزید و باران غالباً به‌حالت رگبار می‌بارید . تلاطم امواج مانع می‌شد که قایق را به‌دریا بیندازند. رابطه‌مان با کشتی بریده شده بود و برای پناهگاه جائی جز غارها نداشتیم . این نخستین آزمایش ما از بادهای غربی بود چون که در بقیهٔ دورهٔ این مسافرت کراراً با مخالفت این بادها مواجه بودیم .

در سومین روز، کولاك کمی آرام شد و ما به کشتی سوار شدیم و کوشیدیم تا از دماغهٔ ونا بگذریم . اما این بار هم کوشش ما بیهوده ماند. باد و جریان‌ها ما را به سوی شرق می کشاند و ماناچار شدیم که نه‌تنها از یازون[1] (ژازونیوم[2] باستان) و کرزون بلکه از زافرا ، تیربولی و بیوك‌لیمان[3] هم بگذریم. از آن طرف محل اخیر توانستیم درخلیج کوچکی خود را به خشکی برسانیم و باز هم خوشبخت بودیم که تا فاز کشانیده‌نشدیم. طوفان در دریای سیاه بطور معمول‌سه روز طول می کشد. ما ناچار بودیم که یك هفته انتظار بکشیم تا خشم موج‌ها فروبنشیند . در حالی که به دل خود وعده می‌دادم که وزش تند بادهای اعتدال پائیزی را گذرانده‌ایم به جاشوان فشار آوردم که بادبان بکشند. وخوشبختانه از دماغهٔ ونا رد شدیم ولیکن به‌زحمت توانسته‌بودیم که به‌محاذات اونیه برسیم که از نو گرفتار طوفان سخت‌تری از پیش شدیم و در اینجا دیگر جا داشت کـه از غرقه گشتن بترسیم. دریا از کف سفید شده و امواج سخت و کوتـاه مانند تمام دریای مدیترانه بود .

۱- Yasoun ۲- Iasonium ۳- Buiuk-Liman

ابـرها با شتاب به‌سوی مشرق مـی‌گـریختند و کشتی ما هیچ بـه فـرمان نبود، ملاحان و اغلب مسافرین در حال هراس بسر می‌بردند. راهنمای کشتی با تلخی بی‌احتیاطی مرا سرزنش می‌کـرد و مرا گناهکار می‌شناخت که بجای آنکـه از سن‌ژرژ و سن‌نیکلا کـه کشتی‌بانان را پدری می‌کنند یاری بخواهم به آرامش پهلوی سکان کشتی نشسته و چپق می‌کشم.

با اینهمه در میانهٔ این آشوب به‌آسانی می‌شد دید که جهت بادها عوض‌شده و به‌سوی شمال می‌وزند. بیهوده ما کوشیدیم که خود را در میان دریا بکشانیم چون ماباسختی به‌سوی‌تخته سنگ‌هائی که درته خلیج صامسون(آمیزنوس‌سینوس[1]) درامتداد ساحل واقع است رانده شدیم. با وصف اینها این موقعیت برای ما مساعد گشت زیرا بوسیلهٔ کوه‌هائی کـه مانند کمر بند این خلیج را بـه‌ویژه در ساحل جنوب‌غربی در میان گرفته‌بودند ما تأمین یافته‌بودیم. اوضاع تقریباً آرام بود و دریا کمتر تلاطم داشت و از اینرو ما توانستیم در لنگرگاه کومجوقاز[2] که فاصلهٔ کمی ازمصب قزل ارماق داردلنگر بیندازیم. کومجوقاز نه یك شهراست و نه یك دهکده، یك لنگرگاه برزگ خارجی است که تقریباً در پـانزده فرسخی (لیو) سرزمین تمیسیر[3] و در مغرب آن قـرار دارد و معتقدند کـه آنجا محل اقـامت آمازون‌ها[4] بوده و امروزه بخشی از جانیك است. در کرانه‌های این خلیج،

۱- Amisenus Sinus

۲- نباید آنرا چنانکـه دانویل ذکر کرده‌است کوم‌جی آقیز خواند.

۳- Themiscyre

۴- عقیدهٔ دانشمندان دیرگاهی است که بوجود آمازون‌ها جلب گـردیده است احتمالا یك ارتش سورومات Sauromate که ازقفقاز وکلشیدگذشته و به‌آسیای صغیر داخل‌شده در کرانه‌های ترمودون Thermodon متوقف گردیده‌است. آنان خرسند بودند از اینکـه جلگه‌ای را بازیافته‌اند که میهنشان را به یادشان می‌آورد و چون درخود احساس ترس می‌کردندکه نتوانند از رودهای برزگی‌مانند هالیس، پارتنیوس‌وسانگاریوس Sangarius بگذرند هماطورکه بعدها یونانیان‌گزنفن کردند این چادرنشینان درجلگهٔ تمیسیر مسکن گزیدند و از محصول گـله‌های خود و غنیمت‌هائی که می‌توانستند از همسایگانشان به‌دست بیاورند می‌زیستنددر سیتی Scythie زنهایشان به‌همراهشان درجنگ وشکار می‌رفتند، ←

جلگهٔ فراخی است که یك رشته کوه‌های مدور مانند کمان که تقریباً بیست فرسخ (لیو) محیط آن است پیرامونش را گرفته‌است. قله و دامنه‌های این کوه‌ها که بلندی آن زیاد است پوشیده از بیشه‌های کوچك و هرگونه درخت است که بخصوص شمشاد ، مورد ، انواع گوناگون درخت غار ، بلوط‌های کوتاهٔ ، گلابی را می‌توان نام برد و همچنین درختکاری گردو و توت دیده می‌شود . کشتزارهای ذرت، شاهدانه و کتان نیز وجود دارد . خانه‌ها را برروی بلندترین نقطه‌ها ساخته‌اند و با اینکه شمارهٔ آنها فراوان است فاصلهٔ هر یك از دیگری تاحدی زیاد است .

گذشته از هالیس، یشیل ایرماق [1] و ترمه که ایریس و ترمودون باستان هستند

← به اسب سوار می‌شوند و تیراندازی می‌کردند آنها کرانه را نگهداری می‌کردند . ملوانان یونانی که آنها را درکرانه‌های دریا دیده و با آنها جنگیده و از آنها شکست خورده چنین نتیجه گرفته‌بودند که سرتاسر آن سرزمین را این اورپات Oeorpate ها یا « مردکشان » ساکن بوده‌اند . از اینجاست که افسانه‌های یونانی سرچشمه می‌گیرد ولیکن چه این زنان قهرمان ادعائی نخست اسلحه به دست گرفته‌باشند که کینهٔ مرگ شوهرانشان را بخواهند وسپس ازخود دفاع کنند وبالاخره برای اینکه همسایگان خود را فرمانبردار خویش سازند وکوشش کرده‌باشند که بر ضد آتن لشکرکشی بنمایند و ملکهٔ آنان تالس‌تریس Thalestris به‌اردوگاه اسکندر آمده‌باشد یاصد سفیرنزدش فرستاده باشد با اینکه چندین شاعر ، فیلسوف و تاریخ‌نویس مشهور باستان در این باره سخن گفته‌اند امروزه‌هرگز نمی‌توان آنرا پذیرفت . کلمهٔ لیزیماك Lysimaque را به خاطر دارند هنگامی‌که اونزی‌کریت Onésycrite برایش تاریخ تالس‌تریس را که با لشکرکشی‌های اسکندرآراسته بود می‌خواند لیزیماك با خنده به اومی‌گوید عجب من آن زمان کجا بودم؟

بیهوده نیست ما نیز همچنانکه فرره Freret دانشمند وخردمند کرده‌است متذکر شویم که نامهای اوریتی Orithie ، منالیپ Menalippe ، هیپولیت Hippolyt و جز اینها را که به این سوروماتیدها داده‌اند همگی نام‌های یونانی هستند هر چند که روشن است این زن‌ها می‌باید که نام‌های باربار داشته و آنرا از زبانی‌که سخن می‌گفته‌اند گرفته باشند.

۱ـ Iechil-Ermak

کوه‌ها را قطع می کنند و از کـوه‌ها سرازیر می‌شونـد در حالی کـه به دریا می‌ریزند جلگهٔ فراخی را که از جویبارهای بی‌شماری شیار شده آبیاری می کنند در کنار آنها درخت‌های صنوبر، نارون، درخت آلش، افرا و درختان بلند دیگر جنگلی روئیده شده‌است. ساقه‌های مو وحشی با رویندگی بسیار زیبای خود تا نوك این درخت‌های گوناگون خود را کشانیده و بر آنها مانندتاج نمایان‌است. بزرگترین بخش این جلگه را مرغزارها پوشانیده است و دورنمای روستائی آن دلکش و دلفریب است . این چمنزارها چراگاه ستوران[1] است واغلب پیش می آید که‌آنها از حالت اهلی بیرون می‌روند . گراز در این سامان فراوان است و نخجیرهـای دیگر نیز فراوان دیده می‌شوند. در لای شاخهٔ درخت‌ها پرندگان بی‌شماری پنهان شده‌اند ؛ اینها ازقبیل کبوتر جنگلی، قمری ، طرقه ، توکا ومرغ باران (نوعی دم جنبانك) هستند. کرانهٔ رود و دریا پر از پرندگان پا بلند آبی و مرغان دریائی‌است که در میان آنهـا می‌توان بطور مشخص مرغ مـاهیخوار (سقا) ، نوعی حواصیل، کلنگ ، مرغابی قطبی، پارت دریائی را نام برد ولی کرانهٔ آن چندان ماهی‌خیز نیست .

ملاحظاتی را که در فصل دوازدهم دربارهٔ مردمان جانیك کردم می تواند در بارهٔ مردمان سرزمین دریائی که شرحش را دادم منطبق بشود . تنها چیزی که‌باید بیفزایم این است که آب و هوای این دریاکنار به‌نظر سالم می‌آید و نژادآنجابطور کلی‌خیلی خوشگل ومسلمانان آنجا ملایم واجتماعی هستند. با وجود امتیاز وضع جغرافیائی‌شان‌آنان کمتر به‌بازرگانی می‌پردازند. صنعت مهم آنها پشم‌ریسی باپشم بز و کرك بافی است که با آن بافته‌هائی درست می کنند ؛ تخته‌بری می نمایند؛ طناب کشتی می‌سازند ؛ قایق سازی می کنند و کشتی‌هائی درست می‌نمایند که عقب آن خیلی بلند و محکم است و همین کشتی‌ها هستند کـه در برابر کولاك‌هـای متداول

۱ــ من در اینجا یك ماده گاو زیبا به مبلغ ناچیزی به نه پیاستر(سیزده فرانك و پنجاه سانتیم) خریدم.

این دریای خشمناك و بدپذیر [1] می‌توانند تاب بیاورند .

شهرهای اصلی این جلگه به‌نام چهارشنبه ، صامسون ، بفراست . من همین آخری را می‌شناسم و خواننده می‌تواند بیاد بیـاورد که من دربارهٔ آن قبلا سخن گفته بودم .

۱ـ می‌دانیم که دریای سیاه را در روزگار باستان ἄξενος می‌خواندند اما بعلت يك‌داوری موهومی‌که پایه‌اش بر ترس نهاده‌شده‌بود یونانی‌ها بعداً به‌آن دریا نام مهمان‌نواز دادند و گمان می‌کردند که با این عمل خوش‌شگون * می‌شود . بهمین جهت دلیل مشابهی در دست است که ترك‌ها امروزه هنوز طوفان را مانند ایتالیائی‌ها Fortuna و طاعون را المبارك می‌خوانند .

* مؤلف Périple de l'Euxin از روی‌آنچه که می‌توان از توضیحات سالوست Salluste نتیجه گرفت چنین می‌اندیشد که اصل نام اوکسن يك افسانهٔ یونانی است و نام باستان و درست این دریا اسکنس Askenès بوده‌است . این نام را در کتاب سفر پیدایش فصل دهم، جلد سوم و در تألیفات مختلف چند مؤلف ارمنی می‌یابیم .

فصل چهل و سوم

طرح مسافرت از کومجوقاز به سینوپ از راه زمینی – دشمنی های میان ترکها و مردمان جانیک در بفرا – عدم امکان عبور از قزل ایرماق – بازگشت به کومجوقاز – رسیدن به سینوپ .

ما بیش از هفتاد فرسخ (لیو) از طرابوزان نرفته بودیم که فصل جلو می‌رفت و دریا روز به روز برای کشتی‌رانی نامناسب‌تر می‌شد و محقق بود که اگر با این کندی سفر دریائی خود را دنبال کنیم به زور دو ماه دیگر به قسطنطنیه می‌رسیم . من فکر جدی‌تر کردم و تصمیم گرفتم که لااقل تاسینوپ از راه زمینی برویم هر چند که دشواری‌هائی هنگام گذشتن از یك سرزمین تقریباً وحشی که ازجنگ‌های داخلی سخت آشفته گردیده پیش بیاید من یك نفر ینی‌چری را نزد متسلم بفرار فرستادم که بپرسم آیا به‌ما اجازهٔ عبور می‌دهد یا نه پاسخ آن این بود که بعلت‌حضور دشمن بر روی آن سوی ساحل هالیس بهتر این است که چند روزی منتظر بمانیم. بیگانه‌ای که حامی او یوسف‌پاشا است و امکان دارد با نخستین برخورد با مسافری که اتفاقات روزگار او را ازطرابوزان یا ارمنستان با خود بیاورد باز شناخته شود. جا داشت که من بترسم و این‌گونه مخالفت را که از طرف یك افسر سرکش می‌شود خوش‌شگون نگیرم و انتظار بدبختی تازه‌ای را بکشم. تا همین هنگام مرا نیز به جاسوسی باب‌عالی متهم کرده‌بودند . این اتهام را عمله واکرهٔ دو کشتی به من‌مزدند که یکی ازآنها خالی از کریمه می‌آمد و به دهانهٔ دانوب می‌رفت تا گندم

بار کند و آن دیگری از فاز به قسطنطنیه می‌رفت و برده‌های مرد و زن گرجی را می‌برد . در نتیجه من می‌بایست برطبق نصیحت دکتر برگامی وهمان‌گونه که او رفتار می‌نمودچنین وانمود بکنم که از آنچه معمول من‌است بیشتر بی‌قید وشاد هستم و به تازه واردین مهمانی بدهم و درهنگام خوراك کمی از شراب‌های تندوس[1] را که از طرابوزان با خود آورده بودم به آنها بدهم و در این کار صرفه‌جوئی نکنم . من تقریباً هر روز به شکار[2] در کرانه‌های رود ، در خارستان ، در میان تمشك‌ها و موهای وحشی که جلگه از آنها پوشانده شده‌بود و با افتادن روی یکدیگر راهروی را خیلی دشوار می‌ساخت، می‌رفتم . اغلب پیش‌می‌آمد که من بطورغیر منتظره به جویبار ژرفی که آبش صاف بود و به آرامی به‌سوی دریا می‌رفت، بر می‌خوردم و ناچار می‌شدم که بایستم . بعضی اوقات هم در بیشه‌های دور از هر جاده و هر مسکن سرگردان می‌شدم . شب که فرا می‌رسید به کلبهٔ محقری که مسکن ما به شمار می‌آمد باز می‌گشتم و از راهنما دربارهٔ بادها و از دهاتیان دربارهٔ جنگ می‌پرسیدم . پاسخ همیشگی آنان این بود که « هیچ خبر تازه‌ای نیست . »

من هفده روز در کومجوقاز ماندم و هیچ نشانهٔ مساعدی از تغییر وضع نمی‌شد حدس زد، در چنین انتظار درازی خسته شده بودم و مصمم شدم که از راه زمینی‌از بفرا به‌سینوپ بروم‌چون نمی‌شد اسب‌های ایرانی راکه من در کشتی داشتم پیاده کنم من به این اندیشه افتادم ، قاطرهائی را که زغال‌فروشان داشتند کرایه کنم تا ما را با بار و بنه‌مان ببرد ؛ و پس از اینکه به سرپرست کشتی دستور دادم، همین که باد موافق وزید بادبان را بکشد و خود را به سینوپ نزد ما برساند ما به جانب بفرا راه افتادیم .

ساعت پنج بامداد بود وبوی گیاهان خوشبوخنکی هوا را دلپذیرتر می کرد.

۱ـ Tenedos

۲ـ من در این جلگه به‌بلدرچین ، کبك و خروس کولی برخورد کردم ولی قرقاول اصلا ندیدم . این شکار آخری در شمال قفقاز فراوان به چشم می‌خورد و در این باره من بعداً اطمینان یافتم .

همینکه آفتاب برخاست یعنی پس از اینکه یك ساعت راه‌پیمائی بر روی جادهٔ شنزار کردیم صدای چند تیر توپ از دور شنیدیم و بزودی به دسته‌های دهقانانی که به‌سوی کوه می‌گریختند برخورد کردیم . این سر و صدا و این گریز نتیجهٔ یك زد و خوردی بود که در ساحل چپ قزل‌ایرماق میان مردمان جانیك و دسته‌های عثمانی رخ داده‌بود .

همینکه به بفرا رسیدیم نزد متسلم رفتیم ولی او در میدان جنگ بود و شب پیدایش شد و دشمن را ناچار به عقب‌نشینی کرده بود . نخستین کار او مواظبت از زخمی‌ها بود و سپس مشغول گردید که وسایل عقب‌راندن ترك‌ها را در صورتیکه از نو بخواهند در صدد باز کردن راه باشند فراهم سازد . پیش از آنکه به اسب سوار شود تا به‌سوی دسته‌هایش برود مرا به خوراك ساده‌ای مهمان کرد. او به من گفت که ما نباید بیندیشیم که از رود بگذریم زیرا او یکی از طاقهای پل را پرانده و زد وخوردها به حال معلق باقیمانده است . در واقع همهٔ شهر سخت آشفته و کوچه‌ها از زخمی‌ها پوشیده گردیده‌بود . از روی ناچاری ، غروب همان روز از راهی که رفته بودیم بازگشتیم . تمام مدت شب را راه پیمودیم و فردای آن روز ، سر صبح به کنارهٔ دریا رسیدیم. ولی با نهایت تعجب و درد مشاهده کردیم که هیچگونه کشتی در لنگرگاه به چشم نمی‌خورد . باد چرخیده بود وبنا به دستورهائی که دریافت کرده بود راهنما بادبان را کشیده بود تا به سینوپ برود. بدین ترتیب راه زمینی بسته شده بود و در دریا هم هیچگونه وسیله‌ای نبود که از باد موافق استفاده کند.

خلیج کوچك کومجوقاز از جانب‌مغرب بایك زبانهٔ خاکی که سه فرسخ(لیو) درازای آن است ازمحل مخصوص لنگرگاه تا نقطه‌ای که هالیس، آب‌های کدروزرد رنگ خود را با دریای سیاه در می‌آمیزد ، بسته شده است . در این بخش خلیج ، ساحل پست و شنزار است و تقریباً برای کشتی‌های کم گنجایش هم قابل استفاده نیست. انتهای این زبانه به شکل یك دماغه در می‌آید که در دریا امتداد می‌یابد و

ملوانان از چند بیشهٔ کوچکی که درخت‌هایش بـر آنجا سایه افکنده‌اند آنجا را باز می‌شناسند .

فردای آن روزی که ما به کومجوقاز برگشتیم نزدیکی‌های ظهر بود که از ساحل دیدیم بادبانی از افق پدیدار شد . اسلحهٔ خود را بر داشتیم و بر چارپایان خود سوار شدیم و به‌سوی دماغهٔ چارنعل فاصله‌ای که آنجا را از کومجوقاز جدا می‌کرد تاختیم و این کار کمتر از یك ساعت طول کشید . به زحمت به‌آنجا رسیده نخستین کوشش ما این بود که علامت بدهیم وچندین تیر تفنگ شلیك کنیم تا وضع فلاکت‌بار خود را به عمله و اکرهٔ آن کشتی کـه به سینوپ می‌رفت و بار نمك داشت بفهمانیم. دراین اقدام ما کامیاب شدیم کشتی نزدیك ساحل شدو چند ملوان یونانی پیاده گردیدو بزودی قرارمان را باهم گذاشتیم ، آنوقت‌آنها ما را به درون کشتی‌هدایت‌کردند وما را به‌سوی سینوپ بردند وخوشبختانه در روزسی‌ام‌سپتامبر از آن کشتی پیاده شدیم .

فصل چهل و چهارم

سینوپ – شرح آن – بازرگانی و تاریخ این
۱ ۲
شهر – ادامهٔ سفر – استفانوس – آیاندون – اینیجه
۳ ۴
دماغهٔ کینولی – اینبولی –دوباره سوارکشتی شدن –
۵ ۶ ۷ ۸
دماغهٔ کرمپه – تیمنه – قره‌آقاج – کدروس.

شهر سینوپ از جانب شمالی کوهی به آن مشرف است که چندین مؤلف، آرامگاه مهرداد اوپاتر را در آنجا یاد کرده‌اند. این محل بر بخش خیلی تنگ یك شبه جزیره قرار گرفته که سه فرسخ (لیو) دور آن است و یك برزخ شنزار آنرا از قاره جدا می‌کند؛ محوطه‌اش تقریباً چارگوش است که به‌وسیلهٔ دیوارهای کهنی محصور شده و در پهلوی آن برج‌هائی قرارگرفته که به‌زحمت می‌توانند در صورت حمله از دستبرد مصون بمانند.

مانند اسکندریهٔ مصر، سینوپ دارای دو بندر است که یکی از آنها همه روزه از شن مسدود می‌شود و تنها به درد قایق‌های ماهیگیری می‌خورد در حالیکه دیگری این امتیاز گرانبها را در این کرانه دارد که پناهگاهی مطمئن و راحت برای کشتی‌هائی‌است که از مشرق می‌آیند. جمعیت این شهر را دوازده هزارنفر می‌دانند که دوسوم آن ترك هستند و بقیهٔ آن یونانی‌ها می‌باشند که یك محله در خارج شهر بر کناره‌های دریا بنا نهاده‌اند و در آنجا خانه‌های کنسول فرانسه و

۱– Aïandoun ۲– Inidjéh ۳– Kinoli ۴– Ineboli
۵– Kerempéh ۶– Timenéh ۷– Cara-Agadj ۸– Kidros

روسیه ساخته شده‌است و اینها تنها کشورهای نیرومندی هستند که توانسته‌اند حق نگاهداری مأمورینی در این محل را برای خود به دست بیاورند. یونانی‌ها با بازرگانی وماهیگیری زندگی خود را می‌گذرانند. آنان به‌بندرهای مختلف دریای سیاه ، مس توکا، پشم‌های رشته از بزهای انگورا ، تخته‌ها و طنابهای کشتی صادر می‌کنند؛ آنان ماهی‌هائی از نوع تون را خشك ونمك سود می‌کنند، ترك‌ها به‌کار کشاورزی مشغولند و در کارگاه‌ها به‌ساختن یا به‌تعمیر کشتی‌های جنگی که این بندر اهمیت فراوان خود را مدیون آن است می‌پردازند.

آب و هوای سینوپ خوب است و بعلاوه این آخرین محلی در این ساحل است که درخت زیتون در طرف مغربش می‌روید [۱] . هر چه به قسطنطنیه نزدیکتر شویم نمناکی خاك و بادها مانع می‌گردند که این درخت ظریف رشد بکند. باغ‌هائی که بخش جنوبی شهر را احاطه کرده‌اند همانگونه که در روزگار استرابن بوده امروزه هم چشم‌انداز خیلی خندانی دارد . در پیرامون سینوپ گندم، برنج و هرگونه میوه به بار می‌آید و کرانهٔ آن پر از پرندگان دریائی است.

چندین افسانه که بطور سنت به جا مانده بنیادگذاری سینوپ را به اوتولیکوس [۲] یکی از همراهان هرکول نسبت می‌دهند ؛ ولی آنچه به نظر محقق می‌آید این است که این شهر را اگر اهالی میلزی [۳] نساخته باشند لااقل آنرا بزرگتر کرده و در آن ساکن شده‌اند و این کار در قرن هفتم پیش از میلاد بوده است . آنها به سبب وضعیت سرزمین که دربین بسفر تراس [۴] و فاز قرار گرفته و به‌دلیل آسانی برقرار بودن مناسبات بازرگانی با داس‌ها، مردمان شرسونز توریك [۵] و سارمات [۶] های بسفر سیمرین [۷] دلباختهٔ این سرزمین گردیدند . چندین کوچ‌نشین که در میان آنها طرابوزان در نخستین ردیف است به نوبهٔ خویش از سینوپ

---

۱ ـ گزنفن این ملاحظه را کرده‌است.
۲ ـ Autolycus
۳ ـ Mylésien
۴ ـ Thrace
۵ ـ Taurique
۶ ـ Sarmate
۷ ـ Cimmérien

خارج شدند و پس از آن است که این سرزمین به عنوان‌های دیگر شهرت یافت. آنها دربارهٔ ده هزارتن یونانی ، مهمان‌نوازی سخاوتمندانه نمودند در حالی که یونانی‌ها بخشی ازسلامتی‌خود را مدیون هنرهای نظامی گزنفن بودند بی‌شك اشتهار کامل آنها به دلیل این امتیازی بود که تاریخ بازگشت آنها را این مرد بزرگ نگاشته است ؛ در اینجاست که دیوژن [1] کلبی (هرزه) ، این فیلسوف مخصوص عجیب وغریب زائیده شده ، کسی که روانش نیرومند و دارای روح ژرفی بود و بهتر از هرکس می‌دانست که چگونه پوچی بزرگی‌های آدمی را ارزش‌گذاری کند و آنها را بشناساند ؛ باری دشمن‌سخت دل رومی‌ها ، مهرداد در همین جا زائیده شد ، بزرگ شد و به گفته‌های چندین مؤلف به فرمان پمپه به خاك سپرده شد . فارناس پسر مهرداد برشهر سینوپ هنگام جنگ‌های داخلی دست یافت ولی رومیان چهل و پنج سال پیش از میلاد آنرا پس گرفتند. پس از آنکه این شهر پس گرفته شد از سزار ستونهای نوینی دریافت کرد و قدرتش افزون گردید . از آن پس فرمانبردار امپراطوران و سپس شاهزادگان مستقل گردید تا آنکه داد کومنن [2] سقوط کرد و آخرش به دست سلطان‌محمد دوم افتاد و آن هنگامی بود که این فاتح بی‌رحم در آسیا کامیابی‌های خود را برضد ایرانیان دنبال می کرد(۱۴۵۹). از این‌تاریخ روز به روز از آن وضع توانگری کهنش در حال تنزل افتاده‌است .

آقای فورکاد [3] کنسول فرانسه در سینوپ هنگامی که کشتی ما را در آنجا دیده ولی از خودمان خبری نشده‌بود خیلی پریشان گردید ، آنگاه به تصور اینکه ما از راه زمینی می آئیم به پیشباز ما تا قرزه [4] آمده بود وهنگامی که برگشت، مارا در خانه‌اش یافت و بسیار دوستانه از ما پذیرائی کرد .

ما هنوز دربارهٔ روش پیمودن راهی را که در پیش داشتیم باید رایزنی می کردیم. کرانهٔ دریا از سینوپ تا دماغهٔ بلند کرمپه از تخته سنگ‌های دریائی پراست ودماغه‌های بسیار فراوانی عرضه می‌دارد. که دشوارترین آنها ازنظر عبور

۱- Cynique ۲- David Comnène ۳- Fourcade

۴- Gherzéh این همان کاروزا باستان است که به گفتهٔ آرین بندر بدی بوده‌است.

اینجه برون [۱] (دماغه نازك) استفانوس (تاج) و کینولی هستند. در نتیجه ما تصمیم گرفتیم که از راه زمین به اینبولی [۲] برویم. چون اعیان این شهر اغلب در برابر درخواستهای کنسول فرانسه توجه نشان داده بود ما اندیشیدیم که او راضی خواهدشد که به ما یك قایق با ده جفت پارو بدهد. ما امیدوار بودیم که‌اگر بادها به تندی زیاد نوزند به هرجهت که بوزند ما می‌توانیم درچند روز به‌قسطنطنیه برسیم. بعلاوه‌راه سینوپ به اینبولی از راه زمین کاملاً مطمئن بود وپس از بررسی نقشه‌ها و گواهی مردمان محلی ما حساب کردیم که فاصلهٔ این دو شهر از سی و دو فرسخ (لیو) بیشتر نیست .

روزنهم اکتبر باآقای‌فورکاد ازسینوپ راه افتادیم و اومی‌خواست‌که مرا تا محلی که سوار کشتی باید بشوم همراهی کند. پس از یك راه‌پیمائی هشت ساعته که‌در آن ما ازبیشه‌ها وسپس دره‌های خرم‌گذشتیم به‌دهکدهٔ قشنگ یونانی استفانوس رسیدیم. راه‌پیمائی فردای ما خیلی خسته‌کننده بود. می‌باید که از بلندی‌های شیب دار بالا و پائین رفت و از سیل‌گاه‌ها گذشت و اغلب می‌بایست که با تبر درختانی را درمیان جنگل‌های انبوه ببریم تا راه باز شود؛ ولی هیچ زحمتی به اندازهٔ رنجی که روز سوم کشیدیم برابر نمی‌شد یعنی از دهکدهٔ آیاندون که در آنجا خوابیده بودیم تا اینیجه ، قریهٔ کوچکی که نزدیك دماغهٔ کینولی است و به سبب غرق شدن بسیاری از کشتی‌ها شهرت فراوانی دارد . در آنجا کوچکترین اثری از یك جاده‌ای که بشود رد شد دیده نمی‌شود . هر آن احتمال خطر در پیش است که از آنجا به دریا پرتاب شوند . کمتر سرزمینی است که چنین منظرهٔ وحشی و سخت مانند این کرانه که از تخته‌سنگ‌های سیخ سیخ درست شده و از درخت‌های کهنسال پوشیده گردیده از خود نشان دهد .

۱ــ Indjé-Bouroun

۲ ــ ابونوتیکوس باستان یا یونوپولیس (جغرافیای باستان دانویل ، جلد دوم صفحهٔ ۲۹).

دماغهٔ کینولی کـاملاً در روبروی قراجـه‌بورون[۱] (کریومتوپن[۲]) در کریمه[۳] قرار دارد . اگـر گفتـهٔ جغرافیدان‌های باستانی و چند مسافر معاصر را بپذیریم هر دو کرانه به اندازهٔ کافی بلند هستند چون از میان دریای سیاه در فاصلهٔ مساوی از هر دو کرانه می‌شود هر دو را در یك لحظه دید. چون ما از راه زمینی سفر می کردیم نشد که درستی این گفته را که از نظر جغرافی و تاریخ بی‌اهمیت نیست تأکیـد کنیم ؛ ولی مـا بلنـدی زیـاد گیلوئی را ملاحظه کردیـم . بعلاوه می‌دانستیم که کریومتوپن از یك کوه خیلی، بلند تشکیل یـافته و فاصلهٔ میان این دماغه و دماغهٔ کینولی بیش از دو درجه یا به‌عبارت دیگر پنجاه فرسخ (لیو) متداول نیست . به‌نظر ما این موضوع نادرست نیامد که از میان پنت اوکسن در حالی که هوا صاف باشد بتوان هر دو کرانه[۴] را به چشم دید .

منظرهٔ این سرزمین هنگامی که به آن درهٔ حاصلخیز که رود اینبولی آنرا سیراب می‌نماید فرود می‌آیند فرق می کند. در این دره همه چیز از صنعت مردمان آنجا و آرامشی را که از آن بهره‌مند هستند آگهی می‌دهد. مناره‌ها ازمیان تبریزی‌های فراوان که بر باغ سایـه می‌افکنند سر به آسمان افراشته‌اند . گـله‌های بسیاری در مرغزارهایش می‌چرند؛ کارخانه‌ها بر کنار رود کـه تا پای حصارها را تر می کنند و بندر اینبولـی را تشکـیل می‌دهد مستقر هستند . بـاری کارگـاه‌هـای مختلفی در آنجاست که دائماً بـه ساختن کشتی‌هـا ، و روکشی مسی آنهـا مشغولند و ثابت می کنند که مردم این سامان پرکار هستند و درنتیجه از اغلب مردمان خیلی دیگـر سرزمین‌های آسیا خوشبخت‌تر می‌باشند .

---

۱ - Caradja-Bouroun ۲ - Criou-Metopon

۳ - ملاحظه‌کرده‌انـد کـه دسته‌هـای کلنگ‌هـا هنگامی کـه می‌خواهند از اوکسن‌عبور کنند می‌کوشند کـه در روی یکی از این دو دمـاغهٔ بلند گرد هم بیـایند تا بتوانند از تنگ‌ترین محل دریا به خط مستقیم به‌سوی دیگر پروازکنند. پلین، کتاب دهم، صفحهٔ ۲۳.

۴ - از زمـانی که این بخش مسافرتم را تـدوین کـردم و در دوران اقامتم در کریمه (مارس ۱۸۱۹) من به درستی این موضوع اطمینان یافتم .

اعیان اینبولی از ما پذیرائی شایان کرد و رضایت داد که کشتی قدیمی خود را به امانت به ما بدهد به شرطی که ما را به قسطنطنیه نبرد چون می‌ترسید که در آنجا آنرا بستانند ، بلکه قرار شد که ما را به کفکن [۱] (محلی که در همسایگی کالپه [۲] باستان است) یا حداکثر تا کیلی [۳] ببرند . کیلی شهر کوچکی است که در هشت فرسخی (لیو) پایتخت می‌باشد و حاکمش علناً با خلیفهٔ عثمانی در حال سرکشی بود. یك راهنما و بیست پارو زن که همگی مسلمان بودند فرمان یافتند که با ما سوار کشتی شوند. بامداد پانزدهم اکتبر آرامش کوتاهی هویدا شد و ما از اعیان شهر اجازهٔ مرخصی گرفتیم و آقای فورکاد را در آغوش گرفتم و در اینجا نمی‌توانم با بردن نامش از یادآوری افسوس سخت دوستانش در بارهٔ مرگ نابهنگام وی خودداری کنم . او نمایندهٔ کوشای ما در سینوپ بود و توانست نام فرانسوی را در آنجا محترم بدارد. وی نخستین کنسول فرانسه در آن شهر بود . او مردی فرهخته بود و زمان بیکاری خود را به پیمودن پیرامون این شهر می گذراند تا آثار باستانی آن را بررسی کند . اگر مانند بوشان [۴] شایستگی تصحیح مجموع کرانهٔ (جنوبی) دریای سیاه را نداشت ولی با درستی جزئیات کرانه‌ای را که مقرش بوده شناسانده و یادداشت‌های گوناگونی که در فرهنگستان شاهی ادبیات و هنرها خوانده مورد تصدیق این مجمع مشهور دانشمندان واقع گردیده است .

ما تا شب کشتی‌رانی کردیم و آنگاه در میان خرسنگ‌هائی که دماغهٔ وحشتناك کرمپه را تشکیل می‌داد در خشکی پیاده شدیم. ما خودمان را آماده کرده بودیم که فردا بامداد سر آفتاب از آن بگذریم چنانکه همین کار را کردیم . پس از آنکه از این دماغه راه افتادیم تا کیدروس که همان کیتوروس دو پافلاگونی [۵] باستان باشد یعنی در یك مسافت دوازده تا سیزده فرسخی (لیو) [۶]

۱ـ Kefken ۲ــ Calpé ۳ـ Kili ٤ـ Beauchamp

۵ـ Kithoros de Paphlagonie ٦ـ دویست وهفتاد ستاد (Stade) بگفتهٔ آرین.

آرامش دریا بـه ما اجازه داد کـه پارو به کار ببریم و ما بی آنکـه توقفی کـنیم ازجلوی تمنه [۱] که همان تیمن [۲] باستان باشد و قره‌آقاج (سیاه درخت) گذشتیم ؛ موقعیتی که به‌نظر می‌تواند با اژیالی [۳] که در کتاب پریپل [۴] (سفر دریائی) تألیف آرین از آن یاد شده منطبق باشد . روزهیجدهم هنگام غروب ما در بندر کیدروس لنگر انداختیم . کوه‌های بلندی که قله‌هایشان را جنگل‌ها پوشانده تقریباً از هرسو این بندر را بسته و در آن از هرطوفانی در پناه هستند . جای شگفتی است کـه در این ناحیهٔ آرام هیچگونه مسکنی جزچند خانهٔ ویرانه که به زور به درد این می‌خورند که جلوی ترشح باران را بگیرند دیده نمی‌شود .

از بندر کیدروس با پاروزنی بـه‌سوی آماستراه که کوچ‌نشین بود و یك شاهزاده خانم ، برادر زادهٔ داریوش آنرا بنیاد افگنده بود رفتیم . این زن نخست همسر دنیس [۵] شاه بیدادگر هراکله [۶] وسپس لیزیماك [۷] هم‌میهن و یکی از جانشینان اسکندر شد .

۱– Temenéh ۲– Thymène ۳– Aegiali ۴– Périple

۵– Denys ۶– Héraclée ۷– Lysimaque

فصل چهل و پنجم و آخرین

آماستراه[1] ـ درهٔ بارتین ـ طوفان سخت ـ رسیدن ما به‌فیلیوس[2] ـ ارگری[3] (هراکلهٔباستان) ـ مردمان این شهر ـ از نو به کشتی سوار شدن و رسیدن به قسطنطنیه ـ پایان مسافرت .

شهر آماستراه به اندازهٔ سینوپ زیبا نیست ولی مانندنیم‌دایره‌ای مطبق (آمفی تئاتر) بر روی جلگه‌ای که مشرف به دریاست ساخته شده وبه همان‌گونه که پایتخت باستانی پادشاهی پون[4] است میان دو بندر که تا نیمه پر از شن هستند قرار گرفته است و به‌زحمت استعداد دارد که بیست کشتی را در خود جای دهد. یکی از این بندرها را تقریباً رها کرده‌اند ولیکن دیگری این برتری گرانبها را دارد که به کشتی‌بانان پناهگاه مطمئنی بر ضد بادهای غربی و جریان‌های بسفر عرضه می‌دارد. از ساحل دریاکه به‌آن بنگریم از میان این شهر هنوز چندین تنهٔ ستونهای یونانی سر برافراشته و آثاری از پرستشگاه نپتون به چشم می‌خورد و گرنه حالت آنجا شبیه به یك دهکدهٔ بینوائی است .

تا آنجا که از شماره و نوع مدال‌های آماستریس[5] که تا به ما رسیده است و در میان آنها خیلی کم به تصویر آن زن بنیادگذارش بر می‌خوریم می‌توان داوری کرد، به‌نظر می آید که این شهر در ردیف نخستین شهرهای کوچ نشین اوکسن بوده است . می‌دانیم که آنجا فرمانروای میانه‌روی داشته که از

۱ـ Bartin   ۲ـ Philios   ۳ـ Eregri   ٤ـ Pont   ٥ـ Amastris

استقلال خوبی بهره‌مند بوده است . این شهر در میان ایران و یونان جای داشت و در زیر حمایت یکی از تواناترین شاهان آسیا قرار گرفته بود و با آشفتگی‌هائی که هراکله را پس از مرگ اسکندر پریشان کرد در واقع بزرگ شده و می‌بایست که بی‌نهایت درخشندگی داشته‌باشد .

افسوس می‌خوریم که از جلوی آماستراه گذشتیم ولی باد نگذاشت که در آنجا بایستیم . ما خیلی علاقه داشتیم که ویرانه‌های یونانی و رومی را دیدار کنیم و محل قصبهٔ باستانی سزام [۱] را جستجو کنیم و برج و باروئی را که مردمان ژن [۲] در آنجا ساخته‌بودند ببینیم ، در اینجا به پیروی از یك رسمی که مطرود انسانیت و سیاست سالم می‌باشد تعدادی کارمندان دولتی و بازرگانان فرانسوی را هنگام جنگ مصر بازداشت نموده بودند ولی کسی که برای انجام وظایف دولتی سفر می‌کند کمتر اختیاردار وقت خودش است . او اغلب ناچار می‌شود که در جاهائی که کمتر برایش جذابیت دارد منزل کند و خیلی با شتاب ناحیه‌ای را که در نوع خود فوق‌العادگی دارد ترك نماید . برای من قبلا هم‌چنین پیشامدی رخ داده بود که از هفت فرسخی (لیو) رم و اگر بشود گفت از زیر دیوارهای اورشلیم گذشتم و در هیچیك از این دو شهر نتوانستم داخل شوم !

اگر چیزی می‌بود که می‌توانست جبران اینکه ما موفق نشدیم آماستراه را ببینیم بکند همانا بی‌گفتگو دیدار دورنمای زیبای بی‌مانندی بود که ما را بهره‌مند کرد و آن هنگام شب بیست وسوم اکتبر بود که ما در بندری که مصب رودخانهٔ بارتین آنرا تشکیل داده بود لنگر انداختیم . این رودخانه پس از اینکه از کوهستان‌هائی که از جانب شمال غربی سرزمین آباد انگورا [۳] را احاطه کرده سرچشمه می‌گیرد با جویبارهای کوچك بی‌شماری که به‌آن می‌پیوندند و نامشان

۱ـ Sésame

۲ ـ مردمان ژن که اربابان تئودوزی Théodosie وچندین بندر دیگر دریای سیاه بودند در آماستراه یکی از مهمترین تأسیسات خود را برپا کرده بودند

۳ـ Angora

راکسی نمی‌داند بزرگتر می‌شود ، این رودخانه در ته یك درهٔ سبز وخرم که یك تالاب صاف را تشکیل می‌دهد روان است و بر روی آن مانند آئینه‌ای دورنماهای روستائی پیرامون آن منعکس می‌شود . بی گفتگو به‌سبب اشاره به انزوای دوست داشتنی آنجا ، به خنکی تغییر ناپذیر کرانه‌های آن بوده که یونانیان به آن نام پارتنیوس[1] یا ویرژینال[2] داده بودند که امروزه هم شایستگی آنرا دارد چون آب‌هایش به‌همان اندازهٔ گذشته همیشه خیلی صاف و روشن و پاك و آرام است.

با آنکه طبیعت همه‌گونه به درهٔ بارتین همراهی کرده و به آن هوای ملایم، خاك حاصلخیز ، بندر امن و رودخانه‌ای داده که بسترش به اندازه‌ای گود است که کشتی‌های بازرگانی خیلی بزرگ می‌توانند از آن بالا بروند همچنان که چنین می‌کنند در حالی که بادبان می‌کشند و می‌توانند به سرزمین‌های خیلی دور برسند و لیکن کاملا در باره‌اش اهمال شده است . کنج خلوت شادی‌آور برای کسانی‌است که به گوشه‌گیری و هنر و ادبیات علاقمند هستند ؛ شاعر می‌تواندکه از یادبودهای همر ، اسکندر ، آنیبال ، مهرداد و تمام مردمان نامی دیگر که در آسیای صغیر زائیده شدند یا در آنجا زیست کردند الهام بگیرد . باستان‌شناس می‌تواند در آنجا آثار ساختمان‌های بسیاری را که شهرت داشته‌اند ببیند ؛ تاریخ طبیعی‌دان می‌تواند در آنجا جانوران، گیاهان و فسیل‌هائی که قابلیت جلب توجهش را داشته‌باشدبیابد؛ نقاش‌در آنجا به کشف اثرهای درخشان و تغییراتی که در رنگ‌های روشنائی داده می‌شود و آنرا در پرده‌های نقاشی کلود لورن[3] می‌بینند و می‌ستاید پی ببرد ؛ باری دوست خرد ، در آنجا از این آرامش شیرین بهره‌مند می‌شود

۱ ــ Parthenios تقریباً زائد است اگر متذکر شویم که بارتین یك تغییری از پارتنیوس است . این رودخانه و هالیس از مغرب به مشرق ، مرزهای پافلاگونی را تشکیل می‌دهند. نگاه کنید به‌جغرافیای باستان (دانویل) ، جلد دوم ، صفحهٔ ۲۷ ؛ همچنین به استرابن(کتاب ۱۲ ، صفحهٔ ۵۴۳) که لارشه Larcher آنرا شرح داده ، لشکرکشی کورس، کتاب۷، جلد ۲، صفحهٔ۵۶، و اتین دوبیزانس.Etienne de Byzance

۲ ــ Virginale ۳ ــ Claude Lorrain

به‌نظر می‌آید که این آرامش ژرف و خاموش بهترین و بزرگترین نعمت‌هائی‌است که به مردم ارزانی می‌شود .

در میان شاخ و برگ تبریزی‌ها و بیدها که بر درهٔ بارتین سایه می‌افگنند و تا اندازه‌ای دور از دریاست که دیگر صدای موج‌ها به‌گوش نمی‌خورد یك کوشك (کیوسك) دیده می‌شود که پیش از اینها تا حدی زیبا بوده ولیکن امروزه در حال ویرانی‌است. در پیرامون این ساختمان کلبه‌هائی دیده می‌شوند که پناهگاه کشتی‌بان‌ها هستند . ما سه روز در آنجا ماندیم و جای افسوس برایم داشت که این کنج خلوت دلپذیر را ترك کردم . بهتر این بود که اقامت خود را در آنجا ادامه می‌دادیم زیرا هنوز به‌زور به کشتی نحیف خود در آمده بودیم که گرفتار طوفان تازه‌ای گشتیم. ما بادبان بزرگ خود را باچندین پارو ازدست دادیم ولی چون باد از شمال می‌وزید و از زمانی که ما از دماغهٔ کرمپه گذشتیم این خط سیر باد دیگر مخالف نبود. ما با کوشش توانستیم که به فیلیوس برسیم البته پس از سی وشش ساعت نبرد با موج‌های خشمگین و صد بار خطر برخورد با تل‌سنگ‌های دریائی که کرانهٔ دماغه کیلیمولی [1] را تشکیل داده‌اند .

مصمم بودیم که از خطر و دردسرهای چنین کشتی‌رانی خود را برهانیم لذا بهتر این دیدیم که به خاك پیاده بشویم . پس نوکرهایمان را با بار و بنهٔ خود به ساحل گذاشتیم و با خستگی که ما را از پا درآورده بود و بارانی که سیل‌آسا می‌بارید راه هراکله را پیش گرفتیم و در آخر هشت ساعت راه‌پیمائی به مقصد رسیدیم. ما این خوشبختی را به‌دست‌آوردیم که در آنجا یکی از کشتی‌های ترکیه که آنرا در پلاتانا ترك کرده بودیم یافتیم گوئی ناخدای آن انتظاری جز این نداشت که با دیدن ما بادبان را بکشد و به سوی قسطنطنیه راه بیفتد .

شهر هراکله کوچ‌نشین قدیمی مگار [2] که ترك‌ها آنرا ارکلی یا ارگری می‌نامند بر روی شیب یك تپه‌ای که رو به جنوب‌غربی است ساخته شده ؛با اینهمه،

۱- Kilimoli ۲- Mégare

بندر و لنگرگاه آن در تابستان تا اندازه‌ای امن است چون بلندی‌هائی آنرا احاطه کرده‌است . جمعیت این شهر تقریباً پنج هزار نفر است که قسمت مهمشان ترك هستند و به‌نظر می‌آید که شهرت بدی را از ساکنین قدیمی ساحلی که از مغرب ، از هراکله تا بسفر گسترش یافته است به میراث برده‌اند. چون مدخل تنگه درشب دشوار به چشم می‌آید و جز به‌کمك دو چراغ دریائی (فار) که بر روی کرانه‌های اروپا و آسیا برپا گشته نمی‌توان [1] آنرا باز شناخت این باربارها آتش روشن می‌کردند تا کشتی‌رانان را گول بزنند و کشتی آنان را به شن بنشانند . اظهار می‌شود که مردمان کنونی کیلی هنوز هم از این خوی زشت و ناهنجار دست بر نداشته‌اند. آنچه محقق‌است این می‌باشد که با وجود حمایت باب‌عالی هیچیك از کنسول‌های اروپائی تا امروز نتوانسته‌اند در هراکله باقی بمانند . تنها کنسولی که در آنجا آمده و نام فرانسوی را مورد احترام در آورده‌آقای آلیه [2] دو اوت‌روش است که چند ماهی در آنجا مانده‌بود و به لطف ایشان ما مدیون یك یادداشت خیلی گرانبها هستیم که آنرا در اینجا استنساخ می‌کنیم [3] .

---

۱ ـ گزنفن (لشکر کشی سیروس ، کتاب ۶) می‌گوید که در این کرانه ، تـراس بیتی‌نی‌ها Thraces-Bithynien ساکن بودندکه با یونانی‌هاکه کشتیشان غرق شده یا به سبب حادثه‌ای به‌دستشان می‌افتادند با کمال خشونت رفتار می‌کردند.

۲ - Allier de Hauteroche

۳ ـ دانویل در جغرافیای باستان و در نقشه‌هایش بی گفتگو فریب یك قطعهٔ کتاب آرین را خورده که در متن آن احتمالا توسط رونوشت‌کننده‌ها دست برده شده‌است ، در آنجا وضع هراکله را این طور شرح داده که باید در ته خلیجی باشد که از شبه جزیرهٔ آکروزین Achérusien تشکیل یافته‌است ؛ در صورتی که این شهر در خود مدخل خلیج است به‌همان اندازه که نمی‌شود دربارهٔ موقعیت آتن اشتباه کرد دربارهٔ موقعیت این شهر هم نمی‌توان اشتباه نمود . بقایای آثار باستانیش زمین را پوشانیده و درخشش گذشته‌اش را نمودار است و تأیید می‌کند .

فاصلهٔ شهر از نوك شبه‌جزیره یك سوم فرسخ (لیو) یاحداکثر هشتصد توآز است. من اغلب‌در آنجاگردیده‌ام وساعتم به‌دستم بوده وهرگز بیست دقیقه وقت نگرفته‌که این فاصله←

تاریخ باستان هراکله را که ممنن[۱] بیان کرده و فوتیوس[۲] آنرا نـگهداری

← راپیموده باشم. خلیج تقریباً پنج فرسخ(لیو) فرورفتگی آن است بدین ترتیب بیش ازچهار فرسخ (لیو) اشتباه میان وضع حقیقی هراکله و وضعی است که دانویل تعیین کرده است. شهر مانند آمفی‌تئاتر به سوی جنوب غربی نمودار است. کارگـاه ساختمان در پیش در سمت چپ بیرون از دیوار حصارکه دارای برج است واقع می‌باشد.

دراینجا پی می‌بریم که استرابن اصطلاحی گنگ به کار برده تا بفهماندکه هراکله هیچ بندری نداشته‌است در صورتیکه آرین در پریپل (کتاب سفر دریائی) خود بطور مثبتی می‌گوید که آنجا یك بندر خوبی داشته و تاریخ پر از واقعه‌هائی‌است‌که توانائی هراکله‌ای‌ها را در دریا تأیید می‌کند و در نتیجه خوبی بندرشـان را می‌گوید. حقیقت این است که هراکله دارای بندری نیست که طبیعت آنرا حفر کرده‌باشد و در این باب استرابن حق داشته که بگوید هیچ بندری ندارد. کرانهٔ مسطح آن تقریباً به خط راست و نه به شکل هلالی در جلوی شهر است؛ ولی مردمان هراکله که این محل را بیشتر به‌سبب قلهٔ آن کـه دارای شیب تند است و بر بلندی‌های همسایه مشرف می‌باشد و در نتیجه شهرشان را بـه دشواری در دسترس دشمنانشان می‌گذاشت انتخـاب کرده‌بودند نه‌به‌منظور استفاده از مزایای بندری، درصددایجاد بندری برآمدند واز اینرو دو موج شکن در دریا بنیاد گذاشتندکه هنوز هم ساختمان آن در سطح آب در سمت شمال بصورت نیم‌دایره از ابتدای ساحل به طول شصت توآز ادامـه دارد. در اینجا بناها به ابتدای ساحل تکیه داده شده و بـه‌طرز بسیـار استواری بـه خاك چسبیده است. اینها بسترهای سنگ‌های تراش هستندکه کمترینشان ده پا درازا دارد و به‌تناوب به درازا و پهنا هر یك بر روی دیگری‌جای گرفته‌است، من درآنجا بی چون وچرا یك ساختمان هراکله‌ای‌هارا باز یافتم که متعلق به اهالی ژن نبود، آن چنانکه تورنفور Tournefort با بی‌ملاحظگی چنین انگاشته؛ در حالی‌که او چند ساعت بیشتر در هراکله نبوده است، من می‌بینم کـه دست روزگار سخت در این قله‌های سترگ اثر گذاشته و زاویه‌های آنرا گرد کرده واین کار به‌سبب فشار پیوستهٔ موج‌هائی است که سی‌قرن است به این موج شکن برمی‌خورد.

موج‌شکن جنوبی در بیست وپنج‌پائی ساحل زیر آب‌ها پنهان می‌شود. فاصلهٔ این دوتا از هم دویست‌وپنجاه توآز است. مسافت‌میان دوموج‌شکن همان جائی‌است‌که بندرگاه می‌خوانند. قایق‌ها تنها در آنجا لنگر می‌اندازند و همینکه باد از قسمت جنوب یا مغرب بوزد آنها را به کمك چرخ طناب‌ها به‌خشکی می‌کشند. ته آن چندان گود نیست که کشتی‌های←

۱- Memnon ۲- Photius

نموده و پیشامدهائی را که این شهر دیرگـاهی صحنهٔ آن بوده و بخوبی توسط تورنفور مرد مذهبی و با روحی باز طرح شده است بقدری شهرت دارد که ما را از گسترش بیشتر این موضوع بی‌نیاز می کند . در آغاز هراکله یك کوچ نشین آزاد بود و پس از آن فرمانبردار بیدادگران شد . گلواها یا گالات‌ها هنگام گذرشان از آسیا ، بیهوده کـوشیدند که آنرا به چـنگ بیاورند ولی در نتیجهٔ چند خیانت به دست رومیان افتاد. کوتا [1] آنرا به آتش کشید و سنا که ازچنین خشونتی منزجر

← کوچك که حتی یك ارش ونیم(یا یك ذراع و نیم) هم در آب فرو نمی‌روند بتوانند در آنجا لنگر بیندازند. من چنین گمان می‌کنم که از زمان ویرانی موج شکن جنوبی است که بندر تا این اندازه بهسبب مجاورت بامصب‌های لیکوس Lycus ، کالس Calès ،الوئوس Eloeus پر از شن شده‌است . این موج شکن خاصیت یك دماغه، یك پشت‌بند را داشته و شکسته شدن آن کافی بود که با خاك دستی بندری را که پیش ازاین لنگرگاهی به‌این خوبی بوده که مردم هراکله زیباترین کشتی‌های خود و حتی همدستانشان را در آنجا نگهداری می‌کردند پر کند.

لیکوس تقریباً درنیم فرسخی(لیو) جنوب شهر روان است وبدون آنکه درمرداب‌ها فرو رود به دریا می‌ریزد . پهنای مصبش تقریباً سی پاست و مانند رود مئاندر Méandre مارپیچی است ودرمیان جلگهٔ قشنگی در یك بستر ژرف روان‌است. کناره‌هایش پوشیده از درخت بید است کـه شاخه‌هـای آن از دو طرف ساحل بهم می‌رسند، حالت آن شاعرانه است .

در فاصلهٔ خارج از دیوار میـان موج‌شکن شمالی و نوك شبـه جزیرهٔ آکروزین (که امروزه دماغهٔ بابا می‌خوانند) ساحل در حالی‌که به غرب انحنا پیدا می‌کند یك‌فرو رفتگی تشکیل می‌دهد که با موقعیت خیلی بلند زمین به هرکشتی‌حتی جنگی، یك‌لنگرگاه امنی در برابر بادهای شمال و شمال‌شرقی عرضه می‌دارد. این لنگرگاه کاملا در برابر بادهـای جنوب و جنوب غربی باز است چنانکه هیچ کشتی جرأت ندارد فصل بد را در پناهگاهش بگذراند؛ فقط گاهگاه ودر فواصل زیادکشتی‌هائی‌که ازطوفان شکسته‌شده‌اند به آنجا می آیند.

درهراکله پنج مسجد، دوخان، دو گرمابهٔ همگانی، تقریباً دویست دکان وحداکثر پنج‌هزار نفرساکن‌دارد. منابع مالی و بازرگانی این شهرکم است و نیز استعداد خیلی←

۱– Cotta

و خشمگین شده بود این حاکم مطلق را از حق پوشیدن جامهٔ اعضای آن مجلس محروم کرد. « یکی از سناتورها به او گفت که ما به تو دستور دادیم که هراکله را بگیری ولی نه آنکه آنرا ویران کنی . »

ما سی‌ام اکتبر بر روی کشتی جنگی که آنرا در بندرگاه یافته‌بودیم سوار شدیم . آن چهل توپ نزدیك سیصد تن عمله و اکره داشت . به‌سبب مساعد بودن هوا فردا نزدیك ظهر ازدیدن بلندی‌های فاناراکی شادی کردیم. شب همان روزما داخل بسفر شدیم و در تراپیا [1] از کشتی فرود آمدیم. این دهکدهٔ قشنگ در ساحل اروپائی قرار دارد وچهار فرسخی (لیو) قسطنطنیه است . فرانسه در آنجا یك خانهٔ مخصوص خوشگذرانی دارد و درآنجا آقای ژنرال سباستیانی [2] سفیر فرانسه از

←کمی برای برخی فعالیت‌ها دارد. درست‌است‌که خاکش بسیار بارور می‌باشد. * به‌گفتهٔ پلین ، ولی بینوائی مردمانش هم بی‌حد است. هیچ صنعت ، هیچ چشم و هم‌چشمی ، هیچ دلگرمی در آنجا نیست. طرز حکومت بسیار سخت، یك روش فشار و شکنجه‌که بی‌تفاوت بر روی همهٔ طبقات سنگینی می‌کند وهرکس را از هنگام زایش هرگونه فکرش را برای اصلاح و بهتری سرنوشتش خفه می‌کند ؛ او می‌داند کـه هرچه بـه دست می‌آورد برایش نخواهد ماند. ستمگر در آنجا نشسته است که شیرهٔ بدبختان را بکشد و دسترنجشان را از کفشان به در بیاورد . جنگ داخلی که این ناحیـه را در خود می‌بلعد خودش یك مانع بزرگی برای هرگونه نقشهٔ استوار کردن بازرگانی بشمار می‌آید. در جائی کـه نه امنیت، نه حمایت وجود دارد بازرگانی شکفته نمی‌شود.

چیزهای‌صادراتی هراکله عبارتنداز‌ابریشم، نخ‌کتان، موم،چوب والوار ساختمانی، سیب، گردو و چیزهای جزئی دیگر.

چیزهـای وارداتی عبارتند از پارچـه‌های داردانل ، بارانی‌های زاگورا، عباهای سالونیك، شال‌های قاهره، شبکلاه‌های تونسی، نمدهای کریمه، دانهٔ کتان، چوب‌رنگرزی، قهوه ، شکر، آهن، قلع، صابون، تنباکو، برنج و عدس مصری ، زیتون سیـاه ، نمك و پوستین گوسفندی.

* ماریاندینی‌ین‌ها نخستین کسانی بودند که کیش آدونیس را پذیرفتند و آنرا به آسیای‌صغیر بردند و انتشار دادند.

۱– Térapia ۲– Sébastiani

ما پذیرائی گرمی کرد . خستگی‌ها و محرومیت‌هائی را که متحمل شده‌بودم و تبی را کـه چندین بار به من تاخته‌بود تقریباً مرا به حالی انداخته بود کـه کسی نمی‌توانست مرا بشناسد. یك خوراك سالم‌تر، آسایش و توجهاتی که دن ونسان‌زو [۱] پزشك یکم خلیفهٔ عثمانی از من کرد ، شادی آنکه خود را از کردها و طوفان‌ها در امان می‌بینم ، لذت شنیدن زبان فرانسه و اینکه دوباره چهره‌های باز و خندان را می‌بینم سلامتی را به من باز گردانیدند ؛ پس از اینکه چند روزی خواه در تراپیا خواه درقسطنطنیه گذراندم من از کسانی که نسبت به من در این پایتخت علاقمندی از خود بروز داده‌بودند اجازهٔ مرخصی گرفتم و از راه دانوب ، آلمان و لهستان به‌سوی قرارگاه کل آرتش راندم و ویدین[۲]، وین ، ورشو، فین‌کنشتاین[۳] و دانزیك را دیدار کردم وبیست‌ویکم‌ژوئن از دانزیك برای‌بازگشت به‌فرانسه عزیمت نمودم.

پایان

۱- don Vincenzo ۲- Widdin ۳- Finkenstein

جزوه‌ای

دربارهٔ گیلان و مازندران

گیلان

گیلان استان کوچکی در ایران است که شمال آن به دریای خزر محدود است و در جنوبش رشته کوه‌هائی است که آنرا از عراق جدا می کند ؛ در مغربش آذربایجان و درمشرقش مازندران‌است. حد متوسط مدار آن خیلی نزدیك به ۳۷ درجه است ؛ طول جغرافیائی رشت تقریباً ۴۷ درجه از نصف‌النهار پاریس است.

سطح کلی این استان به شکل مربع‌است که هر ضلعش بیست فرسخ (لیو) می‌باشد. جمعیتش را پنجاه هزار خانوار [1] به شمار می‌آورند. مبلغ مالیاتش شاید بیش از صد هزار تومان (چهار کرور فرانك) باشد ولیکن به خزانهٔ شاهی بیش از هشتاد هزار تومان نمی‌رسد. رشت پایتخت این سرزمین است ، فومن و لاهیجان را که مرکز بخش بالنسبه پرجمعیت می‌باشند می‌توان تنها شهرهای گیلان به‌معنای واقعی دانست. انزلی ولنگرود [2] دو بندر آن می‌باشد.

برنج و ابریشم تمام ثروت گیلان است . محصول ابریشم باآنکه منحصر به سرزمین گیلان نیست ولی در آنجا خیلی فراوان‌است و نوع آن از آنچه که درشیروان یا مازندران به‌دست می‌آید عالی‌تر است . بخش بزرگی از آنرا در کارگاه‌های کاشان ، یزد ، بغداد، هشترخان و مسکو به‌کار می‌برند.

چشم‌انداز این استان به نحو شگفتی با جلگه‌های خشك و کوه‌های لخت عراق تضاد نشان می‌دهد. به‌زحمت از قله‌های آنجا نگذشته خود را در یك جنگل

---

۱ ـ یك خانوار معمولا از پنج تن درست می‌شود (یادداشت آقای ژوبر) .

۲ ـ یا درست‌تر بگوئیم لنگررود ؛ رودخانه لنگرگاه (یادداشت آقای ژوبر) .

بی‌اندازه فراخ می‌یابیم که از مرز غربی گیلان تا مرز خراسان در مسافت صد و پنجاه فرسخ (لیو) گسترش می‌یابد ؛ پهنای آن که به دریای خزر محدود گردیده خیلی جور به‌جوراست . در خیلی محل‌های مازندران کوه‌ها تا کرانهٔ دریا پنج تا شش فرسخ (لیو) فاصله دارند ؛ در گیلان فاصلهٔ کوه‌ها تا دریا معمولاً کمتراست؛ نزدیك استرآباد به‌نظر می‌آید که کوه و دریا بیشتر از هم دور می‌گردند .

بلندترین رشته‌ها لخت است ، سنگش تقریباً کاملا آهکی است ، در آنجا مرمر ، مرمر سفید و تخته‌سنگ‌های خارا پیدا می‌شود ، در فاصله به فاصله سرنگونی‌هائی به چشم می‌خورد که نتیجهٔ تکان زمین‌لرزه‌های پی در پی می‌باشد. یکی از آنها را خودمان در هنگام شب‌های نهم تا دهم اکتبر ۱۸۰۸ در مازندران احساس کردیم . کوه‌های پست‌تر و جلگه از جنگل پوشیده شده‌اند که از حیث رویندگی واجد تمام شکوه و آشفتگی کارهائی است که‌دست بشربه طبیعت واگذار می‌کند. هنگامی که به‌آن داخل می‌شویم هرگونه درخت می‌بینیم . مهم‌ترین آنها درخت کولکن ، افرا ، اقاقیا (با تیغ و بی تیغ) ، چنار ، نارون، بلوطهای با برگ کوتاه و دراز ، چندین درخت آلش، درخت پستانك و درخت راهن .

درختان میوه‌دار آن که خیلی زیاد شده‌اند انجیر ، انار ، گردو و ازگیل هستند و در میان آنها درختان سیب ، هلو،گلابی درهم و برهم به چشم می‌خورند. من جز در نواحی منجیل و رودبار [1] که در مرز گیلان و عراق است ولی تابع استان عراق به شمار می‌آید درخت زیتون ندیدم . ساقه‌های لبلاب و شاهدانه بی آنکه کاشته بشوند در پرچین ها به‌کار می‌آیند ، درخت پرتقال و لیمو ترش در جنگل نخستین بار هنگامی به چشم می‌خورند که وارد مازندران گردند ؛ هر یك‌از این دو استان خیلی شمشادهای زیبا دارند.

همهٔ این درختان بطور یکسان، خوب به‌عمل نمی‌آیند. درخت آلش وبه‌ویژه چنار به نظر می‌آید که بعلت کم‌بود هوا خفه شده و مقداری تنه‌های پوسیده آنها

۱ ـ سیل دره (یادداشت آقای ژوبر).

برپا یا واژگون به زمین افتاده‌است .

نمناکی پیوسته‌ای که در این جنگل‌ها وجود دارد مقدار معجز آسائی سرخس، عشقه و به‌ویژه گل آقطی پرورش می‌دهد. پیچك در آنجا به اندازه‌ای دارای نیرو می‌باشد که با رشته‌های انبوه خود بزرگ‌ترین درختان را در میان گرفته است . هنگامی که ازمیان این درختان می‌گذریم یك بخار تهوع‌آوروخیلی خطرناك از آن بر می‌خیزد. در کم‌تر از یك ربع ساعت راه‌پیمائی در آنجا یك سردرد و ناراحتی قلب در خود احساس کردیم که اغلب پشت بندش هجوم تب‌های کم و بیش سخت بود . نوکران من و مهماندارم که حتی در مازندران زائیده شده از گزند این هوای ایستاده و زیان آور نتوانستند بگریزند .

تنها نقطه‌های تنکی که درجنگل دیده می‌شود شالیزارها هستند که سه‌چهارم سال از آب پوشیده شده‌اند؛ محل‌های سکونت معمولاً خیلی به شالیزارها نزدیك و همسایه‌اند و چون در گوشه کنارهای خیلی انبوه پنهان هستند پیوسته می‌باید روی اسب دراز کش کرد با این‌حال شاخه‌های ریز وتیغ‌های دراز اقاقیا سبب توقف می‌گردد. بی‌یك‌راهنمای بومی ممکن است که چندین‌ساعت‌دراطراف‌خانهٔ سر کرده سرگردان بود. خانهٔ او همیشه در پای کوه‌ها جای دور دستی ساخته شده و آن از ترس پیاده شدن دشمنان از کشتی است . دهکده‌ها را این گونه می‌توان تشخیص داد که درختان میوهٔ بسیار زیادی در آنها هست و تنه‌های خیلی بزرگ مو در آنهادیده می‌شود که خوشه‌های رنگینشان از نوك بزرگ‌ترین درختان خود را نشان می‌دهند . در گیلان این میوه‌ها بعلت رطوبت زیاد دیر می‌رسند و کم مزه می‌باشند ولی درمازندران بهترند چون کشتزارها در آنجا کمی بیشترهوا به خود می‌بینند .

خانه‌ها درمیان‌جنگل پراکنده هستند، هریك از آنها درمیان توتستان ونزدیك شالیزار خود برپا گردیده است . این کشتزارها در ناسازگار کردن هوای آنجا سهمی دارند زیرا که نهال‌های توت به اندازه‌ای به‌هم چسبیده شده که حایل هرگونه گردش هوا می‌شوند . از این‌رو مردم این استان بعلت رنگ کبود خود و لاغری

عمومی‌شان از همهٔ ایرانیان دیگر مشخص هستند . شگفت انگیز ولی خیلی راست است که زنان آن استان بطور قابل ملاحظه‌ای خوشگل هستند . آن زن‌هائی که هیچ کشت و کار نمی کنند رنگ خیلی زیبائی دارند و دیگران نیز به نظر می‌آید که از تندرستی خیلی بهتر از مردهایشان برخوردار هستند .

آب و هوا :

می‌توان تأیید کرد که آب و هوای این کرانهٔ دریای خزر خیلی ناسازگار است و با استان‌های دیگر ایران خیلی فرق دارد زیرا کمبود خیلی زیاد بیشه ها خیلی در خشکی هوا و جریان آزادش دخالت دارد . گرمای تابستان از روی شالیزارها و مرداب هـا بخارهای خیلی پر گزند بلند می کند و سبب می‌شود که تقریباً همگی گرفتار تب گردند . تب‌های روزانه (سه روز در میان) به‌نظر می آید که عمومیت بیشتر دارد. این تب‌ها اغلب به‌مرگ منتهی می‌شوند؛ تب‌های دو روز درمیان کم‌تر خطرناك است و در پائیز بیشتر رواج دارد . توانگران داروهائی می‌خورند بشرط اینکه به دهانشان تلخ نیاید. کسانی که تصمیم به قانون شکنی بگیرند و نوشابه‌های الکلی به‌کار برند شماره شان خیلی کم است . تودهٔ مردم در روش زندگی خود هیچ تغییری نمی‌دهند و بگمان من به‌همان اندازهٔ اربابان خود از بیماری‌ها رهائی می‌یابند. هنگامی که من بیمار بودم هیچ یا کمی غذا خوردم ولی خیلی شربت‌های ترش وشیرین نوشیدم وخوشبختانه همیشه درمان یافتم با اینکه روش زندگی خودرا با جابه‌جا شدن در استان‌ها اغلب تغییر می‌دادم .

باران‌ها در تمام سال به فراوانی در گیلان می‌بارد و در ماه‌های سپتامبر تا ژانویه تقریباً یك‌بند می‌ریزد ؛ طوفان‌هایش خیلی شدید و همراه با ضربات سخت صاعقه است . به‌نظر می آید که همهٔ ابرهائی که روی دریای خزر تشکیل می‌شوند به سوی کنج این استان کوچك رانده شده و در آنجا گرد هم می‌آیند . من در رشت خانه‌هائی دیدم که واژگون شده بودند و بخشی از شهر در کم‌تر از دوساعت گرفتار سیل گردیده بود. بسیاری از جریان آب‌هائی که در نتیجهٔ سیل پیدا می‌شوند

هنگامی که به‌هم می‌رسند جاده‌ها را برای مدت لااقل یك روز برای عبور دشوار می‌سازند . بعلاوه تمام هنگام این فصل غلطك‌های چوبی را که بر روی راه‌های اصلی تل می‌کنند در هر لحظه ازجا کنده می‌شوند و جاده‌ها تبدیل به‌آبراهه‌هائی می‌شود که اسب ناچار می‌گردد که از آن باشنابگذرد و این موضوع چندان‌کم پیش نمی‌آید .

زمستان با ژانویه آغاز می‌شود وگاهی زودتر شروع می‌گردد و اغلب برف به اندازه‌ای فراوان می‌بارد که همهٔ راه‌ها بسته می‌شود وچندین روز کار می‌خواهد تا آنها را پاروب کنند .

بهار فصل خیلی سازگار و دلپذیر سال‌است. تأکید می‌کنند که آب‌هابسبب آب شدن برف‌ها خیلی افزوده نمی‌شود وبعلاوه در این سرزمین باریك شیب‌ها به اندازه‌ای تند هستند که جریان آب باید خیلی سریع باشد .

رودها :

رودخانه‌های پایندهٔ گیلان نسبةً فراوانند . مهم‌ترین آنهـا قزل‌اوزن و لنگروداست. رود اولی سرچشمهٔ خود را از کردستان ایران می‌گیرد و از محل پل دختر از جادهٔ قزوین به تبریز در چهار ساعتی جنوب شرقی میانه، در پشت شرقی قافلان‌کوه می‌گذرد، سپس رشته‌کوه‌های خزر را می‌شکافد و‌گیلان را به‌دوقسمت تقریباً برابرهم بخش می‌کند. قسمت شرقی آن تشکیل سرزمین لاهیجان و دیگری سرزمین رشت ، فومن ، گشکر[۱] ، چست ، ماسوله و غیره را می‌دهد . این رود تا نزدیك مصبش سیلابی است. پل‌هائی که در گیلان بر روی آن زده‌اند همیشه ازجا کنده شده‌اند .

لنگرود از کوه‌های مجاور لاهیجـان سرچشمه می‌گیرد . پیش از ورود به شهر از پلی آجری که دارای دو طاق خیلی بلنداست از آن می‌گذرند. با اینکه در آنجا این رود کوچك هنوز جز یك جویبار پهنی نیست ولی خیلی بطور مارپیچ می‌رود و باپیوستن جویبارهای دیگر بزرگ‌تر می‌شود تا به لنگرود برسد ودرآنجا

۱– Ghechker

پهنایش تقریباً دوازده توآز[1] می‌گردد و گودیش به دو یا سه توآز می‌رسد. مصب آن در دو فرسخی (لیو) شمال شهر است و در این فاصله کرانه‌هایش مردابی و تقریباً در طراز آب هستند.

مرداب‌های بزرگ و کرانه‌های رودخانه پر از کلنگ‌ها، لك‌لك‌ها، مرغان ماهیخوار، مرغان سقا و چندین گونه پرندگان دیگر دریائی هستند که من آنها را نمی‌شناسم؛ شمارهٔ بسیاری شاهین، باز، عقاب بر بالای آن مساکن پرواز می‌کنند؛ آنها یك چراگاه خیلی فراوان ومطمئنی در این زمین نمناك که مقدار معجز آسائی قورباغه‌ها و مارها را پرورش می‌دهد، می‌یابند. مارهای آنجا خیلی کم خطرناکند چنانکه بچه‌ها و همهٔ مردم گیلان با پای برهنه پیوسته راه می‌روند بی‌آنکه گرفتار پیش‌آمدی بشوند.

در میان همه‌گونه ماهی‌های آب‌های گیلان برجسته‌ترینشان آن است که به نام آزودبالك خوانده می‌شود و صید عمده‌ای از آن می‌کنند. هر سال در ماه فوریه دو کشتی روسی به مصب قزل‌اوزن می‌آید و بار خود را به هشترخان می‌برد. با کمی نمك سود کردن آنرا خیلی خوب نگهداری (کنسرو) می‌کنند. این ماهی بی‌پولك و دندان است و کمی شبیه به ماهی آزاد می‌باشد ولی سرش درازتراست. من از آنها دیدم که دوازده لیور[2] سنگینی داشت که به‌نظر نمی‌آمد که درنوع خودش خیلی بزرگ باشد. کمی از ایرانیان از آن می‌خورند.

برنج گیلان جنس خیلی خوبی دارد و این تنها دانه‌ای است که در آنجا می‌کارند، به اسبان به جای جو، برنج می‌دهند. هر چند که می‌توانند از گندم سفید عراق و شیروان فراهم کنند لیکن برنج آنچنان مورد مصرف عمومی است که نان را جز در شهرها ونزد بزرگان نمی‌توان بدست آورد. آنرا در آب بدون هیچ ترکیب دیگری می‌پزند؛ خیلی مغذی است و آسان هضم می‌شود. به این خوراك که چلو می‌گویند اساس همهٔ خوراك‌هاست. گوشت کم می‌خورند با آنکه‌جاهای تهی در جنگل از بهترین چارپایان را (گاو، ماده گاو و گاومیش) در خود دارد.

۱ـ متیاس کهن که معادل ۱٫۹۴۹ متراست (مترجم) ۲ـ مقیاس وزن سابق در فرانسه‌که میزان آن مختلف بوده‌است. (مترجم)

گاوهای نر کوهان‌دار در میان آنها به نظر می‌آیند که سلطان این چراگاه‌ها می‌باشند ؛ آنها خیلی زیباتر از گاو نرهای کرانه‌های خلیج فارس هستند .

چارپایان و ستوران بارکش :

گوسفندان خیلی ضعیف و نزار هستند و کم زاد و ولد می‌کنند. آنهامانند گوسفندان عراق و ترکیهٔ آسیا دنبه ندارند تقریباً تنها گوشتی راکه می‌خورند همین است . مردم آنجا با کمی مهارت می‌توانند گوشت خیلی لذیذی با شکارهای جنگل‌هایشان بدست بیاورند ولی نه طرز به‌کار بردن ساچمه رابرای شکار می‌دانند و نه‌هیچگونه روش‌های دیگری راکه ما در اروپا برای این تفریح به‌کار می‌بریم. حتی کم پیش می‌آید که در مازندران قرقاول‌هائی راکه در مرغزار بلند می‌کنند با گلوله بیندازند. در برخی نواحی آنجا غاز و اردك‌های خانگی، مرغ‌های متعارفی، برخی‌دیگر که تاحدی‌شبیه به‌مرغ‌های شاخدارهستند ورنگ‌رنگ می‌شوند یابه‌رنگ سینهٔ کفتری می‌باشند . باری یك نوع سومی هم هست که ویژهٔ گیلان و شیروان است. آنها خیلی پا بلند و بسیار گنده می‌باشند ؛ ران آنها پر گوشت و از پر عاری و لخت است.

گرازها فراوانند و به‌کشتزارها گزند بسیار می‌زنند ولی مسلمانان این جاندار را نجس می‌دانند وهنگامی که آنرا شکار می‌کنندگوشتش را به سگ‌هایشان می‌دهند و خیلی با دقت از دست زدن فوری به آن پرهیز می‌کنند .

اسب در مازندران به‌ویژه به اندازه زاد و ولد می‌کند ، اندام آنها نیرومند است و برای پالان کردن شایسته‌تر از زین کردن هستند . با اینهمه اربابان محلی درسرزمین خویش ازاسب‌های نژاد گزبده‌تر دارندکه از جفتگیری اسب‌های تخمی ترکمن بامادیان‌های بومی بدست می‌آیند .

قاطر کمتر یافت می‌شود وازنوع متوسط هستند . بگفتهٔ اصطلاح محلی آنها جای‌پا ندارند ودر حقیقت دشوار است که آنها این کیفیت را در جاده‌های پر از گل و لای این استان بدست بیاورند . آب و هوای آنجا برای خر ناسازگاراست ولی

با اینهمه شمارهٔ بسیاری در آنجا می‌بینیم زیرا در برجستگی‌های تنگ جاده‌های گردنه آنها جـای کم‌تری را می‌گیرند. حتی یك شتر در آنجا دیده نمی‌شود ودر واقع شاید در جهان سرزمینی یافت نشود که در آنجا این حیوانات به اندازهٔ این سرزمین نمناك ناراحت بشوند.

تنها راهی که به منظور بازرگانی در آن آمد و شد می‌شود نخست از میان یك رشتهٔ بزرگ کوه در امتداد بستر قزل‌اوزن می‌گذرد و پس از آن در جنگل‌ها، بیشه‌ها و مرداب‌ها تا رشت ادامه می‌یابد. ایستگاه‌هـای آن از موقعی که از رشت بیرون می‌آئیم عبارتند از: خودوم[1] (پنج فرسخی)، کاروانسرای رستم‌آباد (پنج فرسخی)، رودبار (چهار فرسخی)، کاروانسرای چنار (هفت فرسخی)، هوبابا[2] (هشت فرسخی)، قزوین (چهار فرسخی).

از رشت تا آخرین حد گردنهٔ رودبار بـه پل سلیمان‌خان نزدیك دهکدهٔ منجیل شانزده فرسخ (لیو) است؛ رود کوچك طارم کمی در بالای پل به قزل اوزن می‌پیوندد. در اینجا راه به دو بخش می‌شود: یکی به زنجان می‌رود که در چپ کرانه است و برخلاف جریان رود تـا خلخال ادامه می‌یابد. این مسافت سیزده فرسخ (لیو) است وتا زنجان تنها سه فرسخ می‌شود. دشواری درقسمت دوم جاده کم‌تر از اولی آن‌نیست؛ تقریباً باید یك وری از کنار تخته‌سنگ‌ها گذر کرد.

راه قزوین از پل سلیمان می‌گذرد و برخلاف جریان طارم، تا پل دیگر به نام حاجی، عادی ادامه‌دارد. این پل در ده دقیقه راه در پائین کاروانسرای چنار قرار دارد؛ آنگاه این‌جاده برسنگ‌های صخرهٔ کرانهٔ چپ بالا می‌رود و دو ساعت بعد، از درهٔ کوچك هوبابا می‌گذرد و در جلگهٔ قزوین در یك فرسخی شمال غربی این شهر منتهی می‌شود. این دو راه کاملا قـابلیت عبور را برای هیچ نوع درشکه ندارند. در کوه‌ها خیلی اوقات ناچار می‌شوند که از اسب پیاده گردند ویکی یکی بگذرند.

۱- Khodem ۲- Hauw-baba

وضع سرچشمه‌های طارم سبب شده که طرحی برای آوردن آن به قزوین بکشند. این رودخانه فقط به توسط یك رشتهٔ باریك از قزوین جداست و چنانکه اظهار می‌دارند چندین مخرج دارد. پیش پرداخت‌هائی که باید انجام بگیرد به هشت کرور فرانك تقویم شده است وهمین باعث گردیده که این طرح که شاید سبب‌شود که محصولات این‌شهرزیبا به سه‌برابر برسد اجرا نگردد. سرزمین قزوین در تابستان بی‌اندازه گرفتار خشکی است.

راه‌های ارتباطی دیگر هست که از رشت تا به اردبیل را در هشت روز باید پیمود و این راه‌ها خیلی خسته کننده‌تر از راه قزوین و بندرهای کوچك آستارا و لنکران [1] است. این سرزمین را خان آنجا در زیر حمایت روس‌ها قرار داده است. این راه چهار روز طول می‌کشد که به تناوب از بیشه‌ها و دریاکنار می‌گذرد. چنانچه ساحل را ادامه دهیم می‌رسیم به سالیان که در سه روزی لنکران است؛ در آنجا به راهی می‌رسیم که به تفلیس می‌رود و ده روز طول می‌کشد و یك راه دیگری که همواره در کرانه‌های دریاست و به هشترخان می‌رسد. این راه آخری بیست روز طول می کشد. هر دو راه قابل عبور هستند یا لااقل می‌شود به یقین گفت که ارابه‌ها در روی راه تفلیس [2] به کار برده می‌شوند.

سومین راه که از رشت شروع می‌شود همان راه لاهیجان و مازندران می‌باشد. آن راه که از بیشه‌ها و گل و لای می گذرد تا قصبهٔ رودسر (سرچشمه رود) می‌رود، که در شانزده فرسخی (لیو) مشرق رشت است؛ از آن به‌بعد از کرانهٔ دریا می‌گذریم تا در فاصلهٔ پنجاه فرسخی (لیو) به بارفروش می‌رسیم.

هنوز چندین راه باریك‌راست در کوهستان‌ها هست‌ولی تنهابه توسط مردمان

۱ـ لنگرگاه. ۲ـ حکومت روس در آنجا منزل‌های چاپاری بر قرار کرده‌است که بر روی راه مسکوبه تفلیس، و تفلیس به بادکوبه؛ از هشترخان به بادکوبه است. این منزل‌هارا خوب‌جور کرده‌اند و جاده‌ها کاملا قابل اطمینان است (یادداشت‌های ژوبر).

محلی که جاده در آن پایان می‌یابد از آنها آمد ورفت می‌شود. بدین‌ترتیب می‌شود بدون عبور از رودبار از خلخال به ماسوله گذشت. این قصبهٔ ماسوله قابل‌توجه است زیرا بر روی یك بلندی قرارگرفته که به آن نمی‌شود دسترسی یافت. چنانکه می‌گویند با دیوار کلفتی آنرا بسته‌اند. مردمان آنجا با آهن کار می‌کنند وتقریباً لوله‌های درشت تفنگ کوتاه می‌سازند. فاصلهٔ رشت به ماسوله که در مغرب رشت واقع است ده فرسخ (لیو) می‌باشد.

یك راه باریك دیگری لاهیجان را بـه قزوین مرتبط می‌سازد که تا دهکدهٔ ساردا[۱] (هفت فرسخ)، دیلمان (هشت فرسخ) خوخاسان[۲] (نه فرسخ)، دو دهی (پنج فرسخ)، قزوین (چهار فرسخ) و روی‌هم‌رفته سی وسه فرسخ (لیو) طول آن می‌باشد.

گیلانی‌ها عادت دارند که همیشه با تفنگ کوتاه مسلح باشند یا لااقل یك نیزه و یك کارد همراه دارند که به کمربند خود مانند گرجی‌ها می‌آویزند. هر بزرگی هنگامی که از ملك خود بیرون می‌رود چندین تفنگچی همراه دارد کـه در حین راه گرازها را شکار کند. آنها خوب تیر می‌اندازنـد و خیلی چابك هستند. من اغلب این مردم را دیده‌ام که پیـاده در جلوی مـا چندین فرسخ می‌رفته‌اند و در برگشتن همیشه از ما جلوتر می‌آمدند با آنکه ما گاهی چارنعل حسابی می‌آمدیم. آنها درجویبارهائی که آب‌تا کمرشان می‌آیدمی‌جهند وفریاد می‌کشند؛سر کرده‌شان در حالی کـه قدم‌های خود را تند می‌کند و بـه آنها سخنـانی دلگرم کننده می‌گوید آنها را بر می‌انگیزاند.

جامهٔ مردمان آنجا عبارت است از یك شلوار پشمی خیلی زمخت کـه بـه صورت‌بـد بـه یك نیم‌تنه‌ای از همین جنس بند شـده‌است. این پشم برای تهیهٔ پوشش‌هائی برای سر نیز به‌کار می‌رود. اغلب مردم پابرهنه راه می‌روند و برخی

۱- Sarda ۲- Khokhassan

کفش‌هائی به پا دارند که از یك تکه چرم است که به شلوارشان بـا بند بسته شده است: خیلی آسان می‌توان انگاشت که بـا چنین لباس خنده‌داری و در سرزمینی کـه پر از گل و لای است مردمـانش منظرهٔ خیلی خوبی را برای بیننـده درست نمی‌کند. لباس کارشان از این هم ساده‌تر است و تنها شامل یك شلوار پارچه آبی است که همیشه تا بالای ران‌ها بالا زده شده و یك پیراهن کوتاه بر روی آن است. سر را می‌تراشند وبجز نوك سر کـه از شب کلاه خیلی کوچکی پوشیده می‌شود باقی سر لخت است . دهقانان و بچه‌هایشان هرگونه موادی کـه دارند در کاباك‌ها (سبدها) به بازار می‌آورند و آنها را در دو انتهای یك چوب می‌بندند و آن چوب را برروی شانهٔ خود می‌گذارند، چنانکه سبدها آویزان شود وبدین ترتیب درمخارج چارپایان بارکش صرفه‌جوئی می‌نمایند .

رشت

رشت دارای مرکزیت خیلی قابل توجه است؛ در آنجا سه هزار خانه است که سه‌چهارم آنها در میان درختان، بطور پراکنده قرار گرفته است. شهر از هرگونه وسیلهٔ دفاعی وحصار محروم است. تنها در بالای یك طاق آجری آثار یك سنگر کوچکی به چشم می خورد که در زمان نادرشاه ساخته شده و مربوط به هنگامی است که او گیلان را گرفته است.

شهر در دو فرسخی (لیو) دریاست و دو رودخانهٔ کوچك آنرا آبیاری می کنند؛ پیرامونش را گودال‌های بزرگ آب وباتلاق‌ها گرفته‌اند و هوای آن بی اندازه ناسازگار است. خانه‌ها باآجر پخته ساخته‌شده، و معمولاً یك طبقه و کمی بلندتر از زمین (کرسی‌دار) هستند و از یك اطاق با یك فضای سرپوشیده در جلو ترکیب شده‌است. چوب‌بندی ساختمان باچوب‌های خیلی بی‌عیب ساخته‌شده وخیلی خوب با اره بریده گشته و چارگوش گردیده‌است. اطاق‌ها و پستوهای مورد نیاز نیز در زیر و اطراف آن ساخته شده‌اند. مردمان مرفه در اطراف خانهٔ خود یك فضای مربعی را که کم و بیش قابل ملاحظه باشد محصور می کنند. سقف‌ها کمی شیب دارند و از سفال‌های گرد پوشیده شده‌اند که گاهی اوقات لعاب به آنها زده شده‌است. بر روی دیوارهایشان خیلی پیشامدگی می گذارند تا آب روان گردد و این کار به معماری گیلان یك تناسب درست و خاصیت ویژه‌ای می‌دهد. در رشت آثار یك کاخ خیلی زیبا به چشم می‌خورد که در زمان دودمان شاهان پیشین یکی از اربابان درجه اول آنجا آنرا ساخته بوده‌است. در آنجا آب را با یك قنات که

با آجر ساخته شده وهنوز بالنسبه وضع خوبی دارد آورده‌اند. پس از کشته‌شدن پسر این ارباب این کاخ متروك گردید و اکنون رو به ویرانی است. ایرانیان از سکونت در خانه‌ای که در آن یك مرگ غیر طبیعی و ناشی از عمل زور رخ داده باشد خیلی‌بیزارند وبهمین دلیل است که در شهرهای آنها بسیاری خانه‌های ویرانه دیده می‌شود .

دراین شهربیش‌از دوهزار کارگر برای بافتن‌پارچه‌های ابریشمی‌وجود دارد. بیشتر محصولات اینجا در عراق مصرف می شود و بقیه‌اش را بـه روسیه صـادر می‌کنند . این پارچه‌ها از نوع عـالی نیستند و نمی‌توان آنها را بـا پـارچه‌های کارخانه‌های کاشان و یزد سنجید.

دوازده‌تا کارگاه برای ساختن تفنگ کوتاه هست که لوله‌های آنها خیلی کلفت است و جنس آن پست‌تر از لوله‌های ساخت ترکیه و لار است. شاه فرمان داده بود که سیصد دستگاه چخماق و چکانندهٔ تفنگ درآنجا بسازند ولی در ظرف سه ماه بیش از سه یا چهارتا از آنها را تمام نکرده‌بودند .

بازار رشت از چهار کوچهٔ نامنظم ترکیب یافته که بخشی از آن را با نی و حصیرهای تکه پاره پوشانده‌اند. در آنجـا جز مواد خوراکی ، چند شیی برای رنگرزی ، تنباکو، ابریشم خام و ظروف مسی می‌بینیم. بازرگانانی که به تجارت خارج می‌پردازند در کاروانسرای سکونت می کننـد . یك دوجین ارمنی اهل هشترخـان چندین سـال است کـه در رشت سکنی گرفته‌اند و در یکی از این کاروانسرای‌ها گرد آمده‌اند ؛ در حالی که مسلمانان در کاروانسرای دیگری هستند. مسلمان‌ها خریدار ابریشمند و با خود فقط پول و پارچه‌های کاشان و یزد می آورند.

ارمنی‌ها آهن ، مس ، فولاد و اشیاء مسی و حلبی و آهنی ، سینی‌های آهنی لعابدار ، آئینه ، بلور ، چای، کاغذ ، ماهوت‌های زمخت ، نخ ، زربفت و سیم‌بفت‌های کار مسکو ، قرمز دانه ، مقدار کمی بافته‌های کتانی و زعفران شیروان با خود می‌آورند . از ایران به هشترخان برنج ، مقدار بسیاری ابریشم ،

پنبه ، هرنوع پارچه ، مازوی کردستان ومقداری پوست سمور آبی گیلان وجز اینها را صادر می کنند .

نیل ، داروها و کالاهای دیگر هندوستان از ایران از طریق مشهدسر که یك بندر کوچك بارفروش می‌باشد خارج می‌شود .

چندین سال است که بازرگانی هشترخان با رشت را یك کشتی دویست و پنجاه تونو [1] در سال انجام می‌دهد . این شهر پانزده هزار تومان مالیات ثابت (سیصد هزار فرانك) می‌پردازد. در حدود پنجاه خانوار یهودی درآنجا با بینوائی وحقارت زیست می کنند.

۱ـ واحد اندازه‌گیری ظرفیت کشتی که معادل با یك تن یعنی هزار کیلوگرام است. (مترجم)

انزلی

انزلی بندر رشت است . کالاها را در دو فرسخی (لیو) به‌وسیله و به‌همان اندازهٔ کشتی کوچك بر روی رود کوچك پیربازار بـار می کنند . پیر بازار نام دهکده‌ای‌است که در آنجا جز سه خانهٔ متراکم که به‌کار انبار می‌خورد چیز دیگری دیده نمی‌شود . بقیهٔ دهکده در اطراف پراکنده است . رودخانه‌ها دارای شش تا هفت توآز و دوازده تـا پانزده پـا گودی است و در نیم فرسخی شمال انزلی از حالت رود می‌افتد و گم می‌شود. ساحل‌هایش خیلی پست و پر از درخت است که شاخه‌های آنها خیلی به‌کشتی‌رانی آسیب می‌رساند . در یك ربع ساعتی پیربازار یك سنگر خیلی فراخ می‌بینیم که از دو طرف به رودخانه منتهی می‌شود و آن در یك بلندی که ارتفاع آن نزدیك دوازده پا و پهنایش کمتر از این است برپاگردیده و درمیان نی‌ها به‌توسط دو ردیف میخ چوبی بزرگ از زیر نگهداشته شده‌است . ما در این دهکده دو توپ بزرگ دیدیم که از تهران از راه بندر مشهدسر فرستاده بودند . آنها روی زمین و در حالت بدی بودند . قنداق سه‌چـرخهٔ آنها از خود توپ جدا و پیاده گشته وقطعات آن درخانه‌ها پراکنده شده‌بود . پس از نیم ساعت از تنگه بیرون آمدیم و به خلیج کوچك درمیان جزیره‌های نیزار رسیدیم و انزلی را در شمال، شمال غربی، در پنج فرسخی (لیو) دیدیم که میان دو دماغه و خیلی پست بود و از درخت‌ها آنرا آراسته بودند .

این خلیج کوچك از جنوب‌شرقی به شمال غربی امتداد دارد . تقریباً شش فرسخ (لیو) در این جهت دارد و چهار فرسخ پهنای آن وهشت تا ده پا گودی آن

است. در آنجا جزیره‌های بسیاری پوشیده از نی دیده می‌شود و بی‌گدار نمی‌توان در آنجا داخل شد و به‌دلیل زبانهٔ خاکی که‌دارد ازضربات موج‌ها بخوبی در امان‌است. این زبانه پهنای متوسطش نیم فرسخ (لیو) است که کشت شده و پوشیده از درخت است. این زبانه دو دهانه دارد که یکی در خود انزلی و دیگری در دوفرسخی به سوی‌جنوب، جنوب شرقی‌است. دهانهٔ اولی اغلب خیلی متلاطم است و هیچوقت بیش از هشت پا آب ندارد و همین امر آنان را ناچار می کند که کشتی‌های خیلی هموار به کار برند. پهنای آن نود تا صد توآز است؛ آن دیگری جز به درد قایق رانی نمی‌خورد .

دفاع منظم لنگرگاهی به این بزرگی بیش از حد توانائی نظامی ایران است و مستلزم تأسیساتی پاینده در کشور می‌باشد . آنچه را که مردم آنجا در هنگام دستبردهای ساحلی بهتر است انجام دهند این است که خود را به سوی خشکی بکشانند و نجات یابند و تا مدخل گردنه‌ها قدم به قدم دفاع کنند .

انزلی تابع سرزمین خان‌گشکر[1] است . این قصبه در هفت فرسخی (لیو) مغرب است. در یك لشکرکشی که روس‌ها در ۱۸۰۵ در رشت کردند در مراجعت بندر انزلی را که در آن یك دفتر عامل بازرگانی داشتند سوزاندند . اکنون جز یك دهکده که صد تا صدوپنجاه خانهٔ چوبی بیشتر ندارد بجا نمانده‌است. این‌خانه‌ها محصور وپوشیده از نی هستند. سه‌تا خانهٔ دیگر هست که پاکیزه‌ترند و ارمنی‌های هشترخان آنها را برای خود ساخته‌اند . از آنها جز چهار بازرگان ویك گرجی دیگر به ایران بازنگشته‌اند؛ آنان در هنگام مسافرت من سه کشتی داشتند که دویست تا دویست و پنجاه تونو ظرفیت آنها بود و در سه توآزی کرانه بر روی ته‌ماندهٔ شن‌های لجنزار که نه پاآب داشت با طناب بسته شده‌بودند. یك کشتی چهارمی هم در بندر لنکران لنگر انداخته‌بود.

عمله واکره آن مرکب بودند از یك افسر جزء دریائی[2] ، سیزده ملوان و

۱- Ghechker ۲- Bosseman

گاهی اوقات یك ناظر کالاهای کشتی . کشتی با تمام لوازماتش بیست تا بیست و چهار هزار فرانك در هشترخان ارزش آن است . بـه هر ملوان برای هـر آمد و رفت کشتی ده تومان می‌دهند. آن افسر جزء دریائی چهل تومان و ناظر کالاها پنجاه تا شصت تومان دریافت می کند . مخـارج یك مسافرت کامل، تقریباً سیصد تومان (ششهزار فرانك) می‌شود .

بهترین فصل برای آمدن به کرانه‌های ایران فصل بهار است . در زمستان کشتی‌رانی در کرانه‌های داغستان بعلت جزیره‌های یخی که بر روی‌ساحل‌هاشناور است خطرناك می باشد. بعلاوه ضربات باد خیلی سخت و ناگهانی‌است وموج دریا کوتاه می‌باشد. کـرانهٔ غربی پوشیده از جزیره‌ها و نیزارهاست. کـرانهٔ ترکمن‌ها خیلی برای نزدیك شدن آسان‌تر است زیرا آب‌آن در همه جـا گود است. دریای خزر هنگامی که بادهای دائمی می‌وزد یك جنبش نقل و انتقالی به‌سوی این کرانه‌ها دارد . با بادهای شمال‌شرقی دریا چند توآز به کرانهٔ ایران تجاوز می کند.

فاصلهٔ انزلی به هشترخان تقریباً صد و هشتاد فرسخ (لیو) است . گاهی این مسیر را در هشت روزی می‌پیمایند و بعضی اوقات هم در چهل روز ؛ ولی معمولا این سفر در پانزده تا بیست‌روز انجام می‌شود . بازرگانان همگی تقریباً دارای یك نقشهٔ جغرافیائی دریای خزر هستند که خیلی زمخت کشیده شده ولی جهت‌ها ، دماغه‌ها واعماق دریا در آن نشان داده شده‌است. من یك لحظه یکی از این نقشه‌ها را دیدم و با آنکه من مهمان آن کسی بودم که آنرا داشت ولی او نقشه را به دست من نداد و با شتاب فراوان آنرا در صندوقش نهاد . او می گفت که در هشترخان نقشه‌های خیلی بزرگ‌تر از این را می‌شود یافت.

بازرگانی :

بسته‌بندی کشتی‌هائی که به انزلی می‌رسند تنها برای بازرگانی رشت نیست. بازرگانان بخشی از آن را به بندر لنگرود ، فرید[ون] کنار ، **مشهدسر و** غیره می‌فرستند و در آنجا آنها تهیهٔ مراجعت می‌بینند. این عملیات نقداً **انجام می گیرد**

و از شش تا نه ماه آنها را سرگرم می‌کند و آنگاه به هشترخان برمی‌گردند.

امنیت ارمنی‌ها تضمین گردیده چون در هنگام جنگ بازرگانیشان بهرهٔ خوبی به گمرك می‌رساند و بعلاوه بسیاری از بازرگان‌های ایرانی در هشترخان اقامت دارند ولی با اینهمه هرگز خانوادهٔ خود را به انزلی نمی‌آورند. گمرك آنجا را به پانزده هزار تومان (سیصد هزار فرانك) اجاره داده‌اند. حق ورود بیش از پنج درصد نیست و حق خروج چهار درصد می‌باشد. ارمنی‌هائی که در نزدشان اقامت داشتیم از میرزا موسی استاندار گیلان بسیار اظهار رضایت می‌کردند.

شهر هشترخان چند کشتی نیز به مصب رود گرگان می‌فرستد که کمی در مشرق قلمرو استرآباد است. ترکمن‌ها به آنجا پوست بره و دارو می‌آورند. چنانچه یك دسته سرباز از راه خراسان راه بیندازند این نقطه ممکن است جالب گردد. هر چه که از روسیه به دست می‌آورند می‌توانند از آنجا یا استرآباد به مشهد و نیشابور در ظرف پانزده روز برده شود. گندم ارزشش در هشترخان هر کنتال پنج فرانك است و بهای عرق بیست و پنج فرانك می‌باشد.

بازرگانی که مستقیماً به‌دست مردم گیلان انجام می‌شود محدود به کشتی‌رانی در سواحل خزر برای بارکشی چند گونه لوازم زندگی و آذوقه است که بین قلمروهای لاهیجان، رشت، فومن و غیره، و قلمروهای آستارا، لنکران، سالیان و تمام کرانهٔ شیروان تا بادکوبه داد وستد می‌کند و از آنجا مقدار بسیاری نفت بار می‌نمایند. برای این داد و ستد چهار پنج‌تا کشتی که خیلی زمخت ساخته شده‌اند و ظرفیت صد هزار تونو دارند و سی‌تا کشتی‌های کوچك دیگر یا قایق‌های یك دکله به‌کار برده می‌شوند.

گشکر[1]

هنگامی که از انزلی عازم شویم و زبانهٔ خاکی‌ای راکه این بندر درآخرین سرحد شرقی آن فـراگرفته دنبال بنمائیم چندین دهکدهٔ کوچك می‌یابیم و درهفت فرسخی (لیو) به سوی مغرب ، قصبهٔ گشکر را می‌بینیم که سیصد تا چهارصد خانوار از تیرهٔ طالش‌ها در آن ساکن هستند. هستهٔ این تیره در سرزمینی به همین نام است که در نیمهٔ راه رشت به انزلی می‌باشد . آقا محمد خان نتوانست آنها را فرمانبردار کند و بیش از چند سال نیست که فرمانبرداری فتحعلیشاه جانشین او را پذیرفته‌اند ولی به شرط ضمنی که حاکم آنجا کسی از اهل تیرهٔ خودشان باشد . شاه که اخیراً یك نفر از اربابان گیلان را بـه حکومت گشکر گماشته بود مردم به پیشبازش رفتند و به او گفتند که پا به سرزمینشان نگذارد ولی حاکم اعتنائی بگفتهٔ آنها نکرد و راه خود را پیش گرفت ولیکن بـه زحمت از مرز گذشته بود کـه چندین گلولـهٔ تفنگ از میان درختان شلیك شد و در همـان محل ایستاد . آنهـا خودشان یك خانی را برگزیدند که خیلی به آرامی از این تاریخ به‌آنها حکومت می‌کند . شاه مصلحت دانست که چشمان خود را در بـارهٔ این سرکشی ببندد و به روی خود نیاورد . مردم آنجا در بیشتر مدت سال در کوهستان‌ها چادر می زنند و تنها هنگام کشت کرم ابریشم به خانه‌های خود باز می‌گردند . آنها محصول خوبی به‌دست می‌آورند ولی ابریشمی که به‌دست می‌آورند در گیلان چندان ارزشی ندارد .

۱ـ لازم به‌یادآوری‌است‌که نام این‌قصبه و چند قریه وقصبهٔ دیگرراکه‌نویسندهٔ کتاب‌یاد کرده‌است نتوانستیم حتی در فرهنگ جغرافیائی ایران پیدا کنیم . (مترجم)

فومن

بخش فومن بیشتر قابل توجه است؛ شهر کوچکی که مرکز آن است در پنج فرسخی (لیو) مغرب رشت است. در آن تقریباً هزار خانه ساخته شده و بازارش خیلی فعالیت می‌کند و کاملا آزاد است.

یك بچهٔ شش ساله در نیم فرسخی شهر به پیشباز ما آمد؛ او پسر خان بود که آن‌وقت خودش در شهر نبود. اشخاصی که همراهش بودند به من فرصت این را دادند که نیرومندی اسب‌هایشان را بستایم و آنها را در شالیزارها که غرقه در آب هستند ببینم که چارنعل می‌تازند. ما در اواخر سپتامبر بودیم و موقع دروی برنج بود. این بچه خیلی خوب آبروی خانوادگیش را برگذار کرد و با اینکه خیلی شتاب داشتیم که ازاین بخش ناسازگاربرویم نتوانستیم دعوت او را رد کنیم. فردای آن روزی که به آنجا رسیدیم اربابان، مهماندار ونوکرها همگی تب کردیم. در هنگام راه افتادنم به من یك اسب هدیه کردند. من این هدیه را نپذیرفتم. منابع مالی خود را برای موقعیت‌های ضروری‌تری باید نگهداری می‌کردم. من برای خود این بهانه را درست کردم وآنرا در رشت نیز به‌کار بردم و آن هنگامی بود که حس کردم خلعتی در کار است. هیچ چیز به اندازهٔ این سخاوت‌ها یك بیگانه را نابود نمی‌کند، زیرا اگر در ازای یك تخم مرغ یك گاو ندهند ایرانیان ناخرسندی خود را با روشی که اغلب خشن می‌باشد اظهار می‌دارند.

قلمرو فومن در یك فرسخ ونیمی به سوی جنوب، به قلمرو شفت که خیلی کوچك‌تراست و دو درهٔ زیبای پر درخت در پشت آن قرار دارد محدود می‌شود. ما این قصبه را در حالی که به رشت باز گشتیم در یك فرسخی (لیو) سمت راست خود رها کردیم.

لاهیجان

ابریشم فومن زیباتر از مال گشکر است ولی ابریشم لاهیجان از آنها پربهاتر است. لاهیجان بی‌چون‌وچرا دلپذیرترین و بارورترین سرزمین استان است؛ ازرشت به‌توسط قزل اوزن جدا می‌شود و باید از یك گداری روبروی دهکدهٔ کسنه [1] که تقریباً سی تو آز پهنا دارد گذشت. گذر از آنجا به علت تندی آب و گودی رود تا اندازه‌ای دشوار است. اسب‌ها تا سینه‌شان را آب می‌گیرد؛ کرانه‌ها در اینجا بی‌حفاظند و اینجا در پنج فرسخی (لیو) دریا و چهار فرسخی لاهیجان است. این شهر تقریباً هزارودویست خانه دارد و در پای یك تپهٔ زاویه‌دار و پوشیده از جنگل قرار دارد. بر روی کرانهٔ راست یك جویبار گنده‌ای است که سیل آنرا کنده و بر روی آن یك پل آجری با دو طاق خیلی بلند ساخته‌اند. هوا در اینجا آزاد تر جریان دارد زیرا در فضائی که یك فرسخ مربع است هیچ درختی وجود ندارد. بخش بزرگ اینجا از سرخس‌های گنده پوشیده شده‌است. چند خانوار چادر نشین در آنجا چادر زده‌بودند. پیکرهٔ نحیف و رنگ سوختهٔ آنها اصل تیره‌شان را که در واقع از نژاد عرب هستند هویدا می‌ساخت.

خان لاهیجان به من گفت که او خراج به دولت نمی‌دهد زیرا دستهٔ‌سربازانش را هنگامی که شاه به جنگ می‌رود باید در خدمت او بگذارد. با اینهمه مردمان گیلان از خارج شدن از زاد و بوم خود بسیار اکراه دارند و روی هم رفته تمام خدمت نظامشان محدود به این می‌شود که از استان خویش دفاع کنند.

۱– Kesna

لنگرود

بندر لنگرود در سه فرسخ (لیو) و نیمی شمال لاهیجان است و وابسته به‌آن بخش می‌باشد . آن بر روی رودخانه‌ای به‌همین نام قرار دارد و دو فرسخ از دریا فاصله‌اش می‌باشد؛ یك پل با دوطاق بزرگ آجری این دو کرانه را به‌هم می‌پیوندد. به من اطمینان دادند که در آنجا سه هزار خانه ساخته شده‌است ولی من می‌اندیشم که در تمام آن قلمرو آنقدر خانه باشد زیرا من بیش از ششصد خانه‌گرد هم ندیدم. بازرگانانش یك کاروانسرای خیلی زیبا دارند که در کرانهٔ رود ساخته شده‌است ، من در دومین کاروانسرای که چند قدم بالای آن است وارد شدم؛ یك دوجین ملوان روسی و قلموق برای سلام‌گفتن ما آمدند . ایرانیان خیلی برایشان شگفت‌آور بود که ببینند ما و روس‌ها عیسوی هستیم ولی به یك زبان سخن نمی‌گوئیم. در این ناحیهٔ کوچك خیلی فعالیت انجام می‌گیرد . من بر روی رودخانه دوازده‌تا قایق کوچك یك‌دکله که‌به ماهیگیری و کشتی‌رانی در کنار دریا به‌کار بودند و زورق‌های بسیار فراوان که با تنهٔ گود شدهٔ درخت‌ها ساخته شده دیدم و هنگام پائین آمدن در یك ربع ساعت به‌نزدیکی یك کشتی گندهٔ قلموقی رسیدم که پهلوی آن خیلی بلند ، بی‌ریخت و دارای گنجایش هشتاد تا صد تونو بود. آن از بادکوبه می‌آمد و بارش نفت بود . به‌نظرم آمد که نفت بادکوبه را هنگامی که بسوزانند دود و بخاری که از آن بر می‌خیزد بویش خیلی کم‌تر از نفت‌های نزدیك بغداد نامطبوع است . در لنگرود منتظر یك کشتی بودند که از هشترخان باید بیاید که در واقع هشت روز بعد به انزلی رسید .

یك جویبار کوچکی در نیم ساعتی مشرق لنگرود هست که این تکهٔ گیلان را از سرزمین بخصوصی که دهکدهٔ شلمن حکومت‌نشین آن است جدا می کند. از آن پس جاده پشت سرهم از سه رودخانهٔ کوچك می گذرد و در نیم فرسخی آن‌طرف دهکدهٔ رودسر به کنار دریا می‌رسد. ما در اینجا با حرص، هوائی صاف و پرنشاط را تنفس کردیم و از همان روز اول اثر خوشبختی آورش را حس کردیم . پس از دو روز تب ما برید تا آنکه به بارفروش رسیدیم .

مازندران

هنگامی که از رودسر عزیمت می‌کنند باید شش فرسخ (لیو) بگذرند تا به‌مازندران برسند و از این طرف نخست به‌قصبهٔ سخت‌سر می‌رسیم. فوراً متوجه اختلاف لباس می‌شویم . بجای کلاه‌های استوانه‌ای و شبکلاه‌های گیلانی اینها سرشان از یك کلاه کاجی شکل کوتاه ونوك‌تیز که با پوست بره یا ماهوت قهوه‌ای رنگ که در آنجا می‌بافند پوشیده شده‌است . روپوش گشاد و شلوارشان از همان پارچه است به افتخار ما یك درختچه که شاخه‌هایش از پاپوش‌های کوچك پشمی و کهنه پاره‌ها و کلاف‌های زمخت ابریشم زیور یافته بود کاشتند ؛ شش‌مرد دهکده دوتا دوتا با هم نبرد کردند و فرزی خود را برای سرنگون کردن دیگری به نمایش گذاشتند. من با خرسندی ملاحظه کردم که‌آنها از اینکه سخت همدیگر را بزنند پرهیز می‌کردند و آنکه فیروز می‌شد رقیب خود را بلند می‌کرد و در آغوش می‌گرفت.

در نزدیکی‌های سخت‌سر یك چشمهٔ آب‌گرم گوگردی‌است. من آنرا پس از دو روز راه‌پیمائی دریافتم . تپه‌هائی که در پشت این دهکده واقع است قرقاول فراوان می‌پرورانَد . حالا دیگر درجنگل چشم به درخت‌های پرتقال ، بادرنگ و درخت‌های لیمو به انواع گوناگون می‌افتد. یکنوع آن خیلی شیرین است حتی اگر نرسیده باشد.

فاصلهٔ سخت‌سر به بارفروش پایتخت مازندران چهل فرسخ است و راه همیشه از کرانه می‌گذرد . راه شنی است و ده تا بیست توآز پهنایش می‌باشد و

به حاشیهٔ جنگل‌ها و کشتزارها محدود می‌شود. این راه خیلی خسته کننده است زیرا سفت نیست و از ماسه انباشته شده‌است . تنها نوع صدف‌هائی را که یافتم از نوع پلرین‌ها[1] و مخروط‌های حلزونی به اندازه‌های مختلف بود ولی بطور کلی خیلی کوچك بودند . همهٔ این کرانه از جزیره و نیزار عاری است اینجا خیلی از گیلان شیب‌دارتر می‌باشد ولی بندری ندارد . گاهگاهی تخته‌سنگ‌هائی به‌چشم می‌خورد که کمی آب در آن هست. باد معمولی آن خنك و از شرق، شمال شرق می‌وزد. موقةً هنگامی که باران زیاد بر کوهسار می‌بارد باد تغییر می کند؛ هرچندکه کوه‌ها در چندین ناحیه خیلی نزدیك به‌ساحل است، کم پیش می‌آیدکه باران به ما برسد. من در انزلی هم به همین حالت برخوردم و هنگام اقامتمان در آنجا هیچ نبارید درصورتیکه در رشت هوا وحشتناك بود.

تمام ایستگاه‌ها در داخل جنگل ودر نیم فرسخی یا یك فرسخی دریا هستند. هنگامی که از رشت راه بیفتیم می‌رسیم به‌لاهیجان (نه فرسخ) ، به رودسر (هشت فرسخ و نیم) ، سخت‌سر (هفت فرسخ) ، خرم‌آباد (هفت فرسخ) ، اسپیدجون (هفت فرسخ) ، کردکنار (هشت فرسخ) ، کسکـرمحله (هشت فرسخ) ، ایزده (شش‌فرسخ‌ونیم)،ملاکلا [کله](شش‌فرسخ)، بارفروش(هشت‌فرسخ) ورویهم‌رفته هفتادو پنج فرسخ (لیو) می‌شود. باید توجه داشت که یك کاروان که در کرانه چادر بزند و داخل دهکده نشود تقریباً پانزده فرسخ راه کمتر می‌پیماید . ما از سخت‌سر تا کسکرمحله جز سه‌تا قایق بادبان برافراشته ندیدیم و آنها خیلی از نزدیك کرانه می گذشتند.

در چهار ساعتی کردکنار یك فضای کوچکی که پوشیده از تخته‌سنگ‌های بزرگ و سنگ خاراست می‌یابیم . این محوطه تا اندازه‌ای در دریا پیش می‌رود . یك کشتی روسی ده سالی هست که در آنجا خرد گردیده است . علاوه براین همهٔ داخل این سرزمین از نظر چشم‌انداز و نوع محصولات خیلی شبیه به گیلان

۱- Pelerine

است. هرگامی که برمی‌داریم به‌جریان آب و رودها برمی‌خوریم که برخی از آنها شور هستند. باران‌هایش کمتر از گیلان‌است و کشتزارهایش قدری هوادارتر است زیرا درخت توتستان‌هایش خیلی به هم نپیوسته‌اند. در آنجا چندتا مزرعهٔ گندم دیدیم کـه جنس آن متوسط بود و نیز نوعی جو سیاه بـه چشمانمان خورد و این سنجش از اینرو است که جوهای عراق خیلی سفیدتر است. خانه‌ها و کشتزارها هرسو پراکنده‌اند.

مافرصت‌های پی‌درپی یافتیم که دراین راه توجه کنیم به‌اینکه مردم مازندران منش نوکـر مآبی‌شان از مردم عراق کم‌تر است و استوارتر از آنـان می‌باشند. راهنمایانی را که از دهکده به ما می‌دادند همین که می‌گذاشتیم که آنان در جنگل ده قدم ازما پس‌یاپیشتر بروند می‌گریختند. خیلی کم پیش می‌آمد که ما به‌دهقانانی بربخوریم که بخواهند تنها یك ربع ساعت ما را راهنمائی کنند. نه پول و نه تهدید هیچیك در آنها اثر نداشت. در عراق، مهماندار ما یك مرد را توسری می‌زد و نمی‌گذاشت که برود ولی در اینجا او خیلی آرام بود و حتی مراقبت می‌کرد که نوکرهای ما هیچگونـه سختی برای آنکه راهنماها را به‌کار خود وادار سازند به کار نبرند.

ما راه دریائی را در کسکرمحله ترك کردیم تا به آمل برویم. این شهر در هشت فرسخی طرف شرق قرار دارد. باید از جنگل‌ها و مرغزارها گذشت تابه‌یك فرسخ و نیمی (لیو) شهر رسید وبقیه را در طول بقایای جادهٔ سنگ‌فرش که به‌فرمان شاه‌عباس بزرگ ساخته‌شده پیمود. این جاده به فرمان آن پادشاه برای ارتباط بارفروش به رشت ساخته‌شده‌است ونزدیك کسکرمحله به‌دریا منجر می‌شود. ما در این بخش از استان چندین زمین چارگوش دیدیم که کمی در بلندی بودند و در آن نیشکر کاشته بودند؛ در تمام بخش‌های شرقی مازندران چنین کشتی به چشم می‌خورد.

آمل

شهر آمل بر روی کرانهٔ چپ یك رودخانهٔ قابل‌توجهی به نام هراز که آبش تند است بنا شده‌است. این رودخانه اخیراً یك پل خیلی زیبا را که ده چشمه داشته و با سنگ و آجر ساخته شده‌بود از جا کنده و با خود برده است. اکنون باید کمی پائین‌تر باگدار گذشت. آب آن به‌دوشاخه بخش می‌شود و برروی سنگ‌ریزه‌ها وتخته‌سنگ‌های گندهٔ هموار روان است. بر روی کرانهٔ چپ آثار یك حصار آجری که تا حدی منظم است بجا مانده و این حصار، شهر را از این پهلو می‌بسته‌است. اکنون ازچندین مدخل می‌توان داخل شهر شد. در پهلوی غربی هیچگونه دیواری یا حصاری نیست. خانه‌ها درمیان درخت‌ها در یك محوطهٔ فراخی پراکنده به‌چشم می‌خورند. شمارهٔ خانه‌های آنجا تقریباً سه هزارتا است ولی بخش بزرگی از آنها در آن موقع خالی بود، زیرا که بزرگان آنجا و بسیاری دهقانان به کوهستان‌ها رفته و هنوز برنگشته بودند. خیلی کارگر آهنکار در آمل به چشم می‌خورد. در پیرامون قلمرو آنجاست که معدن‌های مازندران را استخراج می‌کنند. بیشتر کوره وکارگاه‌آهنگری‌ها در قلمرو نور بر روی رود هراز وشعبه‌هایش گردهم آمده‌اند. اکنون ببینیم که این استخراج عبارت از چیست:

دوخانواده باهم درجنگلی که به‌رودخانه دسترسی داشته‌باشد مستقرمی‌شوند. آنها یك تنور خیلی زمخت می‌سازند وبه آن یك دم‌آهنگری نصب می‌نمایند و در همان هنگام به کار ساختن یك منبع بزرگ سفالی مشغولند که در آنجا زغال لازم برای کار خود را درست می‌کنند. هنگامی که این ساختمان خشك شد همه به‌گرد

آوردن سنگهائی که به‌نظر می‌آید دارای آهن هستند و در جریـان آب به چشم می‌خورد می‌پردازند. آنگاه آنها را همین‌گونه آب می‌کنند. در هر بار ریخته‌گری تقریباً شانزده کنتال سنگ به کار می‌رود و یك کنتال آهن از آن به‌دست می‌آید که می‌گویند خیلی خوب است. این عمل بیست وچهارساعت طول می‌کشد و آهن به تکه‌هائی که سنگینی آن شش تـا هشت لیور می‌رسد از هم جدا می‌شود و تا اندازه‌ای شبیه به یك محور کوچك چرخ‌است ولی زمخت و پر ازسوراخ می‌باشد. در همین حالت آنرا کنتالی تقریباً پانزده فرانك می‌فروشند. مردم این شهرستان به این کار از آخر اکتبر تا ماه مه می‌پردازند . مرا مطمئن کرده‌اند کـه تعداد این کوره‌های آهنگری بیش از سی‌تا نیست .

می‌بینیم که این محصولات به هیچوجه کافی برای نیـازمندی‌های ایران و بین‌النهرین نیست . روس‌ها کمبود آنرا پر می‌کنند. با اینهمه آهن‌های مازندران را به بغداد ، موصل و تا دمشق می‌برند. من نمی‌دانم که این کار برای آن است که جنس آهن آنجا برای برخی کارها مناسب‌تراست یا آنکه بهای آن از مال اروپا ارزانتر تمام می‌شود؛ با آنکه اینهمه راه میان آنجا و دریای خزر است. یك بازرگان به من گفت که او هر کنتال را تقریباً شصت فرانك در موصل می‌فروشد . من ندیدم که آنها گلولهٔ توپ بسازند .

بارفروش

بارفروش از آمل به‌توسط یك جلگهٔ باتلاقی که پوشیده از کشتزار و نیزارها و سرخس است جدا می‌باشد . چندین جویبار بزرگ آنرا بریده و شکافته‌اند . هنگامی که هوا بد است کشاورزان در زیر یك سایبان کوچك کلبه‌ای که باساقه‌های غلات درست شده و بر روی صفه‌ای بنا گردیده که کف آن ده تا دوازده پا از زمین بلندتر است چنباتمه می‌زنند و از باران در امان هستند و در آنجا به ساختن زنبیل‌ها و کارهای دیگر زنبیل‌بافی می‌پردازند. جهت راه به سوی مشرق ولی کمی به سوی شمال متمایل است . راه شاه عباسی تقریباً به خط راست است ولی ناچار می‌شوند که چندین بار آنرا ترك کنند چون از باتلاق‌ها می‌گذرد در نیمساعتی‌شهر از رود نیرومندی باید گذشت که بر رویش پل خیلی زیبائی است که ده چشمه دارد و دوتا ستون چارگوش بلند دو سوی آنرا زیور بخشیده است . نام این‌رود بابل است و از فیروزکوه سرچشمه می‌گیرد که هیجده فرسخی جنوب ، جنوب شرقی است و در مشهدسر به دریا می‌ریزد و آن در چهار فرسخی شمالی بارفروش است . محوطهٔ واقع میان پل وشهر پست است. در اینجا باتلاق‌های بسیاری دیده می‌شود و شالیزارهای خیلی زیبا کمی آنورتر به چشم می‌خورند. راه بر روی یك لبهٔ پهن نهر ساخته شده وبعداً دور یك برکه‌ای که در میانش یك جزیرهٔ کوچکی که پر از درخت نارنج است می‌چرخد . شاه‌عباس بزرگ در آنجا کاخی برپا کرده‌بود که دیرگاهی است رو به ویرانی‌است ولی شاه کنونی کوشك‌های تازه‌ای بر پا نموده است. جزیره به‌وسیلهٔ یك پل که بیست و نه پایه دارد به شهر

پیوسته شده. این پل آجری است و کف آنرا بد جوری تخته‌بندی کرده‌اند.

شهر بارفروش خیلی مهم‌است به‌ویژه در زمستان جمعیت بسیاری دارد زیرا که همهٔ مردم از کوه‌ها سرازیر می‌شوند ومحصولات خود را پیش از آنکه برف جاده‌ها را بپوشاند و تنگ کند همراه می‌آورند. قلهٔ کوه‌هایش درآغاز نوامبر از برف سفید گشته است. حداقل جمعیت شهر بیست و پنج‌هزار نفر می‌باشد.

چند تن از اربابان مازندران و به‌ویژه صدراعظم میرزا شفیع در بارفروش چندین آموزشگاه ساخته‌اند. این آموزشگـاه‌ها در ایران کم نیست و بطور کلی آموزش در ایران خیلی همگانی‌تر از ترکیه است. در هر دهکدهٔ کوچکی کسی را می‌توان پیدا کرد که سواد خواندن ونوشتن را داشته‌باشد.

احساس نمودم که دشواری‌های سختی در ادامهٔ مسافرتم دارد آغاز می‌شود: نخست به من گفتند شاهزاده که در ساری اقامت دارد چند روزی است که به‌جنگ ترکمان‌ها رفته چون‌آنها به حدود اشرف و استرآباد دستبرد زده بودند واین راه‌ها کاملاً قطع شده است. من با شنیدن این جزئیـات که برایم نقل می‌کردند مجاب شده‌بودم ولی از اطلاعاتی که بدست آوردم دانستم که شاهزاده در شهر است و وزیر مازندران روز قبل از ورود ما در بارفروش بوده ولی چون فهمیده که فردا ما به آنجا می‌آئیم شبانه به ساری رفته؛ با آنکه رگبار وحشتناکی می‌باریده است. مهماندار ما بی‌درنگ سواری با نامهٔ صدراعظم برای شاهزاده فرستاد. ما می‌بایست که در بارفروش منتظر پاسخ آن‌نامه باشیم. من هم فرصت را از دست ندادم و به مشهدسر رفتم ولی این‌کار چندان بی‌زحمت انجام نگرفت. مهماندار مرا تنها گذاشت که خودم به آنجا بروم و فقط در راه به من پیوست آن هم برای آنکه‌آشکار شود که همراه من‌آمده‌است. او قبلاً هم این طریقه را در هنگام سفرم به انزلی به کاربرده بود. شاه او را به قزوین فراخوانده بود و به وی تعلیمات‌داده بود که حتی‌الامکان از راست‌ترین راه‌ها ما را بیاورد و در داخل املاك بگذراند.

این مرد نمی‌بایست به‌هیچ بهانه‌ای ما را بگذارد که به‌استرآباد برویم. اعلیحضرت حتی برای این سفر اخیر هنگامی که ژنرال‌گاردان چنین درخواستی را کرد آشکارا تقاضایش را رد نموده بود. با این محظورها و برخی دیگر از این قبیل که مربوط به دلایل خاصی بود سفر ما به درازا می‌کشید.

مشهدسر

با اینهمه پس از سه ساعت راه‌پیمائی به‌مشهدسر رسیدیم. آنجا بندر کوچکی است درچهار فرسخی شمالی بارفروش که یك ربع ساعت از مصب رودخانهٔ بابل فاصله دارد. اینجا دهکده‌ای است که تقریباً دویست خانه دارد که به دسته‌های چندی بطور پراکنده بر دو روی کرانه ساخته شده‌اند. دور و بر آن را باتلاق‌ها فرا گرفته و باید اقامت در آنجا خیلی ناسازگار باشد. من در رودخانه چهارده پانزده‌تا قایق بیشتر ندیدم و سه کشتی کوچك که کمی بزرگتر از آنها بود. چندتائی از آنها بر روی رودخانهٔ بابل نزدیك چند دهکده سر راه بودند. رودخانه تقریباً سی تو آز پهنا و دوازده تا سیزده پا گودی دارد و شیب خود را تقریباً تا مصب حفظ می‌کند ولی کرانه آنقدر کم آب بود که کشتی‌ها ناچارند که در یك فرسخی ساحل بایستند. دریا متلاطم است و تشکیل خلیج کوچکی را می‌دهد که تا حدی گود است و در چپ (در مغرب) دماغهٔ کوچك مشهدسر می‌باشد. از آن پس کرانه بطورمحسوس به‌سوی شمال می‌چرخد. درخت‌ها در اینجا خیلی نزدیك ساحل می‌رویند.

من درسمت راست یك دماغه درفاصلهٔ پنج فرسخی می‌دیدم که می‌باید خیلی نزدیك بندر کوچك فرح آباد باشد که کمتر از مشهدسر قابل توجه است. ما در دریا یك کشتی روسی دیدیم که به‌سوی رود ترکمان‌ها نزدیك استرآباد می‌رفت. مدت کمی است که به مشهدسر دو قطعه توپ که قطر دهانهٔ لوله‌اش پر حجم و با قنداق ساخت ایران و با سه چرخ بود فرستاده بودند. قطعات بر روی زمین قرار

دارند و قنداق‌ها نیمه پیاده شــده هستند و در برابر باران و آفتاب در حال پوسیدن می‌باشند .

در این بخش شکر فراوان است ولی نمی‌توانند آنرا خوب بپالایند همچنان که در بخش‌های دیگر مازندران هم نمی‌توانند بکنند؛ آنرا بـه حالت خمیر زرد رنگ و کلفت مصرف می‌کنند و مزهٔ آن تا اندازه‌ای نامطبوع است. نیشکر را در این ناحیه درآخر نوامبر می‌برند. به‌نظر می‌آید که روس‌ها می‌توانند بهرهٔ فراوانی از نیشکرهای مازندران ببرند اگر که در هشترخان پالایشگاهی بر پا کنند .

در بازگشتمان به بارفروش هنوز پاسخ شاهزاده نرسیده بود یا بهتر بگوئیم حکمران دستور داشت که ما را هر چه بیشتر که بشود سرگرم کند و ما را وادارد که هرگز به ساری نرویم . من آنگاه به‌یقین دریافتم کــه صدراعظم به شاهزاده دربارهٔ نظر شاه راجع به سفرمان به استرآباد سخن گفته است و سفر بـه ساری به‌هیچ کار من نخواهد خورد جز آنکه شهر را ببینم و هشت فرسخ راه را بیشتر بشناسم. من معدن‌هائی را که سرراه آمل به‌تهران بود ندیدم و از مردمان بارفروش نتوانستم کوچکترین پاسخی از پرسش‌های خیلی بی‌اهمیت خود بگیرم چون آنها خیلی پرهیز می‌کردند از اینکه مبادا خود را دچارخطر بنمایند. تنها ارمنی‌ای هم که در آن شهر بود جرأت نداشت کــه به خانهٔ ما بیاید . من تصمیم گرفتم که به تهران از راه لیت‌کوه ، لاریجان ، دماوند باز گردم و بر خلاف جریان هراز تا نزدیکی‌های چشمه‌اش بروم . مجموع این مسافت چهل فرسخ است . جایگاه‌های ایستگاه از آمل عبارتند از :شاهزاده (هفت فرسخ) ، کارو (شش فرسخ) ، هرشك (هفت‌فرسخ)، دماوند (هفت فرسخ) ، کاروانسرای جاجرود (هفت فرسخ‌ونیم)، تهران (پنج فرسخ [لیو] و نیم) .

راه آمل به تهران:

در سه فرسخی جنوب آمل در یك تنگهٔ باریك وتقریباً به‌همان اندازه دشوار شبیه تنگهٔ رودبار باید داخل‌شد. خرسنگهایش به‌نظرم از همان نوع می‌باشند ولی سنگ خارا در آنجا خیلی بیشتر وجود داشت . راه به‌تناوب از این کرانه به کرانهٔ

دیگر هراز [۱] به‌وسیلهٔ پل‌های آجری کـه خیلی خوب ساخته‌شده ولی بطور کلی استحکامش کم است می‌رود. خیلی کارهای کوچك هنری بر روی تخته‌سنگ‌های پرشیب سیلگاه، از آغازش تا به‌هرشك[۲] به‌چشم‌می‌خورد .چندتای آنها همراه‌با تخته سنگ‌هائی که تکیه‌گاهشان‌بوده فرو ریخته‌اند. دهکده‌ها تقریباً همگی در کوهستان‌ها نهان هستند ودسترسی به‌آنها خیلی دشوار است. هنگامی‌که هوا بد می‌شود باید که در کنار سیلگاه اتراق کرد یا یك مغاره و سوراخی پیدا نمود و به آن پناه برد . با اینکه ما نزدیك به آخر اکتبر بودیم ولی هنوز شب‌ها آن اندازه سرد نکرده‌بود تا ناچار شویم که به‌این پناهگاه‌ها پناهنده شویم و بعلاوه باران هم کم می‌بارید. در برخی‌جاهااین سوراخ‌ها خیلی نزدیك به‌هم هستند و اینها بقایای دهکدهٔ کهنی هستند که‌آنها را ترك گفته‌اند. برخی از این‌غارها را به اندازه‌ای دربلندی در سنگ‌های کاملا عمودی کنده‌اندکه گمان نمی‌رود امکان آن باشدکه بتوان جور دیگری به در آنها درآمد مگر آنکه سوراخ‌هائی از قلهٔ کوه یا از پشت این تخته‌سنگ‌ها ایجاد کرده‌باشند تا از آنجا بتوانند پائین بیایند . می‌گویند که اینها دخمهٔ گبرها است . این مردم درواقع این رسم را نگهداشته‌اندکه مرده‌های خود را با دقت بسیار پنهان کنند ولی دیرگاهی است که در ایران جز در شهرستان یزد دیگر گبر نمی‌بینیم .

پس از دهکدهٔ هرشك راه بر روی قله‌های بی‌حاصل کرانهٔ چپ بالا می‌رود و از پای یك قلهٔ خیلی بلند که مشرف به عراق است می‌گذرد. برف این قله را تا نیمهٔ شیبش سفید کرده و تمام سال در قسمت‌های بالائیش قدری برف دیده‌می‌شود. جای افسوس است که من وسیلهٔ اندازه‌گیری بلندی‌آنجا را از سطح دریا وهمچنین بلندی دریای خزر را از اقیانوس نداشتم .

دربارهٔ این کوه افسانه‌های خرافاتی هست . خیلی کم از مردم دل این را دارند که به قلهٔ این کوه بروند ؛ گرچه به‌نظرم کاملا می‌توان به‌آن دست یافت.

۱- Herrouz ۲- Herchk

بطور تقریبی من آنرا پانصد توآز بالاتر از کوه‌های پیرامونش و هزار و دویست تا سیصد توآز بلندتر از جلگهٔ تهران حدس زدم . نـام آن دماوند می‌باشد . در اطرافش گوگرد، زاج سفید و مواد دیگرمعدنی می‌باشد. از لای تل‌سنگ‌های میان شاهزاده وهرشك چشمه‌های آب‌گرم و گوگردی روان‌است که بوی بسیار نادلپذیری دارد . به آسانی می‌توان آنها را گردآورد و گرمابه‌هـائی تشکیل داد و این کار بسیارسودمند خواهد بود چون در این سرزمین بیماری‌های جلدی‌خیلی رواج دارد؛ بعلاوه ایرانی‌ها خودشان اثر این آب‌ها را بر روی بیماری‌های گال وسودا خوب می دانند .

ما در هرشك به یك آموزنده‌ای که جزودستهٔ توپخانهٔ جدید به سبك اروپائی بود برخورد کردیم. شاه اورا به این بخش فرستاده بود تا پانصد تن را به این‌کار آشنا سازد ولی آن زمان او بیش از سی نفر زیر دست خود نداشت و آنهـا هم با اندام‌ها و سن‌های مختلف بودند که به‌نظر نمی‌آمـد در این کارهای تازه ذوقی داشته‌باشند .

قلمرومازندران درجنوب وجنوب‌غربی به‌درهٔ زیبای‌دماوند محدودمی‌شود که وابسته به عراق است خیلی بارورااست وگندم ومیوهٔ بسیار دارد و بجز قصبهٔ دماوند چهاردهکدهٔ کوچك دارد. راهی که از آنجا به‌جلگهٔ تهران می‌رود خیلی خوب‌است گر چه پیچ و خم آن بسیار است در یك فرسخ و نیمی قصبه به راه فرعی که از ساری می‌آید و می‌گویند که آن راه خیلی عملی‌تر از راه آمل‌است برمی‌خوریم . امتداد راه دماوند به سوی کاشان می‌رود و راه تهران پیچی به سوی شمال (دست راست) می‌خورد ولیکن خیلی زود درنخستین خط‌سیرش به حالت اول برمی‌گردد. این راه خیلی نزدیك می‌شودبه‌همان راهی که از هنگام گذراسکندر به‌نام پیل‌کاسپین خوانده‌می‌شد . سروان مهندس ترولهیر می‌بایـد از این تنگـه هنگام رفتنش به خراسان گذشته باشد .

بیست و ششم اکتبر هنگامی که به جلگه رسیدیم دوباره هوای گرم و خشکی یافتیم که بهیچوجه با آن آموخته نبودیم .

بخش شرقی مازندران

با اینکه من نتوانستم بخش‌شرقی مازندران را ببینم همهٔ گزارش‌ها همراهند و نشان می‌دهند که در این بخش ارتباطات خیلی کم است و برای دشمنی که از راه دربا بیاید دشواری‌های طاقت فرسا در پیش خواهد داشت . این ناحیه خیلی پرجمعیت است . ساری ، اشرف ، استرآباد شهرهای بسته‌اندو هر يك از آنها از دوازده تا هیجده هزار جمعیت دارند .

مجموع جمعیت مازندران را به‌یکصد و پنجاه هزار خانوار تخمین می‌زنند. قلمرو استرآباد مرکز تیرهٔ قاجاراست ومرکب از پانزده تا شانزده خانوار می‌باشد که همگی جنگاور و پیوسته در برابر ترکمان‌ها مسلحند . آنها خیلی به سرزمین خود دلبستگی دارند و در داخل ایران خیلی کم پیش می‌آید که پراکنده بشوند وآنها را در دربار و نزد شاهزاده‌ها می‌توان یافت. از زمان پادشاهی آقا محمدخان آنرا تیرهٔ شاهی می‌خوانند و این گونه گمان دارند که آن تیره امانت‌دار بخش بیشتر خزانهٔ فتحعلی‌شاه است وشاید سبب اصلی احتیاط‌هائی که مرعی می‌دارند و نمی‌گذارند هیچ بیگانه‌ای به آنجا داخل شود همین باشد . با همهٔ این احوال برای يك فرانسوی این امکان هست که بتواند به آنجا برسد در حالی که از يك شهرستان دور دست به آنجا برود و تهران را در چپ خود گذاشته و به مازندران از راه مشهد و پیرامون دامغان وارد گردد . هر ساله مردم مازندران که به زیارت مشهد می‌روند دراستر آبادگرد هم می آیند وشماره‌شان به هفتصدهشتصد نفرمی‌رسد. این کاروان در موقعیتی است که می‌تواند دربرابر ترکمان‌ها ایستادگی کند ومعمولا

درماه اکتبر عزیمت می‌نماید. مدت مسافرت هرگز بیشتر از پانزده روز نیست ولی باید از سرزمینی هموار و تقریباً بیابانی گذشت. در زمستان سرمای آنجا خیلی سخت است و وسایل سوختنی خیلی کمیاب می‌باشد.

ترکمن‌ها برروی تمام جلگه کمین می‌کنند و پرسه می‌زنند و هرچه را که به دست بیاورند به تاراج می‌برند و مردان و بچه‌ها را حتی در مواقعی که به سیر خود ادامه می‌دهند به حالت بندگی همراه خود می‌برند. آنها را برای نگهداری گله و رمهٔ خود در دشت بخارا و سمرقند می‌فرستند. این مردم بر ضد ایرانیان به امید چپاول آنان و اختلاف عقیدهٔ دینی خود که سنی هستند نسبت به آنها برانگیخته هستند. در آسیا مذهب‌های گوناگون در میان توده‌هایش پیوستگی‌ها یا کینه‌هائی برقرارمی‌سازد که بعلت بعضی پیشامدها ممکن است بطور موقت تغییر یابد ولی همین که خطر دورشد به‌شدت از نو نیرو می‌گیرد. ترکمان‌ها بازاری دارند که غالباً روس‌ها با آن رفت‌وآمد دارند و آن نزدیك مصب رودخانهٔ بزرگی به نام گرگان است که پنج شش فرسخی مشرق استرآباد می‌باشد. کشتی‌هایشان فلزات و برخی کالاها از اروپا می‌آورد ودر ازاء هنگام بازگشت پوست‌بره و دارو باخود می‌برند. داروها را از هرات که درفاصلهٔ بیست روزهٔ مشهد و سی و پنج روزهٔ استرآباداست می‌آورند. دو راه دیگر هست که برای رفتن به هرات کوتاه‌تر هستند، یکی از نیشابور می‌گذرد و دیگری کمی در جنوب‌تر از ترشیز عبور می‌نماید. فورستر سیاح انگلیسی از هرات به بارفروش از همین راه اخیر رفته و این راه را در سی‌و هشت روز پیموده است.

رودخانه‌ای که از استرآباد می‌گذرد نامش کلباتجل یا تجن می‌باشد وآن به اندازهٔ رودمشهدسر پهن‌است ولی‌با اطمینان‌می‌گویند که کشتی‌ها نمی‌توانند به‌آن‌در بیایند. در این باره باید به سفرنامه‌ای که هانوی درزمان نادرشاه نوشته وعنوان‌آن:
Hanway's historical account of the British trade over the Caspian sea
می‌باشد مراجعه کرد.

با اینهمه به‌نظر می‌آید که ترکمان‌ها در این شهر اخیر بازرگانی کوچکی می‌کنند زیرا در ایران همان مردمی که کاروانی را به یغما می‌برند خیلی به آرامی و بی‌حس خطر غارتی‌های خود را در شهرهای اطراف می‌فروشند. هوشیاری قاجارها و از آن بیشتر جنگل‌های آنها مازندران را از شر این راهزنان درامان داشته است. در آنجا کسی به دزد بر نمی‌خورد. این جنگل‌ها در حقیقت مانعی نفوذ ناپذیر در برابر مردمانی است که مانند ترکمانان همیشه سوار کارند و با نیزه‌های بلند مسلحند.

بنابراین یك اشتباه است که گمان کنیم ایران در برابر روس‌ها در گیلان و مازندران بی‌حفاظ است. این مرز به‌نظر من خیلی بیشتر از فارس استعداد دفاع از خود را دارد زیرا که سرزمین آن لااقل به‌همان اندازه ناسازگار است ولیکن از جنگل‌های انبوه‌تر پوشیده شده وجمعیتش در سطح مساوی بی‌نهایت بیشتر وبرای ایستادگی در برابر هر نوع تجاوز آماده‌تر می‌باشد.

یادداشت فرماندهٔ اسواران لاپی[1]

در بارهٔ نقشه‌ای که پیوست کتاب مسافرت آقای شوالیه ژوبر در ارمنستان و ایران است :

نقشه‌ای که همراه این سفرنامه است با همهٔ نقشه‌هائی که تا کنون منتشرشده اختلافات اساسی دارد . ما گمان می‌کنیم که باید لوازمی را که به‌کار برده‌ایم و وسائلی را که برای تدوین نقاطی که پایهٔ ترکیب نقشه می‌باشد به خوانندگان بشناسانیم .

پس از اینکه این نقاط را با نقطه‌های نقشه‌های دانویل سنجیدیم برخی از خطسیرها را که به نظرمان بهتر تدوین گردیده و به سود دانش‌است و برای تکمیل جغرافیای آسیای صغیر، ارمنستان و ایران سودمند می‌باشند، می‌نمایانیم و با چند سفرنامه آنرا به پایان می‌رسانیم .

کرانه‌های دریای سیاه قسمت‌مهمش به‌موجب رصدهای نجومی که در ۱۸۲۰ به‌توسط آقای گوتیه[2] فرماندهٔ کشتی انجام گردید و آن دریابان زبردست خلاصهٔ اطلاعاتش را در اختیار ما گذاشت ثابت و مدون گردیده‌است . کرانه‌های مدیترانه برطبق رصدها و خلاصهٔ اطلاعات کشتی‌بان انگلیسی آقای بوفور[3] و خلیج اسکندرون شکل خارجیش نتیجهٔ تنظیمات ماست .

ما چنین معتقد شدیم که باید بی‌درنگ پس از آن دربارهٔ موقعیت تهران که دورترین نقطه‌ای‌است که اغلب راه‌های ما به‌آنجا پایان می‌یابد به‌کار پرداخت و برای

۱- Lapie ۲- Gauttier ۳- Beauford

تدوین راه‌های دیگر از آن یاری جست .

ما سپس یک راه خیلی زیبائی را که از قسطنطنیه به بایزید می‌رود به‌کار بردیم که به مقیاس یک خط برای صد توآز (۸۶،۴۰۰) توسط مرحوم برنار [۱] ستوان یکم مهندس جغرافیائی که همراه ژنرال گاردان [۲] در سفارتش به ایران بود تهیه گردیده‌است. این راه و همچنان یک خطسیر مسافرت را که آقایان لامی [۳] سرهنگ‌مهندس و فابویه [۴] سرهنگ ستاد که از قسطنطنیه به تهران می‌رفتند با دقت آنرا در سفرنامهٔ خود کشیده‌اند به ما خیلی یاری کرد تا نقاط نیکومدی ، انگورا ، یوزقات[۵]، توقات ، قره حصار ، ارزنةالروم ، بایزید ، تبریز ، میانه و قزوین را تعیین و در جای خود قرار دهیم .

یک خطسیر از قسطنطنیه به بغداد که آقای ترزل سرهنگ ستاد با خیلی دقت آنرا کشیده خیلی برای ما سودمند شد چون بولی [۶] ، توزیا [۷] ، مرسیوان را در جای خود گذاشتیم و محل توقات را به این وسیله بررسی کردیم و ملاطیه ، دیار بکر ، ماردین و موصل را در نقشه استوار نمودیم .

همین گونه در بارهٔ یک راهی که از قسطنطنیه به ماردین می رود که ما آنرا از روی سفرنامهٔ آقای کینر [۸] نگاشته‌ایم و برای بررسی در درستی محل بولی ، استوار داشتن کستمون [۹] و صامسون و کرانهٔ دریای سیاه از ابتدای این شهر تا طرابوزان از آن یاری جسته‌ایم وجا دارد که ضمن ستایش آشکار از این‌سیاح بگوئیم که گزارش‌هایش کاملا با رصدها و خلاصهٔ نوشته‌های آقای سروان گوتیه مطابق است . از طرابوزان به ماردین ، این راه به ما اسناد گرانبهائی داد تا گمش‌خانه و بایبوت[۱۰] را در جایش بگذاریم و محل ارزنةالروم را بدین وسیله بررسی کنیم و بتلیس را در جایش استوار سازیم و در بارهٔ ماردین نیز بررسی نمائیم .

این نقطهٔ ماردین را از نو به کمک یک نقشه راه خیلی قشنگ حلب به تهران

---

۱ - Bernard ۲ - Gardane ۳ - Lamy ۴ - Fabvier
۵ - Iuzghat ۶ - Boly ۷ - Tosia ۸ - Kinneir
۹ - Castamoun ۱۰ - Baïbout

بررسی کردیم، این نقشه بامقیاس صدهزارم به‌وسیلهٔ مرحوم ترولهیر[۱] فرماندهٔ هنگ مهندسی کشیده شده‌بود . این نقشه نیز بـه یاری ما آمد و توانستیم که بعر[۲] را سر جای خودش بگذاریم و محل دیار بکر را با آن وسیله بررسی کنیم و جزیره را در جایش استوار بداریم ومحل موصل را بررسی کنیم. ما در یادداشتی که همراه تألیف بزرگی که پیش ازاین درباره‌اش سخن گفتیم خدمات مهمی را که این افسر به جغرافی انجام داده و پیش از آنکه بتواند آخرین دست را در کتاب شیوایش که به تنظیم آن سرگرم بود ببرد در اسپانی مرد، سخن می‌رانیم. ما همچنین به درستی‌و دقت بسیار نشان می‌دهیم که جهان دانش چه اندازه به پژوهش‌های آقای سرهنگ ترزل که همه جا را در این مناطق زیر پـا گذاشته بدهکار است و از جهانگردان و دانشمندان دیگری که خواسته‌اند نتایج کارهای خود را به آگاهی ما برسانند مـا همین‌گونه ستایش می کنیم .

برای آنکه بتوان اسکی‌شهر[۳] را درجایش استوار نشان داد و جای انگورا را بررسی کرد و بـه محل یوزقات رسیدگی نمود و قیصریه [۴] ، طرسوس ، ادنه[۵] و انطاکیه را درجای‌خود قرارداد ما از یك خطسیرمسافرتی‌خیلی‌عالی که از قسطنطنیه به انطاکیه رانشان می‌دهداستناد کردیم. این راآقای کینر تهیه کرده و به‌کار ما خورد و توانستیم البستان[۶] را (نه بر روی رود سیحون چنانکه تاکنون همین‌کار را کرده‌اند بلکه بر روی رود قزل ایرماق) سر جایش بگذاریم و محل قیصریه و انگورا را از روی مسافرت‌نامه از حلب تا قسطنطنیهٔ آقای بروس[۷] بررسی نمائیم .

ما نقاط توزیا [۸] و کستمون را از روی خطسیر مسافـرت آقـای فورکاد [۹] کنسول پیشین‌سینوپ که ازتوزیا به‌اینبولی از روی دریای سیاه می‌رود پایدار کردیم و کستمون را نیز با یك نقشه راه دیگری که همین مؤلف کشیده است و از سینوپ به همین شهر می‌رود مورد بررسی قرار دادیم .

۱- Trulhier ۲- Bir ۳- Eski ۴- Kaïsariéh
۵- Adana ۶- El-Bostan ۷- Bruce ۸- Tosia
۹- Fourcade

مرسیوان که لازم بود خوب سر جایش قرار بگیرد تا بتوان بطور مناسبی نقشهٔ راه آقای ترزل را استوار ساخت بوسیلهٔ خط سیر مسافرتی آقای ریمون [۱] و چندین داده‌های دیگر که ذکر تفصیل آن به درازا می‌کشد مورد بررسی واقع گردید.

راه طرابوزان به ارزنة‌الروم را که آقای کینر کشیده به‌وسیلهٔ سفرنامهٔ آقایان ژوبر [۲]، ریمون، دوپره [۳] و ژوآنن [۴] رسیدگی شد و ما بسیار خشنود شدیم که دیدیم آن کاملا مورد اطمینان است.

ارزنة‌الروم یکی از جاهای مهمی است که خوب باید در نقشه سر جایش قرار بگیرد و ما برای رسیدن به این هدف هیچ گونه اهمال کاری نکردیم. ما حد وسطی برای عرض جغرافیائی‌هائی که رصدها تعیین کرده‌بودند قایل شدیم و سپس آنرا با سفرنامهٔ آقایان ژوبر و ژوآنن بررسی کردیم. راهی که از تهران به طرابوزان می‌رود و از تبریز و وان می‌گذرد باکمك آنان جای‌گذاری شده‌است. ما در این باره به‌وسیلهٔ سه جادهٔ مختلف اطمینان حاصل‌کردیم، یکی از دیار بکر، دیگری از سیواو بالاخره سومی راهی را که آقای ژوبر از اندرس به این شهر دنبال نموده‌است و از زنجان می‌گذرد.

اکنون‌که ازاین علامت‌گذاری فارغ شدیم به‌علامت‌گذاری تبریز می‌پردازیم چون محل آن هم به نوبهٔ خود خیلی از نظر به‌دست‌آوردن وضعیت رگهٔ معدنی ساحل غربی دریای خزر اهمیت دارد. ما در بارهٔ درستی درجهٔ آن شهر که به‌توسط آقایان لامی و فابویه‌کشیده شده و همچنین رصدهای عرضی‌که در این‌شهر به توسط آقایان ترزل و موریه [۵] انجام گردیده و در سفرنامهٔ آقایان ژوبر و ژوآنن در راه تهران به طرابوزان و سفرنامهٔ آقای فابویه در خطسیر کرمانشاه تا تبریز درحالی که از سرزمینی می‌گذرد که هیچ مسافری تا آن موقع آنرا نپیموده بوده یاد شده‌است اطمینان یافته‌ایم. این راه را که با دقت فوق‌العاده‌ای شرح داده‌اند و ما

۱- Raimond ۲- Jaubert ۳- Dupré ۴- Jouannin ۵- Morier

آنرا به‌اندازهٔ طبیعیش رسم کرده‌ایم خیلی به ما کمك کرد تا توانستیم مراغه را سر جایش بگذاریم و شکل‌ها و اندازه‌هائی را که برای دریاچهٔ ارومیه تعیین کرده‌ایم درنقشه بنمایانم.

یك خطسیر مسافرتی از تهران تا مراغه را که آقای ژوبر در ایران به‌دست آورده بود خیلی به درد ما خورد و به‌همان وسیله توانستیم که دربارهٔ موقعیت این شهراطمینان بیابیم. باری پس ازاینکه بادقت بسیار راه‌های مختلف آقای موریه را بررسی کردیم این خشنودی در ما پیدا شد که در همه جا با طرح‌های پیشین ما مطابقت می کرد.

پس ازاینکه این‌محل‌را درنقشه استوارساختیم می‌بایست به‌موقعیت نخجوان، ایروان و تفلیس بپردازیم. عرض جغرافیائی آنها را آقای سرهنگ ترزل رصد کرده بود و ما راهی را که این افسر و همچنین آقای موریه دنبال کرده‌بودند رسم نمودیم وهمه‌جا عرض‌های رصدشده را با طرح‌های‌خود مطابق یافتیم. اکنون چیزی که برای ما باقی مانده بود اطمینان به‌طول جغرافیائی آنجاها بود که با جهت‌هائی که به این راه‌ها داده بودند باید به‌دست می‌آمد و اینك به شرح وسائلی که برای رسیدن به این هدف به کار برده‌ایم، می پردازیم.

نخست یك راه از پتی [1] به تفلیس را که از کوتاتی [2] و سورام [3] می‌گذرد مورد بررسی قرار دادیم و با خشنودی فراوان دیدیم که درست در همان جائی که استوارش کرده‌بودیم قرار دارد و با راهی که از باطوم می‌آید و از اخلزیك [4] می‌گذرد و با چندین راه دیگر که از ارزنةالروم به تفلیس می‌رود و از قارص می‌گذرد تطبیق می کند.

همینکه این کار را کردیم به رسیدگی مجدد عملیات خودمان پرداختیم و به کمك اطلاعات دیگر این محل را با چهار جاده بررسی نمودیم، یکی جاده‌ای که از میانه می‌آید و از اردبیل و گنجه یا الیزابت پل می‌گذرد. این راه برای سر

۱- Poti ۲- Cotatis ۳- Souram ٤- Akhalzikh

جاگذاشتن این‌شهرها مورد بهره قرارگرفت، سه راه دیگراز تبریز می‌آید و نخستین آن از اهر ، شوشه و گنجه می‌گذرد، دومی از میگری[1] ، شوشه و غیره ، و سومی از نخجوان وشوشه می‌گذرد و ما درستی نخستین طرح‌های خود را باز شناختیم .

موقعیت تفلیس که به‌وسیلهٔ جهت‌ها و فواصلی که آقایان ترزل و موریه داده‌اند به درستی تعیین گردیده‌است و الزاماً ما باید به این نتیجه برسیم که موقعیت ایروان و نخجوان را هم باید درست داده‌باشند ؛ با این‌همه برای آنکه بیشتر یقین در درستی طرح‌های خود که یك اختلاف چهل دقیقه‌ای با نقشهٔ جغرافیائی که روس‌ها انتشار داده‌اند نشان می‌داد، بنمائیم؛ آمدیم و محل ایروان را از سه‌راه ارزنةالروم به این شهر رسیدگی کردیم . نخستین آنها از بایزید و دوتای دیگر از قارص می‌گذرد و همهٔ آنها عملیات ما را تأیید کرده‌اند و همین کامیابی را در موضوع نخجوان به‌دست آوردیم و آنرا با دو خطسیر مسافرتی که از خوی می‌آید بررسی کردیم .

این درجات که بقدر کفایت استوار گشته‌بودند سبب شدند تا توانستیم کرانه‌های دریای خزر را سرجای خود بگذاریم و برای اینکه به آن برسیم نخست به رسیدگی محل اردبیل با راهی که از تبریز می‌آید و از اهر می‌گذرد و همچنین راه دیگری که آقای ژوبر کشیده و از تبریز به زنجان می‌رود و از سراب، اردبیل وخلخال می‌گذرد پرداختیم .

از قزوین که موقعیت آنرا چندین سفرنامه و رصدهای عرضی داده و ذکر کرده‌اند ما چندین راه را طرح کردیم که از این شهر به کیزلار[2] می‌روند. این راه‌ها سبب شدند که ما رشت ، آستارا ، لنکران، قزل‌آقاج ، شماخی و دربند را سرجای خود بگذاریم .

ما نخست درجهٔ جغرافیائی رشت را با یك راه تهران به رشت که از خرم‌دره می‌گذرد با اطمینان سرجایش گذاشتیم . پس ازآن با یك راه دیگر که از خلخال

۱- Migri ۲- Kizlar

می‌آید و با اطلاعاتی که آقای ترزل در اختیار ما گذارده توانستیم موقعیت خلیج انزلی را استوار بداریم.

پس از آن موقعیت آستارا و لنکران را با راه‌هائی که از اردبیل می‌آید و بعد راه شماخی را با دو راه که از تفلیس به بادکوبه می‌رود از منابع مختلف بررسی نمودیم.

شکل خارجی کرانه‌های دریای خزر از دربند تا محل شرقی خلیج قزل‌آقاج برطبق آخرین نقشه‌های منتشرشدهٔ روس‌ها استوار گردیده‌است. نقشهٔ خلیج قزل‌آقاج را از روی یك نقشهٔ خطی کشیدیم و آن نقشه توسط آقای سرهنگ روتیه[1] کشیده شده و برای ما فرستاده شده و او نیز چندین خط‌سیر مسافرتی دیگر گرجستان و کشورهای همسایه را برای ما فرستاده بود. نقشهٔ انزلی و همچنین بخشی از کرانهٔ جنوبی برطبق خلاصه‌نوشته‌ها و جزئیات آقای ترزل فراهم شد، بقیه نتیجهٔ مراجعهٔ بـه اطلاعات مختلفی از مسافرت‌هاست کـه در این نواحی انجام شده و منتشر گردیده است.

این نقشه خلاصه‌ای از یك نقشهٔ وسیع دیگری‌است که بزودی انتشارمی‌یابد ما در اینجا کار خود را محدود به این می‌کنیم که آن مدارك اصلی‌ای را که از آنها بهره برده‌ایم بنمایانیم ولی مقدار بسیاری باز می‌ماند که هنگامی‌که آن نقشه را که گفتیم انتشار دادیم گزارش می‌دهیم آنگاه مردم از پژوهش‌های دقیقی که ما برای پیشرفت جغرافیای کشوری که پیش از اینها صحنهٔ نمایش چه بسیاری پیشامدهای مهم بوده، کرده‌ایم از ما قدردانی خواهند نمود.

کوه آرارات که به‌وسیلهٔ بیش از سی مسیر کـه همگی کاملا با هم منطبق است استوارگردیده و این برای‌ما دلیل تازه‌ای از منتهی درجهٔ خوبی مدار کی‌است که ما به کمك آنها به کار پرداخته‌ایم. چندین کوه دیگر که تفصیل آنها خیلی به درازا مـی‌کشد و در میان آنها تنها کـوه سبلان را ذکر می‌کنیم نیز با در نظر

۱- Rottiers

گرفتن جهت‌های بسیار زیاد سر جای خود قرار گرفته‌اند .

بخش شرقی دریاچهٔ ارومیه بر طبق خلاصه‌نوشته‌ها با جزئیاتی که آقایان فابویه ، ترزل و موریه انتشار داده‌اند استوارگردیده‌است . بخش غربی و جنوبی آن نتیجهٔ اطلاعاتی‌است که ما به‌وسیلهٔ آقای ژوبر از سفیر ایران عسکرخان که در این کشور زائیده شده‌است به‌دست آورده‌ایم .

اما در بارهٔ دریاچهٔ وان آخرین حد غربی آن برطبق نقشهٔ راه آقای کینر استوارگردیده‌است . بخش‌های شرقی‌وشمالی آن نتیجهٔ نقشهٔ راه‌های آقایان ژوبر ، ژوآنن و دوپره است. اما برای نشان‌دادن بخش جنوبی تنها مدرکی که در اختیار داشتیم یك خط‌سیر مسافرتی از وان تا بتلیس است که آنرا آقای ژوبر دراین ناحیه به دست آورده‌بود .

اکنون به‌سنجش درجاتی که پایهٔ کار ما و دانویل بشمار می‌آیند می‌پردازیم و گمان نمی‌کنیم لازم باشد به نقشه‌های دیگری که از آن پس انتشار یافته‌اند بپردازیم. چون که آنها به‌نظر ما نه ترکیبی دارند و نه دربارهٔ آنها انتقاد شده‌است و بجز کناره‌ها همهٔ اطلاعات این دانشمند جغرافیدان‌است که بیش از همه شایستهٔ اطمینان می‌باشد .

همان گونه که تاکنون گفته‌ایم کرانه‌های دریای سیاه را از روی رصدهای آقای سروان‌گوتیه توانستیم استوارکنیم. این کشتی‌بان ماهر وخستگی‌ناپذیر که در نتیجهٔ کارهایش کرانه‌های مدیترانه به روش دقیق تعیین گردیده کوچکترین اهمال‌کاری هم برای استوار کردن صحیح کرانه‌های دریای سیاه نکرده‌است . ناحیهٔ جنوبی دریای سیاه پیش از او به‌توسط رصدهای بوشان بطور قابل‌توجهی اصلاح شده است. از عملیات این دو رصدکننده چنین نتیجه گرفته می‌شود که‌آن بخش آسیای صغیر که میان دومصب رودخانه طرسوس[1] و ایشیل ایرماق واقع‌است در نقشه‌های دانویل یك درجه وچهل و پنج دقیقه باریك‌تر بوده‌است . ما می‌توانیم

۱- Tarsous



Asker - Khan
Afchar.

برابر صفحهٔ ۳۶۸

جدول سنجشی

وضع جغرافیائی مهمترین محلهای نقشهٔ دانویل با نقشهٔ ما از نظر طول و عرض

نام جای‌ها	درجه‌های دانویل		درجه‌های نقشهٔ ما		اختلافات	
	عرض جغرافیائی	طول جغرافیائی	عرض جغرافیائی	طول جغرافیائی	درعرض جغرافیائی	درطول جغرافیائی
	° ′ ″	° ′ ″	° ′ ″	° ′ ″	° ′ ″	° ′ ″
قسطنطنیه	۴۱ ۰ ۱۰	۲۶ ۳۸ ۴۵	۴۱ ۰ ۱۲	۲۶ ۳۸ ۴۷	+۰ ۰ ۲	+۰ ۰ ۲
ارکلی EreKli	۴۰ ۵۹ ۰	۲۹ ۵۶ ۰	۴۱ ۱۷ ۲	۲۹ ۴ ۳۰	−۰ ۴۱ ۵۸	−۰ ۵۱ ۳۰
اماستراه Amastrah	۴۱ ۱۶ ۰	۳۱ ۴ ۰	۴۱ ۴۵ ۲۵	۳۰ ۱ ۰	+۰ ۲۹ ۲۵	−۱ ۳ ۰
دماغهٔ کرمپه Kerempéh	۴۱ ۳۷ ۰	۳۲ ۰ ۰	۴۲ ۱ ۴۵	۳۰ ۵۸ ۳۵	+۰ ۲۴ ۴۵	−۱ ۱ ۲۵
دماغه اینجه	۴۱ ۲۶ ۰	۳۳ ۸ ۰	۴۲ ۷ ۵۵	۳۲ ۳۵ ۴۰	+۰ ۴۱ ۵۵	−۰ ۲۲ ۲۰
سینوپ	۴۱ ۵ ۰	۳۲ ۵۲ ۰	۴۲ ۲ ۲۵	۳۲ ۵۰ ۱۰	+۰ ۵۷ ۲۵	−۰ ۱ ۵۰
صامسون	۴۰ ۱۱ ۰	۳۴ ۲ ۰	۴۱ ۲۰ ۳۰	۳۴ ۱ ۲۵	+۱ ۹ ۳۰	−۰ ۰ ۳۵
دهانهٔ ایشل ایرماق	۳۹ ۵۵ ۰	۳۴ ۱۸ ۰	۴۱ ۲۲ ۳۵	۳۴ ۱۶ ۳۰	+۱ ۲۷ ۳۵	−۰ ۱ ۳۰
دماغهٔ ونا	۴۰ ۴۲ ۰	۳۵ ۴۷ ۰	۴۱ ۶ ۵۰	۳۵ ۲۸ ۵۰	+۰ ۲۴ ۵۰	−۰ ۱۸ ۱۷
طرابوزان	۴۱ ۵ ۰	۳۷ ۳۹ ۰	۴۱ ۱ ۰	۳۷ ۲۲ ۱۰	−۰ ۴ ۰	−۰ ۱۶ ۵۰
دهانهٔ فاز	۴۲ ۷ ۰	۴۰ ۱۵ ۰	۴۲ ۷ ۱۰	۳۹ ۱۹ ۴۰	+۰ ۰ ۱۰	−۰ ۵۵ ۲۰
نیکومدی	۴۰ ۳۹ ۰	۲۷ ۳۲ ۳۰	۴۰ ۴۴ ۳۰	۲۷ ۳۰ ۲۵	+۰ ۵ ۳۰	−۰ ۲ ۵
بولی	۴۰ ۲۴ ۳۰	۲۹ ۴۱ ۰	۴۰ ۴۶ ۳۰	۲۹ ۲۶ ۰	+۰ ۲۲ ۰	−۰ ۱۵ ۰
انگورا	۳۹ ۴۳ ۰	۳۱ ۵ ۳۰	۴۰ ۲ ۳۰	۳۰ ۴۳ ۳۰	+۰ ۱۹ ۳۰	−۰ ۲۲ ۰
کستمون	۴۰ ۳۹ ۰	۳۲ ۲ ۳۰	۴۱ ۱۸ ۰	۳۱ ۱۹ ۰	+۰ ۳۹ ۰	−۰ ۴۳ ۳۰
یوزقات	۳۹ ۲۴ ۰	۳۲ ۴۰ ۰	۳۹ ۵۰ ۰	۳۲ ۲۹ ۰	+۰ ۲۶ ۰	−۰ " ۰
توزیا	۴۰ ۱۲ ۰	۳۲ ۲۲ ۳۰	۴۰ ۵۸ ۳۰	۳۱ ۴۶ ۰	+۰ ۴۶ ۳۰	−۰ ۳۶ ۳۰
توقات	۳۹ ۷ ۰	۳۴ ۵۷ ۳۰	۴۰ ۷ ۰	۳۴ ۱۰ ۰	+۱ ۰ ۰	−۰ ۴۷ ۳۰
گموش خانه	۴۰ ۴۱ ۳۰	۳۸ ۷ ۳۰	۴۰ ۲۱ ۱۰	۳۷ ۳۱ ۰	−۰ ۲۰ ۲۰	−۰ ۳۶ ۳۰
بایبوت	۴۰ ۳۹ ۳۰	۳۹ ۱۱ ۳۰	۴۰ ۱۰ ۰	۳۸ ۲۷ ۰	−۰ ۲۹ ۳۰	−۰ ۴۴ ۳۰
ارزنةالروم	۳۹ ۵۸ ۰	۳۹ ۰ ۰	۳۹ ۵۹ ۳۰	۳۹ ۲۶ ۰	+۰ ۱ ۳۰	+۰ ۲۰ ۰
بایزید	۳۹ ۲۶ ۰	۴۲ ۱۶ ۰	۳۹ ۱۹ ۳۰	۴۲ ۵ ۴۵	−۰ ۶ ۳۰	−۰ ۱۰ ۱۵
کوه ارارات	۳۹ ۴۷ ۰	۴۲ ۳۸ ۰	۳۹ ۳۲ ۰	۴۲ ۱۴ ۳۰	−۰ ۱۵ ۰	−۰ ۲۳ ۳۰
تفلیس	۴۱ ۴۹ ۰	۴۴ ۱۲ ۳۰	۴۱ ۳۰ ۳۰	۴۲ ۴۱ ۱۵	−۰ ۱۸ ۳۰	−۱ ۳۱ ۱۵
ایروان	۴۰ ۴ ۰	۴۳ ۰ ۰	۴۰ ۱ ۱۵	۴۲ ۳۶ ۰	−۰ ۲ ۴۵	−۰ ۲۴ ۰
نخجوان	۳۹ ۱۴ ۰	۴۴ ۴۰ ۰	۳۸ ۵۹ ۲۰	۴۳ ۲۱ ۱۰	−۰ ۱۴ ۴۰	−۱ ۱۸ ۵۰
باکو	۴۰ ۲۳ ۰	۴۹ ۱۴ ۰	۴۰ ۲۳ ۳۰	۴۷ ۱۹ ۳۰	+۰ ۰ ۳۰	−۱ ۵۴ ۳۰
دربند	۴۱ ۴۸ ۳۰	۴۸ ۱۲ ۰	۴۲ ۳ ۳۰	۴۵ ۴۵ ۴۰	+۰ ۱۵ ۰	−۲ ۲۶ ۲۰
شماخی	۴۰ ۴۰ ۰	۴۸ ۱۲ ۰	۴۰ ۱۹ ۳۰	۴۵ ۵۹ ۵	−۰ ۲۰ ۳۰	−۲ ۱۲ ۵۵
اردبیل	۳۸ ۴ ۳۰	۴۶ ۶ ۰	۳۸ ۱۴ ۰	۴۶ ۱ ۳۰	+۰ ۹ ۳۰	−۰ ۴ ۳۰
تبریز	۳۸ ۱۲ ۰	۴۵ ۲۶ ۰	۳۸ ۲ ۰	۴۴ ۱۲ ۳۰	−۰ ۱۰ ۰	−۱ ۱۳ ۳۰
قزوین	۳۶ ۱۳ ۳۰	۴۸ ۲۲ ۰	۳۶ ۱۳ ۳۰	۴۷ ۳ ۳۰	۰ ۰ ۰	−۱ ۱۸ ۳۰
تهران	۳۵ ۵۹ ۰	۴۹ ۱۹ ۰	۳۵ ۴۱ ۳۰	۴۸ ۳۱ ۱۰	−۰ ۱۷ ۳۰	−۰ ۴۷ ۵۰
رشت	۳۷ ۲۸ ۳۰	۴۸ ۲۱ ۰	۳۷ ۱۴ ۱۵	۴۷ ۲۷ ۲۵	−۰ ۱۴ ۱۵	−۰ ۵۳ ۳۵
میانه	۳۷ ۱۰ ۳۰	۴۶ ۸ ۰	۳۷ ۲۲ ۰	۴۵ ۱۴ ۳۰	+۰ ۱۱ ۳۰	−۰ ۵۳ ۳۰
مراغه	۳۷ ۲۰ ۰	۴۴ ۵۸ ۴۵	۳۷ ۱۳ ۰	۴۴ ۱۰ ۴۵	−۰ ۷ ۰	−۰ ۴۸ ۰
ارومیه	۳۶ ۵۸ ۰	۴۴ ۱۵ ۳۰	۳۷ ۲۸ ۳۰	۴۲ ۵۴ ۰	+۰ ۲۹ ۳۰	−۱ ۲۱ ۳۰
وان	۳۸ ۷ ۳۰	۴۲ ۲۳ ۰	۳۸ ۲۹ ۳۰	۴۱ ۴۵ ۴۰	+۰ ۲۲ ۰	−۰ ۳۷ ۲۰
بتلیس	۳۸ ۷ ۰	۴۰ ۲۹ ۰	۳۸ ۳۴ ۳۰	۴۰ ۱۰ ۰	+۰ ۲۷ ۳۰	−۰ ۱۹ ۰
موصل	۳۶ ۲۹ ۳۰	۴۰ ۳۶ ۳۰	۳۶ ۲۱ ۰	۴۰ ۵۲ ۳۰	−۰ ۸ ۳۰	+۰ ۱۶ ۰
جزیره	۳۷ ۱۴ ۳۰	۳۹ ۱۰ ۰	۳۷ ۲۲ ۱۵	۳۹ ۵۱ ۰	+۰ ۷ ۴۵	+۰ ۴۱ ۰
ماردین	۳۷ ۱۴ ۰	۳۸ ۲۴ ۰	۳۷ ۲۰ ۳۰	۳۸ ۱۵ ۰	+۰ ۶ ۳۰	−۰ ۹ ۰
دیاربکر	۳۷ ۵۱ ۰	۳۷ ۵۰ ۰	۳۷ ۵۴ ۳۰	۳۷ ۴۷ ۳۰	+۰ ۳ ۳۰	−۰ ۲ ۳۰
بیر Bir	۳۶ ۲۵ ۳۰	۳۶ ۱ ۰	۳۶ ۵۹ ۰	۳۵ ۳۱ ۰	+۰ ۳۳ ۳۰	−۰ ۳۰ ۰
حلب	۳۵ ۴۷ ۳۰	۳۵ ۱ ۰	۳۶ ۱۲ ۰	۳۴ ۴۹ ۳۰	+۰ ۲۴ ۳۰	−۰ ۱۴ ۳۰
انطاکیه	۳۶ ۱۱ ۰	۳۴ ۶ ۴۵	۳۶ ۱۲ ۳۰	۳۴ ۲ ۳۰	+۰ ۱ ۳۰	−۰ ۴ ۱۵
ملاطیه	۳۷ ۵۳ ۰	۳۶ ۱۵ ۳۰	۳۸ ۲۸ ۰	۳۶ ۶ ۰	+۰ ۳۵ ۰	−۰ ۹ ۳۰
ادانا	۳۶ ۵۷ ۳۰	۳۳ ۱۰ ۳۰	۳۶ ۵۹ ۰	۳۲ ۵۰ ۳۰	+۰ ۱ ۳۰	−۰ ۲۰ ۰
طرسوس	۳۷ ۲ ۰	۳۲ ۴۴ ۳۰	۳۶ ۵۷ ۴۵	۳۲ ۳۰ ۱۵	−۰ ۴ ۱۵	−۰ ۱۴ ۱۵
قیصریه	۳۸ ۳۲ ۳۰	۳۳ ۳۲ ۰	۳۸ ۴۱ ۲۵	۳۳ ۱ ۳۵	+۰ ۸ ۵۵	−۰ ۳۰ ۲۵

اختلافات مهم دیگری که میان کار ما و کار این جغرافیدان شایسته‌است نشان بدهیم ولی ما به سنجش درجات اصلی اکتفا می‌کنیم و معتقدیم که خواننده دربارهٔ ما و آقای ژوبر به درستی قضاوت خواهد نمود که آنچه ما از دستمان برمی‌آمده برای هر چه نزدیك‌تر شدن به درستی انجام داده‌ایم و تنها هدف پژوهش‌هایمان و کارهایمان همین بوده است . (به جدول صفحهٔ مقابل نگاه کنید)

قسمت بزرگتر درجاتی که در این جدول تعیین گردیده نتیجهٔ جفت‌وجوری جغرافیائی‌است و ما نمی‌توانیم درستی آنها را تضمین کنیم : امیدواریم که آنها با رصدهائی که روزی انجام خواهدشد خیلی انحراف از خود نشان ندهند و با جهت‌های تازه‌ای که در زیر تعیین‌خواهم نمود مطابقت کنند تاجغرافیای این نواحی تکمیل گردد .

نخستین جهت‌ها از ازمیر به تهران است از طریق دگنیزلی[۱] ، بندور[۲] ، بیگ شهر، قونیه، آق‌سرای،قیصریه، ملاطیه در امتداد درهٔ قرسو؛ موش در امتدادفرات؛ بتلیس ، وان ، در امتداد کرانهٔ جنوبی دریاچهٔ ارومیه در حالی که از خوشاب ، مراغه ، سلطانیه و بستانه می‌گذرد .

دومین آنها از ازمیر به‌تهران یا اصفهان است که از مرمره، سلنتی[۳] ،کوتاهیه، بیگ‌بازار، درهٔ سکاریه[۴]، ارکلی، درحالی که جهت جنوب شرقی را پیش می‌گیرد؛ طرسوس که تا حد ممکن رودخانهٔ طرسوس را دنبال می‌کند ؛ ادنه[۵] ، مراش[۶] ، البستان ، ملاطیه، دیاربکر، میافارقین ، هزو[۷]، عمادیه[۸] ،جولمرك ، الباغ، ارومیه ، همدان و قم می‌گذرد .

سومین آنها از قسطنطنیه به مکری است که از بروس[۹] ، سلنتی ، دگنیزلی می‌گذرد .

چهارمین از بودرون[۱۰] ، بـه تهران کـه از مکری ، ساتـالی[۱۱] ، بندور ،

۱- Degnizli ۲- Bondour ۳- Selenti ۴- Sakaria
۵- Adana ۶- Marach ۷- Hazou ۸- Amadie ۹- Brousse
۱۰- Boudroun ۱۱- Satalie

آق‌شهر، قراشهر [۱] توقات، نیکسر [۲]، گموش خانه می‌گذرد و برخلاف جریان رود ترمه می‌رود؛ ایپ‌سرا [۳]، اخلزیك، قارص، یا از ایپ‌سرا مستقیماً به قارص، بایزید، نخجوان، لنکران، در حالی که مستقیماً بـه مشرق می‌رود؛ رشت و قزوین.

پنجمین آنها از قسطنطنیه به بغداد از طریق کستمون [۴] که با فاصله‌ای دریای سیاه رادنبال می‌کند وازسینوپ،اونیه، قرحصار، دیاربکر، درحالی که از پیوستگاه دو شاخهٔ فرات می‌گذرد، رأس‌العین، سنجار وتکریت می‌گذرد.

ششمین آنها از بودرون به سینوپ است که از دگنیزلی، افیوم، قرحصار، انگورا و کستمون می‌گذرد.

هفتمین از ساتالی به صامسون کـه از قونیه، قراشهر، یوزقات و مرسیوان می‌گذرد.

برای آنکـه این مسافرت‌ها برای جغرافیدانان تا آنجا کـه می‌شود قـابل بهره‌مندی باشد بهتراست که آن اشخاصی که برای اقدام در این کار فرا خوانده می‌شوند این رنج‌را به خود بدهند که شرح راه خود را برطبق نمونه بنگارند.

ملخص یك خط سیر از بغداد به اصفهان (از آقای ترزل)

حرکت از بغداد در ساعت ۱۰/۵ شب؛ رسیده به باکوبه [۵] یازدهم نوامبر در ساعت ۹/۵ صبح.

جهت کلی به شمال شرقی؛ نه ساعت راه.

در ساعت $10\frac{3}{4}$، راه موصل را در چپ خود گذاشتیم که به سمت شمال می‌رود ودریك‌دشت فراخی راه خود را ادامه دادیم. این دشت خشك بود وحتی یك درخت نداشت. راه را با نوعی خاك دستی درست کرده بودند که شباهت به یك بند داشت.

۱- Kir-Chehé ۲- Niksar ۳- Ipsera ۴- Castamoun
۵- Bacouba

در چهار ساعت بغداد ، چند جنبش سبک‌زمین .

در پنج ساعت ، یك کاروانسرای به نام بنی‌زادخان بود .

در هفت ساعت ، یك برج کهن به چشم می‌خورد که پهن و کوتاه بود ، آن نزدیك و در سمت چپ یك جنگل خرما بود ، در فاصلهٔ تقریباً دوفرسخ ونیمی به سوی مشرق ؛ در جهت این برج مدت یك ساعت راه پیمودیم . جاده آن‌گاه به سوی چپ به‌طرف شمال می‌پیچد.

در هشت ساعت ونیمی به طرف راست برگشتیم ، به سوی شمال شرق.

در نه ساعت وربعی بغداد یا به یك ربعی باکوبه ،از گدار دیاله گذشتیم که در اینجا پهنایش‌سی تا سی و پنج توآز می‌شد و به سوی جنوب روان است.

باکوبه قصبه‌ای است که ۱۸۰۰ تا ۲۰۰۰ هزار نفر جمعیت دارد. در آنجا توشه برای انسان و اسب یافت می‌شود .

ساعت ۶/۰ صبح از باکوبه راه افتادیم ونیم ساعت بعد ازظهر به شرابان[1] رسیدیم .

جهت، یك ساعت به مشرق ، یك‌ربع جنوب ، یك ساعت به مشرق، چهار ساعت به شمال شرقی ، دو ساعت به مشرق ، هشت ساعت راه .

دشت خشك وبایر، چند دسته خرما به چشم می‌خورد، دریك ساعت، و۰/۵ ساعت به سمت چپ جاده.

در ساعت چهار امامزاده دیده می‌شود ، در نیم فرسخی راست ، در ساعت پنج از یك جویبار می‌گذریم و سپس چند آبراهه آبیاری دیده می‌شود که به‌سوی جنوب می‌روند .

در ساعت ۵/۵ به سمت مشرق به سوی یك امامزاده راه می‌افتیم که نزدیك آن سه یا چهار درخت خرما است.

در ساعت ۶/۵، دهکدهٔ آگاجیك است که‌در پانصد قدمی چپ جاده می‌باشد و کنار آبراهه‌ای است که از دیاله جدا شده‌است .

۱- Cheraban

در ساعت ۷ ، پل آجری برروی رود کوچك مهرود است که نه تا ده پا پهنای آن است وجریانش تا حدی‌تند و به سوی جنوب روان است. امامزاده‌ای را که در پنج ساعت ونیمی دیدیم کاملا نزدیك پل است.

هنگامی که از آن پل تنگ بگذریم درست روبروی خود در سه ربع ساعتی مشرق ، یك جنگل خرما می‌بینیم . این جنگل شهر شرابان را می‌پوشاند و آنرا در بر می‌گیرد . این شهر چهارصد خانه و دو هزار جمعیت دارد و بر روی جویباری قرار دارد که به سوی جنوب روان است .

ملخص یك خط‌سیر از ارزنةالروم تا تهران(از آقایان فابویه ولامی)

از ارزنةالروم در ساعت یازده و ربع راه افتادیم و در ساعت چهارونیم به الوار[1] رسیدیم .

جهت ، دو ساعت به مشرق ، وسه ساعت و ربع به مشرق، یك ربع شمال، پنج ساعت و ربع راه .

از دروازه شرقی خارج می‌شوند و از یك شیب نامحسوس برروی یك‌رشته کوه‌های پست که در طرف راست به کوهها پیوسته شده می‌گذرند. این، که در طرف چپ جاده یك نیم‌دایره تشکیل می‌دهد درهٔ کوچکی را به وجود می‌آورد که پس از سه ربع ساعت راه‌پیمائی به آن می‌رسند .

از شعبهٔ رود سرازیر می‌شوند و این کار چند لحظه طول می‌کشد و از آن می‌گذرند . این رود خیلی بی‌زور و پیچ وخم دار است و ازطرف چپ می‌گریزد.

در ساعت یك وربع پس از آنکه از رشته کوهی که کمی بلندی‌دارد عبور کردیم از یك آب باریکه که از راست به چپ بطور مارپیچی جریان دارد و لحظه‌ای بعد، از یك، آب باریکهٔ دیگر که از آن‌هم بی‌زورتر است گذشتیم.

درساعت یك‌ونیم ازیك‌جویباری که دوشاخهٔ نسبةً قابل‌توجهی دارد گذشتیم. این جویبار از کوهستان‌های جنوبی سرازیر می‌شود و در حالی که به سمت مشرق پیچ می‌خورد از زیر دیوارهای حسن قلعه می‌گذرد.

۱- Alvar

درساعت یك و سه ربع از یك شاخهٔ جویباری که یاد کردیم ،
درساعت دو از شاخهٔ دیگر همان رود که مهمتراست،
درساعت دو و ربع از جویبار بی‌زوری که به شمال روان‌است ،
درساعت دو و نیم از مسیل خشك که کفش پر از شن است ،
درساعت دو و سه ربع از دهکده‌ای در طرف چپ ،
درساعت سه و ربع ازدهکده‌ای درطرف راست که در کمر کش قراردارد،

الوار دهکده‌ای‌است که در پای کوه‌های سمت راست، در کنارهٔ یك جویبار نسبةً مهمی در جنوب غربی و دریك فرسخی حسن‌قلعه واقع‌است که سی خانوار ترك و بیست خانوار ارمنی دارد .

از الوار کـه ساعت هشت و سه ربع راه افتادیم در ساعت یـك و نیم بـه هیاگان [1] رسیدیم . جهت یك ساعت و نیم به مشرق ، یك ساعت به شمال شرقی، سه ساعت به مشرق و یك ساعت به جنوب‌شرقی ، شش ساعت و نیم راه .

از دشتی که روبروی حسن‌قلعه است فرود آمدیم .

در ساعت ۹/۵ به محاذات برج و بارو و دهکدهٔ ارتپه [2] که درسمت راست در ربع ساعتی است رسیدیم . فاصلهٔ آنها از هم یك ساعت است .

در ساعت ۱۰/۵ پس از آنکه از آبراههٔ آبیاری گذشتیم به دهکدهٔ قورقلعه رسیدیم و در هنگام خروج از آن دهکده از یك جویبار گذر کردیم که دارای لبه‌های بلند وبسترش به پهنای پنجاه توآز بود . این جویبار از جنوب می‌آید و درشمال، آبش به رودخانهٔ حسن قلعه می‌ریزد .

در ساعت ۱۱/۵ در بیست قدمی چپ راه ، دهکدهٔ بایاکادان [3] واقع‌است که از ۷۵ خانه ترکیب یافته‌است .

در ساعت ۱۱/۵ از رودخانهٔ حسن قلعه گذاشتیم و این رود از شمال شرقی

۱– Hiagan ۲– Ertepéh ۳– Bayacadan

می‌آید و در اینجا به سمت مشرق جریان دارد. در کنار ساحل‌هایش باطلاق‌هائی وجود دارد وخودش خیلی پر پیچ و خم است.

درساعت ۱۲ دوباره به‌ساحل سمت‌راست رفتیم، دهکده کالکال[1] در دویست قدمی در سمت راست است.

در ساعت یك به کرانهٔ چپ ارس رسیدیم و از آن به‌توسط پلی گذشتیم، از آنجا تا ملتقای حسن‌قلعه دویست تو آز است.

در ساعت ۱/۵ ، دهکدهٔ ارتف[2] درطرف راست است.

دهکده هیاگان در ربع ساعتی ارس و در انتهای یك رشته کوه‌های کوتاه است.

۱- Kalkala ۲- Ertef

فهرست‌ها

فهرست اعلام

فهرست اقوام و قبایل

کتاب ها

فهرست اماکن

«ج»

«ش»



MER NOIRE
CIRCASSIE
MER CASPIENNE
ASIE MINEURE
CARAMANIE
DIARBEKIR
MER MÉDITERRANÉE
IRAC PERSIQUE
CARTE
CONSTANTINOPLE ET TÉHÉRAN
EN ARMÉNIE ET EN PERSE

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱ ـ تفسیر قرآن پاك ۲۰۰ ریال
۲ ـ الابنیه عن‌حقایق‌الادویه ۴۰۰ ریال
۳ ـ فرهنك اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
۴ ـ صورة‌الارض ۲۰۰ ریال
۵ ـ ترجمهٔ تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
۶ ـ سفرنامهٔ ابن‌فضلان ۱۵۰ ریال
۷ ـ شمارنامه ۱۵۰ ریال
۸ ـ استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
۹ ـ نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
۱۰ ـ کتاب الاغراض‌الطبیه ۷۰۰ ریال
۱۱ ـ وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
۱۲ ـ ترجمهٔ میزان‌الحکمه ۱۵۰ ریال
۱۳ ـ دستورالوزراء ۳۰ ریال
۱۴ ـ یواقیت‌العلوم ۱۵۰ ریال
۱۵ ـ السامی فی‌الاسامی ۵۰۰ ریال
۱۶ ـ تفسیر قرآن‌کریم ۵۰۰ ریال
۱۷ ـ واژه‌نامهٔ بندهش ۵۰۰ ریال
۱۸ ـ تحریر تاریخ و صاف ۲۰۰ ریال
۱۹ ـ بهجت‌الروح ۷۰ ریال
۲۰ ـ المرقاة ۲۵۰ ریال
۲۱ ـ تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
۲۲ ـ شرح کتاب التعرف‌لمذهب‌التصوف ۳۰۰ ریال
۲۳ ـ رسوم دارالخلافه ۱۰۰ ریال
۲۴ ـ تاریخ زبان فارسی ۵۰ریال
۲۵ ـ منظومهٔ درخت‌آسوریك ۱۵۰ ریال
۲۶ ـ فرهنك پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی ۳۰۰ ریال

۲۷ ــ اخبارالطوال ۲۵۰ ریال
۲۸ ــ تاریخ بیداری ایرانیان (بخش‌اول) ۳۰۰ ریال
۲۹ ــ فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
۳۰ ــ خوابگزاری ۳۰۰ ریال
۳۱ ــ فتوح‌البلدان ۳۰۰ ریال
۳۲ ــ داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
۳۳ ــ عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان ۳۵۰ ریال
۳۴ ــ ناصرخسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
۳۵ ــ داستانهای دل‌انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
۳۶ ــ ضمیمهٔ درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
۳۷ ــ زین‌الاخبار ۵۰۰ ریال
۳۸ ــ ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم ۲۵۰ ریال
۳۹ ــ سفرنامهٔ ارمنستان و مازندران ۲۵۰ ریال

بزودی منتشر می‌شود :

۱ ــ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه و شرح حال مؤلف)
۲ ــ یادداشت‌های سیاسی علاءالملک
۳ ــ مخارج‌الحروف
۴ ــ التصفیه فی‌احوال‌المتصوفه
۵ ــ البلغه
۶ ــ واژه‌نامهٔ مینوی خرد
۷ ــ زبان شناسی
۸ ــ تنسوخ‌نامه
۹ ــ ترجمهٔ صورالکواکب
۱۰ ــ یونانیان و بربرها
۱۱ ــ ترکستان‌نامه
۱۲ ــ هدایةالمتعلمین فی‌الطب
۱۳ ــ شیرازنامه
۱۴ ــ الایضاح عن اصول صناعةالمساح
۱۵ ــ فرهنگ اصطلاحات‌کشاورزی و دامپروری
۱۶ ــ نشریهٔ بنیاد فرهنگ‌ایران (مجموعهٔ مقالات ایران شناسان).
۱۷ ــ سمک عیار ، دورهٔ کامل.
۱۸ ــ ترجمهٔ معالم‌القربه فی‌احکام‌الحسبة
۱۹ ــ تاریخ گیلان و دیلمستان
۲۰ ــ نامه‌های شاه اسمعیل صفوی